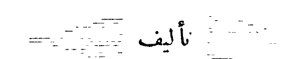
THE BOOK WAS DRENCHED

☆(شعر العجم)☆

یا

تاریخ شعرا و ادبیات ایران

§ جلد اول §



تألیف

پروفسور شبلی نعمانی

ترجمه

آقای سید محمد تقی فخر داعی گیلانی

ب

بشرکت تضامنی محمد حسن علمی و شرکاء

چاپ اول

بها : ۲۰ ریال

چاپخانه علمی طهران ۱۳۱٦

☆(شعر العجم)☆

۱۵۷۱

یا

تاریخ شعرا و ادبیات ایران

§ جلد اول §

تألیف

پروفسور شبلی نعمانی

ترجمه

آقای سید محمد تقی فخر داعی گیلانی

بشرکت تضامنی محمد حسن علمی و شرکاء

چاپ اول

چاپخانه علمی طهران ۱۳۱۶

بسمه تعالی شانه

دیباچه مترجم

این کتاب که اینک از چاپ در آمده در دسترس عموم گذارده میشود جلد اول شعر العجم یا ادبیات منظوم ایران تألیف علامهٔ **شبلی نعمانی** است که از نویسندگان نامی قرن حاضر هندو تنها نویسنده ایست درشرق که نوشته جاتش روی مبانی علمی قرار گرفته بروش عصر حاضر اروپا نگارش یافته است .

من درمقدمهٔ خودم بر ترجمهٔ جلد اخیر کتاب نامبرده که آنرا درسال ۱۳۱۴ با یك دیباچهٔ مبسوطی از مؤلف منتشر ساختم شرح حال این دانشمند بزرگ با عدهٔ مؤلفات و آثار قلمی اورا مفصلاً ودر یازده صفحه نوشته ام وکتاب نامبرده بر اثر حسن قبولی که پیدا نموده آن ، امروزه درهمه جا شایع و کمتر محفل ادبی است که ذکری از آن نباشد لذا خوانندگان را بآنجا حواله داده اینك قلمرا بطرف کتاب حاضر و بیان ماهیت آن معطوف میدارم .

این کتاب در شرح احوال شعرای متقدمین تألیف یافته است . توضیح اینکه مصنف (چنانکه در دیباچهٔ خودش بر کتاب اشعار داشته است) شعر وشاعری ایران را به سه دوره تقسیم کرده است :

۱ ـ دورهٔ متقدمین و آن از **حنظله** آغاز و به **نظامی** انجام می یابد .

۲ ـ » متوسطین که از **کمال اسماعیل** شروع و به **جامی** ختم میشود .

۳ ـ » متأخرین که از **فغانی** ابتدا شده به **ابو طالب کلیم** منتهی میگردد

او برای هر دوره یك کتاب نوشته که‌ازجمله کتاب حاضر بشرح احوال‌قدما تخصیص یافته است (۱)

اینمردبزرگ‌اولادرشروع کتاب‌شرحی‌محققانه درماهیت‌شعرونیزدرآغازشعر فارسی وعلل واسباب پیدایش آن نگاشته که الحق هر کدام در جای خود قابل‌ملاحظه و جالب دقت نظر است ، سپس توجه خود را بشرح احوال قدمای شعرا که موضوع کتاب است معطوف داشته حالات هر کدام را مدققانه بیان نموده است . او درشرح حال هرکدام از مشاهیر قدما مانند **رودکی** ، **عنصری** ، **فرخی** ، **فردوسی** ، **منوچهری** ، **سنائی** ، **انوری** ، **نظامی** کلامش را تحت دقت نظر گرفته از جنبه های مختلف در آن محققانه بحث کرده است . در اینجا تمام مزایا و خصوصیات و ممیزات کلام هر یك و خدمتی را که وی بشعر و ادب یاعلم و اخلاق کرده با بهترین طرزی بیان نموده است که الحق در طی بیانات خود مسائل مهمه و نکات ادبی عمده ای را که حل کرده در دسترس ما گذاشته است قابل بسی توجه میباشند

این مرد دانشمند شرح حال**فردوسی**را که نویسندگان معاصر تاچه اندازه در آن‌قلم فرسائی کرده اند خیلی بسط داده درحالات‌این شاعر بزرگ نامی و حماسهٔ رزمی او محققانه و بطرز جالب توجهی صحبت داشته است و در تحقیقاتش در اطراف شاهنامه با منطق توانای خود حقایق واسراری را بما خاطر نشان کرده است که در کمتر کتابی نظیر آنرا میتوان بدست آورد .

در اطراف رباعیات **عمر خیام** پایهٔ تحقیقاتش نهایت درجه بلند و متین وعالی و اسلوب نگارش حقیقتاً جذاب و رباینده است .

---

۱. علاوه بر این سه جلد یك جلد دیگر هم هست که در اطراف ادبیات ایران بطور کلی تألیف یافته که در حقیقت کتابی است علمی و این همان است که در بالا از آن نام برده شده و بر هرکسی دیدن و خواندن آن لازم میباشد .

او در آخر از **نظامی** هم مثل **فردوسی** مفصل و مشروح سخن رانده است و مخصوصاً در بحث از شاعری و اقسام شعر او و ضمناً مقایسهٔ اسکندر نامه با شاهنامه اینمرد قدرت‌نمائی کرده گذشته از بیان وحل یك سلسله نکات ودقایق شعری و رموز و اسرار ادبی،ازحیث اسلوب نگارش هم بقدری قشنگ و شیرین و عالی‌صحبت داشته‌است که واقعاً هرکسی‌را شیفته و فریفتهٔ قلم سحر انگیز خود مینماید و من در اینجااین‌مطلب‌راهم اضافه میکنم که اودرهر مورداشعاری‌را که برای‌اثبات‌مطالب‌خودش شاهد آورده است در این اشعار رعایت آخرین‌درجهٔ حسن انتخاب شده و مینمایدکه اینمرد نامی احاطه غریبی بکلمات شعرا داشته است. درخاتمه میگوئیم که این‌کتاب در شعر و ادب فارسی از کتابهای‌ذیقمتی‌است که امروز برای افراد جامعهٔ مانهایت‌درجه مفید و سود مند میباشد.

و اما راجع بترجمه و جریان چاپ کتاب، من بعد از فراغت از انتشار جلد سابق آن، بترجمه قسمت حاضر که جزء آمالم بود مشغول گردیدم ولی چون نسخه ای که از اصل نزدم بود چاپش سنگی و غلط کتابتی زیاد داشته است که حتی خود مصنف شرحی راجع باینموضوع و شکایت از کاتب و مطبعه بطور یاد داشت نوشته که آن ضمیمهٔ اصل کتاب است لذا اینکار برای من یك مدت زیادی طول کشید که ناچاربودم اغلب دراین‌میانه‌بکتاب خانه هامراجعه کنم‌تابامجاهدت‌های زیاد‌بحمدالله توفیق یافته ترجمه را باتمام رسانیدم واینك میتوانم‌اطمینان بدهم که در تطبیق‌ترجمه با اصل یا با مقصود مؤلف ونیز تکمیل و اتقان آن نهایت درجه اهتمام بعمل آمده و آخرین درجهٔ مساعی را بکار برده ام، ضمناً اینرا هم لازم میدانم یادآور شوم که حواشی‌کتاب باستثنای مواردی‌که امضای مترجم در آن قید شده بقیه بقلم‌خود‌مؤلف است.

اکنون که در پرتو توجهات پیشوای توانا **اعلیحضرت همایون شاهنشاه پهلوی** نهضتی در علم و ادب پیدا شده معارف کشور بوسیله وزیر دانشمند

کار آگاه جناب آقای **علی اصغر حکمت** با قدمی سریع مراحل ارتقاء را سیر میکند و مخصوصاً نشر و انتشار آثار ذیقیمت نویسندگان معاصر روزانه درتزاید و افزایش است بی نهایت مشعوفم که بانجام این خدمت ادبی توفیق یافته ام .

باری من پس از اتمام ترجمه تا مدتی درصدد تهیه وسایل چاپ آن بودم وچون اخیراً دیدم که خودم از عهدهٔ مصارف اینکار بر نمیآیم لذا حقوق ترجمه و چاپ کتاب را بوسیله یکی از دوستان عزیزم بشرکت تضامنی محمدحسن علمی و شرکاء که در نشر کتب سودمند عام المنفعه معروفیتی بسزا دارند واگذار کردم و شرکت هم بلا فاصله همانطور که منظورم بود بچاپ آن مبادرت نمود و اینك من بسهم خودم از کارکنان محترم آن شرکت خاصه آقای محمد علی علمی مدیر محترم که در خدمت به نشر کتب معاصر سابقه روشنی دارند اظهار تشکر میکنم که علاوه برتسریع در چاپ در نفاست آن و رعایت سایر محاسن و مزایای مربوطه کمال اهتمام را بعمل آوردند . —

سید محمد تقی فخر داعی گیلانی

فهرست مندرجات کتاب

فهرست مندرجات کتاب

غلطنامه

شماره	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱	٤	۲	ازاین‌راه‌درقلب ما ازآن‌حال	ازاین راه درقلب ما حال
۲	=	۲۳	این کارا	این کار را
۳	٦	۲۳	حالات مزبوره	حالات نام برده
٤	۷	۱٦	امریست طبیعی	امریست طبیعی
٥	=	۲۲	بوالعباس	ابوالعباس
٦	۸	۹	نمام کتب	تمام کتب
۷	۹	۲۱	بزبان عربی	بزبان عربی
۸	=	۲۱	ثعلبی	ثعالبی
۹	=	۲٥	خاندان طاهریه	خاندان طاهریه
۱۰	۱۱	۱٦	دوآورده	در آورده
۱۱	۱۲	٥	اسدابن‌سامان	اسدبن سامان
۱۲م	۱٤	۲۲	فرواری	قزداری
۱۳	۱٥	۱۰	فرواری	قرداری
۱٤	۱٥	۷	هزاران بیش	هزاران پیش
۱٥	۱٦	۲۱	بحدی	بحری
۱٦	۲۱	۱۲	مؤنث	مئونت
۱۷	۲۳	۱۷	پایه ارزش	ارزش
۱۸	۳۲	۷	اردو بهشتی	اردی بهشتی
۱۹	۳۲	۸	دشنی	وشنی
۲۰	۳۳	۲	سیاه	سیاه
۲۱	۳٦	۲۰	که‌خودعجم‌گوار بین	که‌خودعجم‌گونامش‌آنوقت‌ازبین
۲۲	۳۷	۲۳	هررشته‌علمی‌منظورش	علمی که منظورش
۲۳	٤۲	۱۰	گر بگویم قصیده	گر نگویم قصیده
۲٤	٥۰	۱۷	حمدائق السحر	حدائق السحر

غلطنامه

شماره	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲۵	۵۵	۱	برگران باختر	برکران باختر
۲۶	۵۵	۲۲	کرد توفیق	کرد به توفیق
۲۷	٦۰	۲	شاه	شاه هم
۲۸	٦۲	۷	بار اظهار	باو اظهار
۲۹	٦۳	۱	بیغام	بیغا م
۳۰	٦۵	۱۷	یرا	ویرا
۳۱	٦٦	۸	تفربج	تفریح
۳۲	٦۷	۱۸	طامع	طامع
۳۳	٦۹	۲۰	ایار	اياز
۳٤	۷٦	۱۱	ربج	ربج
۳۵	۷۹	٤	منابع شامهٔ	منابع شاهنامه
۳٦	۸۱	۱۷	مروان شاه	مردان شاه
۳۷	۸۹	۸	این وقایع مار یا	این وقایع بار بار
۳۸	۹۱	۱۳	بیست	بیت
۳۹	۹۲	۱۰	هیدهد	میدهد
٤۰	۹۲	۱۵	عاقش	عاشقش
٤۱	۹۷	۲	مسلمان و (ایرانیان)	مسلمانان است
٤۲	۱۰۰	۱۷	طرز تحریر و فرامین	طرز تحریر فرامین
٤۳	۱۰۸	۱۹ـ۱۸	دراین دوقسمت هم و باید	در این دو قسمت هم باید
٤٤	۱۰۷	۷ـ۸	وجود دارد یعنی هم رنك	وجود دارد و هم رنك
٤۵	۱۰۹	۱۵	همنقدر است	همینقدراست
٤٦	۱۱۲	۲۲	به پیشش	به پیشش
٤۷	۱۱۷	۸	درتاریخ دنیا	در تاریخ عالم
٤۸	۱۱۹	۱	ساقه و مدار	ساقه . دمدار
٤۹	۱۳٦	۱	بصحرا ومشك و می	بصحرا بمشك ومی
۵۰	۱٤۸	۸	علی‌با خزری	با خزری
۵۱	۱٦۱	۳	نبده اندرز پوشاند	بند و اندرزپوشانده
۵۲	۱٦۳	۱	کرکسات	کرکسان

شماره	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۵۳	۱۶۵	٤	کوشك بهر دیا	کوشك بر دیا
۵٤	۱۹۹	٤۹	چو جانی و جوانی	حو جان و چو جوانی
۵۵	۲۰۰	۸	ملك الجبال	ملك الجال
۵٦	۲۲۲	۱۷	به و سکسك	به سکسك
۵۷	۲٤۸	۲۳	که از جمه آن	که از آن جمله
۵۸	۲۵۸	٤	بروز	بزور

مخفی نماند که در ص ۲٦ سطر ۱۹ ابیاتی که از **دقیقی** بدینمضمون نقل شده : ــ

کرا **رودکی** گفته باشد **مدیح** ؛ الخ

صحیح آن این است :

کرا **رودکی** گفته باشدمدیح		امام فنون سخن بود ور

دقیقی مدیح آورد نزد او		چو خرما بود بردهسوی هجر

شعر العجم

یا

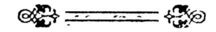
تاریخ شعرا و ادبیات ایران

§ جلد اول §

تألیف

پروفسور شبلی نعمانی

ترجمه



آقای سید محمد تقی فخر داعی گیلانی

چاپ اول

چاپخانهٔ علمی طهران ۱۳۱۶

ماهیت شعر

چون مدتهاست که بواسطهٔ محدود بودن دائرهٔ علم و نبودن ذوق سلیم پرده روی معنی اصلی شعر افتاده و حقیقت آن مکتو م مانده لذا لازم میدانیم که قبل از هرچیز ماهیت شعر را تحت‌نظر گرفته وازآن صحبت‌داریم تامقیاس صحیحی‌که ازاینراه بدست میآید بتوانیم با آن مقیاس پایهٔ شعروشاعری ایران را معلوم ومبرهن داریم (۱)

ارسطو اول کسی‌است که موضوع فوق را تحت مطالعه آورده ودر اطراف آن صحبت داشته است ، حکیم مشارالیه کتابی جداگانه در اینخصوص تألیف نموده که‌نام آن (بوطیقار پوتیری) میباشد ، کتاب مزبوربعربی ترجمه‌شده و **ابن رشد** حکیم‌آنرا تلخیص نموده‌است .

پروفسور **شیخولویس** درچندین جای کتاب خود موسوم بعلم الادب که در بیروت چاپ شده از کتاب مزبور اقتباس نموده است ومتأسفانه علمای اسلام چندان بتألیفات ادبی **ارسطو** عطف توجهی ننموده وبدینجهت افکاروخیالات‌ادبی این‌حکیم بزرگ درمیان مسلمین اشاعت و انتشار پیدا ننمود .

۱ـ ما راجع بماهیت شعر شرحیکه در این جا نگاشته ایم نهایت اختصار را در آن رعایت نموده ایم و الا موادیکه در اینباب نزد ما موجود میباشد بقدری زیاد است که اگر همه را در یك جا جمع کنیم کتابی جداگانه خواهد شد   مؤلف

تعریفی که در کتب ادبی ازشعر شده وآنورد زبان عارف‌وعامی گردیده این است که آن؛ کلامی است موزون که گوینده ، باراده آنرا بوزن آورده‌باشد ؛ لیکن بایددانست که تعریف مزبور تعریفی است سطحی و عامیانه زیرا حـالیه اینمطلب مسلم شده که وزن وقافیهٔ تنهارا نمیتوان شعر نامید و حتی در کلمات قدماء هم در تأیید این نظریه اشارات بلکه تصریحاتی موجود میباشد چنانکه مینویسند یکی از اطفال **حسان بن ثابت** را زنبور گزید و او باحال گریه نزد پدر آمده گفت‌جانوری مرا گزیده است ـ **حسان** ازنام‌آن جانور سئوال کرد ، طفل‌ازجواب عاجز ماند . بعد پرسید شکل آن‌چه‌بود در جواب‌گفت : کانه ملتف فی برد حبره : یعنی همچه‌معلوم بود که دریك چادرمخطط و منقشی پیچیده شده‌است. **حسان** وقتیکه اینرا شنید فوراً با حال شعف گفت : قـال ابنی الشعر و رب الـکعبــه : خوانندگان ملاحظه میکنند که کلام مزبور هیچ دارای وزن و قافیه نیست لیکن چون صنعت تشبیه آن عالی است لذا حسان لفظ شعر بآن اطلاق‌میکند.

ابن رشیق قیروانی در کتاب خود که در ادبیات عرب نوشته اقوالی را که از شعرا و علمای ادب نقل میکند آن اقـوال هم مؤید اینمطلب میباشد (خوانندگان میتوانند بآن جا مراجعه کـنند)

بعقیدهٔ شعرای فارسی معنای‌اصلی شعرعبارت‌است از ؛ تخیل؛ چنانکه؛ **نظامی عروضی** سمرقندی که‌ازشعرای‌نامی‌ومعاصربا **نظامی گنجوی** است‌در کتاب‌چهارمقاله چنین مینویسد : ـ

شاعری صناعتی است که شاعر بدان صناعت اتساق مقدمات موهمه کندوالتیام قیاسات نتیجه برآن وجه که معنی خرد را بزرگ کند وبزرگ را خرد نیکورا درلباس زشت و زشت را در حلیه نیکو جلوه دهد و با ایهام قوهٔ غضبانی وشهوانی را برانگیزد تابدان ایهام طبایع را انبساطی وانقباضی بود و امور عظام را درنظام عالم سبب گردد.

این است‌خلاصهٔ عقاید و افکار متقدمین و اما عقاید نکته سنجان اروپا دراین موضوع اینك قلم را بذکر آن معطوف میداریم:

هل در اینخصوص مقالهٔ مبسوطی نگاشته که ما مفاد آنرا بطور خیلی مختصر

ذیلا می نگاریم :ـ بعضی مدرکات انسانی مدرکاتی است که تماس و ارتباطی با تمایل و احساسات ماندارد، مثلا اگر مایکی ازمسائل تحریر اقلیدس راحل کنیم ازاینراه درقلب ما ازآن حال تأثر، هیجان و جوش و یا الم و رنجی پیدا نمیشود برخلاف اگر مصیبت واردهٔ بر کسی را در الفاظ حزن انگیزی برای ما نقل کنند از ادراك صورت واقعه اثری در قلب ما پیدا میشود که آنرا تمایل و احساس مینامند، حال چیزهائی که این احساسات را بر میانگیزد همانرا باید شعر وشاعری نام نهاد ؛ ـ

بنا براین نقاشی و خطابه و وعظ را نیز میتوان شعر نامید زیرا که آنها هم احساسات آدمی را تحریك مینمایند ولی بنا بعقیده مل نمیتوان آنهارا جزء شعر بشمار آورد . مشارالیه چنین مینویسد :ـ سخنی که از انسان تراوش میشود بعضی اوقات غرض وی از آن سخن این است که دیگران را متأثر سازد مانند وعظ و خطابه که مقصودجلب نظر حاضرین است ووقت دیگر مقصود این نیست بلکه حدیث نفس میکند و با شخص خودش سخن میگوید، شما یکنفر را که فرزندش مرده است درنظر بگیرید؛ او در اینحال کلماتیکه ازربانش خارج میشود ابداً نظری‌بغیر ندارد وکسی را ازخارج مخاطب قرار نداده بلکه خودش شخصاً مخاطب میباشد حتی اگر کسی هم حاضر نباشد باز آن کلمات از وی تراوش میشود و اینگونه تراوشات است که اطلاق شعر برآن میشود : علیهذا اگر بخواهیم شعر را از روی منطق تعریف کنیم میگوئیم که آن سخنی را گویند که احساسات آدمی را بر انگیزد در صورتیکه دیگری طرف خطاب نبوده بلکه خود گوینده شخصاً مخاطب باشد .

این تعریف مل اگرچه محققانه و بسیار دقیق و باریك هست اما آن دائرهٔشعر وشاعری‌را نهایت درجه محدود میسازد واگر معیار همین باشد که او میگوید هرآینه دفتر بی پایان فارسی وارد و بکلی عاطل و بیکار خواهد بود .

حقیقت این است که‌دائره شعر را نه آنقدر باید محدود کرد که مل صاحب خواسته بکند ونه آنقدر هم وسعت وبسط بایدداد که علمای‌علم ادب ما این‌کارا کرده‌اند و شعر همانطوری که ارسطو مینویسد قسمی است از مصوری و نقاشی و فرق آن با نقاشی فقط آن است که نقاش صورت اشیاء محسوسه را کشیده نشان میدهد برخلاف

شاعر که تصویر هر گونه تمایلات و احساسات را از نظر ما میگذراند.

شخصی که دوست عزیزش از وی جدا میشود، دراین حال خاطرات حزن انگیز و غم و اندوهی که بر وجودش مستولی میگردد تصویر آنرا شاعر طوری کشیده نشان میدهد که اگر فرضاً محنت و غم جزء مادیات ومحسوسات بود وتصویر آن کشیده میشد نتیجه همان از کار درمیآمد که شاعر آنرا باالفاظ ازکار در آورده تحویل ما داده بود. بنابرین یك موضوع را اگر طوری بیان کنند که صورت اصلی آن جلوه گر شود صدق شعر بر آن خواهدنمود ـ جریان آب، خاموشی جنگل، شادابی باغ، نزهت و طراوت چمن، وزش نسیم، دلپذیری سحر، خنده صبح، رنج و الم، خشم وغضب، کینهٔ و عداوت، محبت و شفقت، تأسف و تأثر، شادی و خوشی ومانند آنرا طوری بیان کنند که صورت آن در نظر تجسم پیدا کند یا همان اثر بر دل طاری گردد آنرا شعر مینامند.

شعر را بطریق ذیل نیز میتوان تعریف کرد: ـ

هریك از مظاهر و مناظر طبیعت اعم از مادی مثل کوه، دشت، چمن، باغ اشجار، ازهار، انهار، یاغیر مادی مثل وصل وهجر، تحسین ونفرین، محبت وعداوت تأثیری در قلب ما دارند.

آری اینها دروجودهر کسی تأثیر می بخشند نهایت اثر آن مختلف است، دربعضی کم وبعضی دیگر زیاد وبرخی زیادتر میباشد وآن کسی که از این مظاهر نسبت بدیگران زیادتر متأثر شده و بتواند هم این اثر را بعینه باالفاظ بیان کرده بما نشان بدهد چنین کسی شاعر نامیده میشود.

احساسات شاعر طبیعتاً نهایت درجه لطیف و نازك وسریع الاشتعال میباشد. ـ راست است، هجران دوست هرکسی را متأثر میسازد لیکن شاعر ازآن شدیداً متأثر شده و بکلی ازقراروآرام میافتد. جریان جوی هربینندهٔ را محظوظ میسازد ولی شاعر از آن نشاط و وجد پیدا میکند، دیدن چمن وسیر باغ و راغ درهرکسی ایجاد فرح و خوشی میکند لیکن شاعر را بطرب میآورد. ممکن است در دیگران هم همین حالت و کیفیت پیدا بشود ولی آنها این کیفیت را مثل شاعر نمیتوانند بقالب لفظ درآورده بطرز خاصی بیان کنند.

حاصل آنـکه هر شخصی که از مظاهر و مناظر طبیعت یا از یك واقعهٔ زیاده از دیگران متأثر شده و بتواند آن اثررا بوسیلـهٔ الفاظ بطرز نغز و مرغوبی ظاهر سازد این شخص شاعر است ،

فاضل شهیر مولوی حمیدالدین کتاب‌نفیس ی در فن‌بلاغت نوشته ودر این‌کتاب بیانی راجع به‌حقیقت شعرنموده‌که خلاصهٔ آن بشرح ذیل میباشد :ـ

لفظ شاعر در لغت صاحب شعور را گویند و شعور دراصل بمعنی احساس است و از اینرو شاعر اطلاق برشخصی میشود که دارای احساس ، ولی‌احساس قوی ، باشد. همه میدانند که انسان عوارض و حالات خاصی دارد که در مواقع مختلفه بروی‌طاری میشوند مانندگریه ، خنده ، خمیازه و غیرها و این حالات وقتیکه درانسان پیـدا شد در هریك حرکات خاصی از وی بروز میکند ، توضیح آنـکه هنگام گریستن اشکش جاری میشود و در خنده صدای مخصوصی پدیدار میگردد ود ر خمیازه‌وضعیت یـا حرکت خاصی در اعضاء مشاهده میشود ، همچنین در انسان حالت خاصی‌است‌که شعر برآن اطلاق میشود . آری درنفس شاعر هنگام غلبـهٔ رنج وخوشی یا عبرت و شگفت اثر خاصی تولید شده و آن اثر بوسیلهٔ الفاظ به بروز و ظهور میرسد و همین را شـاعری نام‌نهاده اند .

درحیوانات هر وقت‌حالت‌جذبه وجوشی‌که پیدامیشود آن‌حالت بوسیلهٔ صداها و نواهای مختلفی بظهور و بروز میرسد مانند قلقل قمری ، کوکو فاخته ، چه چه بلبل، قهقههٔ کبك و غیرها همینطور در انسان وقتیکه منجذب میشود آن انجذاب از دریچهٔ الفاظ وعبارات خاصی سر در میکندو همچنانکه جذبات حیوانات بعضی اوقات‌بصورت حرکات ظاهر میشود مثلا طاوس بنای رقص را میگذارد یامار حالت اهتزازی بوی‌دست میدهد همینطور انسان که چون علاوه بر نطق غریزهٔ نغمه هم باو عطا شده است لذا الفاظ موزون از دهانش خارج میشود بعلاوه بنـای زمزمه را میگذارد و وقتیکه این جذبه خیلی شدت پیدا کرد حالت رقص پیدا میشود و وقتیکه حالات مزبوره با هم در یك جا جمع شدند حقیقت شعر وجود خارجی پیدا میکند؛

ازاین بیان معلوم گردیدکه مجموع الفاظ موزون و ورقص را شعر مینامند

لیکن چون تمام این ها وقتی دزیك جا با هم جمع میشوند که احساس وجذبه درنهایت درجهٔ شدت باشد این است میگوئیم لازم نیست درهر شعری همه اینها یافت شود ولی هیچ شعری نمیشود خالی ازآهنگ و نوا باشد زیرا وزن که از ضروریات شعر شمرده میشودنوعی‌است‌از؛ آهنگ ؛ وبدینجهت است که‌اعراب همیشه اشعاررا باآواز میخواندند و اینکه خواندن شعررا در عربی انشاد میگویند اشاره است بدینمعنی چه معنی اصلی انشادآواز خواندن است .

ارسطو دربیان‌اینموضوع باشتباه‌رفته می‌نویسداینکه انسان هنگام‌جذبه‌وجوش شعر و شاعری برقص و آواز میپردازد جهتش آن است که آواز و رقص نوعی است از نقاشی یعنی جذباتیکه در قلب پدید میآید بوسیلهٔ آواز وحرکات مخصوصی تصویر آن کشیده میشود چنانکه رقاص آنچه را که میخواند بوسیلهٔ حرکات رقصیه نشان‌میدهد .

لیکن مااین‌نظر **ارسطو** را صحیح نمیدانیم وحقیقت‌امراین‌است‌که احساسات انسانی‌مثل خوشی و رنج وغیره یك خرکت خیلی شدیدی درقلب تولید میکند وهمین حرکت است که تبدیل به آواز یا نوا و رقص و یا ناله وانین میشود . مثلا موقع خنده حرکـتی در دل پیدا شده وآن حرکت بصورت خنده درمیآید وچون‌این آثار باحرکات نفسانی مشابه میباشد لذا همانطوری که الفاظ دلالت بر معانی میکنند آثار مزبوره هم حکایت ازحرکات نفسانی مینمایند : غرض همانطوریکه نطق وگویائی امربست‌طبیعی وفطری این آثار نیز خود بخود ازآدمی به بروز و ظهور میرسد و مقصود ازآن حکایت ونقل نیست هرچند این مقصود ممکن است ازآن‌حاصل شود .

در خاتمه تذکر میدهیم شرحی که تااین جا درحقیقت شعر وشاعری گـفته آمد میتوان ازآن‌بخوبی معلوم‌داشت که آنچه‌را امروزه شعرمینامند هیچ مربوط بشعرنیست.

آغاز شعر فارسی

عموماً اینقدر مسلم است که شعر فارسی در اسلام از مائه سوم شروع میشود . اشعاری‌را که ما از **بوالعباس** مروزی‌درآتیه‌نقل خواهیم کرد آن اشعار اگر روایتاً به ثبوت هم رسیده باشد چون یك امر اتفاقی ومحض تفریح خاطر بوده نمیتواند جزء حلقات سلسلهٔ تاریخی یك چنین موضوع مهمی قرار گیرد .

سئوالیکه در اینجا پیش میآید این است که چطور میشود تا مدت دویست سال زبان شاعری بندآمده واثری ازآن نباشد، درجواب آن ارباب تذکره چنین مینویسند: ـ ظاهراست که اشعار قدیم شعرای عجم بسبب غلبه‌عرب ازبین رفته چنانکه‌مشهور است که تمام کتب و تواریخ عجمیان را اعراب سوزانیدند و ازکتب قدیمه چیزی برجا نگذاشتند الا قلیلی که پنهان داشتند و چون مردم را قدغن بلیغ نمودند قاعدهٔ سخن فارسی در شعر متروك گردید تا مدتی گذشت و اوضاع بطور دیگر گشت:

عبارت مزبور مال مجمع‌الفصحا است که در سال ۱۲۸٤ تألیف‌یافته ویکی از تذاکرمعتبره شمرده میشود لیکن باید دانست که‌این خبر اساساً از تذکره **دولت شاه** گرفته شده‌است چه او مینویسد که **عبدالله‌بن طاهر** حکم کرد تمام کتب ایران را برباد دادند وبدینجهت فارسی تا زمان آل‌سامان در پردهٔ خفا باقیماند.

ما مقام را مقتضی نمیدانیم که پایهٔ تاریخ دانی این نویسندگان را معلوم داریم و اگر خوانندگان مایل بکشفِ حقیقت باشند میتوانند به رسالهٔ: تراجم؛ ما که با سایر رسائل **شبلی** طبع ونشر یافته‌است مراجعه کنند ولی شما طرزاستدلال را تماشا کنید که میگوید چون کتب قدیمهٔ ایران را برباد دادند لذا اهل عجم نتوانستند در فارسی شعر بگویند. !

اسلام هیچوقت تعرُضی بزبان مملکت نکرد، چنانکه از زمان **عمر** تا زمان **حجاج بن یوسف** تمام دفاتر در زبان فارسی بوده‌است فقط اززمان **حجاج** بعربی تبدیل یافت معهذا زبان اصلی مملکت بحال خود باقی بود تااینکه فارسی رفته‌رفته مخلوط بعربی شده وگوئی همان زبان خاص اسلامی گردید، حال میگوئیم وقتیکه زبان فارسی اینطور آزاد وتعرضی نسبت بآن نشده. شعر فارسی چه گناهی کرده بود که مورد تعرض‌واقع گردد ـ

حقیقت امر این است که اسلام در هر ملتی که اشاعت می‌یافت از اثر مذهبی خود، آن‌ملت را بدرجهٔ لبریز می‌کرد که افراد آن ملت جز بمذهب باهیچیك‌ازشئون دیگر اجتماع سروکار نداشتند، خود عرب را به نظر بیاورید که پیش ازاسلام از تمام در و دیوارش صدای شعر بلند بود ولی بعد از اسلام این صدا ناپدید شده خاموشی

غریبی جای آنرا گرفت تا زمان **ولید** که تشکیل دربارسلطنت داده‌شد شاعری بملاحظهٔ آنکه جزء لوازم دربار بوده است دوباره جائی بخود گرفته رونقی بسزا پیدا کرد لیکن چون زبان رسمی و دولتی عربی بود شاعری هم درهمین زبان رواج داشت و معلوم است شعرائی که بوسیلهٔ مدیحه سرائی ارتزاق میکردند اگر بفارسی شعر می‌گفتند چگونه ممدوح زبان آنهارا می‌فهمید و در صورت عدم فهم از کجا داد سخن آنها داده میشد تا آنکه نوبت بعباسیان رسید و دراینمیانه **مامون عباسی** که ازمدتی درخراسان توقف داشت وتادرجهٔ بزبان فارسی آشناشده بود **عباس مروزی** قصیده بفارسی گفته **مامون** هم در صلهٔ آن هزار دینار سالانه برای او مقرر نمود. ارباب تذکره مینویسند این اول قافیه ایست دراسلام که درنظم فارسی بسته شده و اول دفعه ایست که شعر فارسی قدم بعرصهٔ ظهور گذاشته است چنانچه قبل ازاین برای نام ازشعر فارسی نشانی باشد همانا شعر **ابوحفص** حکیم **سعدی** میباشد که در اول مائه هجری میزیسته‌وآن شعراین‌است:

آهوی کوهی در دشت چگونه دودا　　　او ندارد یار بی یار چگونه بودا

و سبب دیگر آن که عمده است اینکه اسلام در اندك زمانی در علوم و فنون و ادب و انشاء خاص بخود بدرجهٔ ترقی کرد و پایهٔ ابتکارات و ایجادات وی درهر موضوعی رسید بجائی که ادبیات ملل مغلوبه بکلی تحت‌الشعاع قرار گرفته در مقابل ادبیات عرب ادبیات قدیمهٔ سایر اقوام درنظر خودآنان یکسره از رونق افتاد. درقرن دوم وسوم هجری درهرجائی که حکومت اسلام برقرار بود از قبیل ایران، مصر، شام، اندلس، درتمام این ممالك علوم و فنون اسلامی علوم وفنون اقوام تابعه را ازرونق انداخت واز اینرو خود این اقوام میل نمیکردند در مقابل شاعری عرب بزبان خود شعر بگویند. درخراسان، مصر، شام هزاران شاعر وجود داشت ولی آنچه میسرودند بزبان عربی بوده‌است چنانکه **ثعالبی** در یتیمة‌الدهر تذکرهٔ احوال تمام شعرای عجم را نگاشته است.

درقرن سوم هجری آفتاب اقبال دولت عباسی رو به حضیض نهاد، ایالات مهم تجزیه شده حکومات جدیدهٔ روی کار آمدند و اول خاندانی که تأسیس گردید خاندان طاهر به بوده است که **طاهر ذوالیمینین** یکی از سرداران نامی مأمون منسوب

میباشد خاندان مزبور مدت ٥٤ سال حکومت نموده ودرسال ٢٥٩ هجری منقرض گردید. اگرچه افراد این خاندان دعوی استقلال نداشتند لیکن دارای نفوذ واقتدار کامل وتمام اسباب ولوازم استقلال درآنها جمع بود. از جمله داشتن شعرای قابل بوده که درآنعصر از لوازم دربار شدرده میشد وباوجودیکه خاندان مزبور چندان آشنابزبان فارسی نبوده معذلك درآن‌دوره‌شعرای زیادی پیدا شده‌اند چنانکه **منوچهری** دامغانی در یکی از قصاید خود چنین میگوید :-

بوالعلاو بوالعباس و بوسلیك و بوالمثل آنکه آمد از نوائح آنکه آمد ازهری
ازحکیمان خراسان کو **شهید** و **رودکی** **بوشکور بلخی** و **بوالفتح** بستی هکذی

از جمله شعرائی که در این اشعار نام برده شده شعرای طاهریه هستند و آنها **حنظله بادغیسی** و **محمود وراق** و **فیروزه شرقی** میباشند.

حنظله بادغیسی اول کسی است که روی قاعده شعر گفته وحتی از بیان **عروضی** (۱) سمرقندی معلوم میشود که او صاحب دیوان بوده‌است - وفاتش بسال ٢١٩ هجری و این اشعار ازاوست :

یارم سپند گرچه بر آتش همی فکند از بهر چشم تا نرسد مرو را گزند
اورا سپند و مجمره ناید همی بکار باروی همچه آتش وباخال چون سپند

محمود وراق درزمان **محمد بن طاهر** آخرین سلاطین طاهریه میزیست و این دو شعر در مجمع الفصحاء از او نقل شده‌است:

نگارینا به نقد جانت ندهم گرانی در بها ارزانت ندهم
گرفتم من بجان دامان وصلت نهم جان درکف ودامانت ندهم

فیروز مشرقی اصلش از یمن بوده است. وفاتش بسال ٢٨٣ هجری و این اشعار از تراوش طبع اوست :

مرغی است خدنگ او عجب دیدی مرغی که شکار او همه جانا
داده پر خویش کرکس هدیه تا بچه‌اش را برد به مهمانا

محمد بن طاهر درسال ٢٥٩ هجری بدست **یعقوب** صفار اسیر شده وخاندان

---

(۱) چهار مقاله صفحه ٢٧

مزبور منقرض گردید.

یعقوب گرچه نسبش عالی نبود لیکن همت عالی وفکر بلند داشت . او در دورهٔ عباسیان علم مخالفت برافراشت، خراسان و فارس را بتصرف خویش درآورد . وفاتش بسال ۲٦٥ هجری بوده وبرادرش **عمرو بن لیث** چندی بعدازاو سلطنت نمود وبعد نوهٔاش **طاهر بن محمد** بر تخت بنشست وچیزی نگذشت که اسیرشده سلطنت خاندان مزبور خاتمه پیدا کرد.

درعصر مزبور شعرای چندی پیدا شدند که مشهورترین آنها : **بوسلیك** گرگانی است . **منوچهری** دامغانی اورا از متقدمین شعرا شمرده و این اشعار ازاوست:

بمژه دل ز من بدزدیدی　　ای بلب قاضی و بمژگان دزد

مزد خواهی که دل زمن بردی　　ای شگفتا که دیده دزدی ومزد

یك خدمت بزرگ این خاندان بشعر همانا ایجاد رباعی است که اختصاص بزمان آنها دارد . گویند پسر کوچك یعقوب صفار روزی با اطفال مشغول جوز بازی بود . دراینمیانه جوزی از عقب بجانب گودالی غلطان شد و این مصراع بدیهتاً از زبان وی خارج گردید : غلطان غلطان همی رود تالب گو : یعقوب اینرا شنید بی نهایت پسند نمود . شعرا را طلبیده پرسید این بحر را چه مینامند گفتند بحر هزج وبعد سه مصرع دیگر بآن اضافه کردند بصورت رباعی دوآورده نام آنرا دوبیتی نهادندو تامدتی بهمین نام باقی بود تابجای دوبیتی بنای استعمال رباعی را گذاشتند (۱) ولی تعجب دراین است که در زبان عرب هنوز آنرا دوبیتی مینامند که ازآن میتوان پایه دیانت عرب راسنجید .

خاندان سامانی

خاندان سامانی اول خاندانی است که در ترویج زبان فارسی قدمهای وسیعی برداشته و ادبیات ایران را که تا آنوقت غیر از نام چیز دیگری نبود در اندك زمانی بسط وتوسعه داده باوج کمال رسانید. **رودکی** که ویرا پدر شعر میدانند دست پروردهٔ دربار سامانی بوده است . شاهنامه که صحیفهٔ آسمانی عجم شمرده میشود شالوده‌اش درآنعصر

(۱) تذکرهٔ دولت شاه سمرقندی .

ریخته شده‌است و نظر باینکه سلسلهٔ نسب خاندان‌مزبور به **بهرام چوبین** میرسد باید ایشان را زنده کنندهٔ نام جم وکسری دانست.

راجع‌به‌تأسیس‌این خاندان اینك ما شرحی بطورخیلی مختصر ازنظرخوانندگان میگذرانیم. **ماءون‌الرشید** که درمیان‌خلفای عباسی‌معروف‌به محاسن شیم بوداز‌جمله علاقهٔ مخصوصی به‌تربیت خاندان‌های قدیم داشت. ایام‌اقامتش درمرو**اسدابن‌سامان** موروث اولی خاندان مزبور خود را بدربار رسانیده همه نوع مورد نوازش واقع‌گردید حتی هنگام عزیمتش به بغداد به حاکم مرو سفارشی بلیغ نمود که درترفیه حال وترفیع رتبهٔ فرزندان **اسد** غفلت نورزد وآنهارا به‌مشاغل مهمه بگمارد، **اسد** چهار پسر داشت- **نوح**، **احمد**، **یحیی**، **الیاس**. چنانکه حکومت‌سمرقند، فرغانه، بشناس، هرات‌بآنها واگذار گردید. بعدازفوت **نوح** پسرش **احمد** بحکومت سمرقنـــد تعیین و او بعد از چندی پسرش را بجای خویش برقرار وخود عزلت اختیار نمود. درسال ۲۶۱ هجری **معتضد بالله**حکومت ماوراءالنهررابه **نصر** واگذار کرد واو **اسمعیل** راازطرف خود حاکم بخارا نمود تا بعداز چندی فتنه جویان بین این دو برادر نفاق انداخته بالاخره کار به پیکار کشید. **نصر** درمیدان جنگ دستگیر شده‌وبدربار **اسمعیل** آوردند لیکن **اسمعیل** ازخود بروز مردانگی داده برادرش را ازقید آزاد کرد وبرتخت نشانید وخود دست بسته مقابلش ایستاد وگفت من همان حاکمی هستم‌که بودم. **نصر** درسنه ۲۷۹ هجری رحلت نمود وحکومت سمرقند هم بتصرف **اسمعیل**درآمد.

اسمعیل اول پادشاه خاندان سامانی بشمارآمده وحکومت مستقلهٔ سامانی‌ازاین تاریخ شروع میشود. سلطنت سامانیان درحدود یکصد وسی سال طول کشید وبالجمله **اسمعیل** بسال ۲۹۵ هجری‌وفات نمودبعداز او پسرش **احمد**پادشاه شدوبعداز**احمد** **نصربن‌احمد** برتخت بنشست و **رودکی** که موجدومؤسس‌شعر وشاعری‌است‌مداح همین تاجدار میباشد. **نصربن‌احمد** مدت سی‌سال سلطنت کرد. بعدل و داد و عطا وبخشش معروف بود، شعراو ادبارا بغایت نوازش مینمود، در حکمت وفلسفه و سایر رشته‌های علوم‌وفنون کتابخانه ای تأسیس کرده‌که **ابن‌خلکان** در شرح حالات

ابوعلی سینا ضمناً مینویسد که: - (۱) کانت عدیم المثل فیها من کل فن من الکتب المشهوره بایدی الناس وغیرهم مالا یوجد فی سواها وما سمع باسمه فضلاعن معرفته.

کتب بیشمار فلاسفهٔ یونان زیر سر پرستی خلفای عباسی ترجمه شده لیکن این ترجمه‌ها اکثر نامفهوم ومحل تردید بودند، کتابهائی هم که متعدد ترجمه شده‌بودند آن ترجمه‌ها با هم اختلاف داشتند ولذا **نوح** حکیم **ابونصر فارابی** را طلبید وامر کرد تمام این تراجم را تحت نظر گرفته ترجمه صحیح جامعی فراهم نماید. **فارابی** این دستور را بموقع عمل گذارد و نام آن کتاب را هم تعلیم الثانی نهاد واینکه حکیم مزبور درمیان حکمای اسلام ملقب بمعلم ثانی شده با در نظر گرفتن مراتب مذکوره فوق معلوم میشود که آن‌از برکت کتاب مزبوربوده است ولی‌افسوس که کتابخانه‌مذکوره طعمهٔ حریق شده و نسخه اصل این کتاب که بقلم **فارابی** تألیف یافته بود ازبین رفته و امروز از فیض مطالعه یك چنین کتاب بی نظیری محرومیم (۲)

وفات نوح بسال ۳٤۳ هجری وبعداز او **عبدالملك** وبعداز **عبدالملك**، **منصور بن نوح** بر تخت بنشست. **علی بن محمد** که تاریخ طبری‌را از عربی بفارسی ترجمه کرده وزیر دربار **نوح** بوده است.

منصور بسال ۳٦٥ هجری وفات کرد و **نوح بن منصور ثانی** بعدازاو بسلطنت برقرار گردید. **دقیقی** شاعرمعروف مداح همین پادشاه‌بوده‌است. بعداز **نوح منصور بن نوح** وبعد **عبد الملك** پشت‌سراو **اسمعیل بن عبدالملك** به‌پادشاهی منسوب وبعد از او یعنی بسال ۳۹٥ هجری دورهٔ سلطنت خاندان سامانی خاتمه پیدا کرد.

۱- مطابق شرحیکه درطبقات الاطباء از زبان خود **بوعلی سینا** نقل شده این کتابخانه یکی ازکتابخانه های مهم دنیا بوده‌است، هریك از رشته‌های علوم وفنون محل جداگانه داشته که‌کتب مربوطه را درآنجا جمع کرده وبا نظم وترتیب مخصوصی درجعبه‌ها و صندوق‌ها جا داده بودند **بوعلی سینا** میگوید من درآنجا فهرست کتب قدمارا دیده کتابهائیرا که منظورم بود درآورده مطالعه کردم ازمیان آنها کتب زیادی بودند که نام آنهارا هم کسی نشنیده حتی خود من قبلا آنها را ندیده بودم. مؤلف

۲- این واقعه در اکثر کتب مسطور است - صاحب کشف‌الظنون در باب‌الحکمه واقعه مزبوره را بدورهٔ **منصور بن نوح** منسوب داشته ولی‌آن بلاشك غلط است چه فارابی‌بسال ۳۳۹ فوت‌کرده و**منصور** درسنهٔ ۳٥۰ برتخت نشسته است. مؤلف

سلسلهٔ ملوکی که پیش از سامانیه گذشته‌اند طاهریه‌وصفاریه بودند اماطاهریه‌بواسطه غلبهٔ‌عنصروزبان عرب ادبیات فارسی نتوانست در دورهٔ آنها پیشرفت حاصل کند و اما صفاریه فاقد اصالت ونو دولت بودند بلکه آنوقت صورتاً جزء متمردین بشمار میآمدند لیکن خاندان سامانی اولا خود از نسل کیان و یادگار ساسان بودند و خوشبختانه یکصد و سی‌سال هم سلطنت آنها طول کشید وآنها گذشته از اینکه حامی و مروج علوم وفنون‌بودند شخصاً هم بزیور فضل وکمال آراسته ومیدیدندکه زبان ملی‌آنها روبانحطاط نهاده و ایرانیان زبان و ادبیات خودرا که ازخصایص ملی شمرده میشود دارند ازدست میدهند. در خراسان وبخارا هزاران شاعر وجود دارد که نسلاایرانی هستند ولی بواسطه نفوذ واقتدار دارالخلافه بغداد آنچه‌شعر میگویند تمام بزبان عربی‌است‌وبکلی درعرب مستحیل میشوند وبنا برجهات فوق‌همت گماشتند که زبان قومی خودرا‌ترویج کنند. شعرا وادبارا بدادن صلات گرانمایه به‌گفتن شعر تشویق نمودند. کلیله و دمنه ابتدا درسنسکرت به پارسی ترجمه شده بود لیکن وقتیکه **عبدالله‌بن‌مقفع** آنرا بعربی ترجمه کرد نسخه پارسی آن‌بکلی‌از رونق افتاد وبدینجهت **نصر بن‌احمد** سامانی امر کرد **برودکی** که آنرا در فارسی به‌حلیهٔ نظم بیاورد. تاریخ ایران‌که تا آنوقت نا مرتب و پراکنده بود به **دقیقی** امر شد آنرا درنظم جمع و مرتب نماید چنانکه او در اینباب هزار شعرهم نوشت واین اولین سنگ بنیاد شاهنامه بود که گذاشته شد. ماشرح آن را درآینده‌به‌تفصیل خواهیم نگاشت.

عدهٔ شعرای سامانیه بقدری‌زیاد است که این سطور گنجایش ذکر همهٔ آنهارا ندارد لیکن **عروضی** سمرقندی و دیگر نویسندگان اشخاصی‌راکه‌بالاختصاص نام‌برده‌اند بشرح‌ذیل میباشد: **ابوالعباس، ابوالمثل، ابواسحق، جوئباری، ابوالحسن خبازی، نیشابوری، ابوالحسن، کسائی، شهیدبلخی، ابوالمؤید، ابو عبدالله‌فرالاوی، رودکی، دقیقی، رابعه‌فرواری، ابوذر، معمرجرجانی ابوالمظفر، نصربن‌احمد، عماره مروزی، طخاری هزادی** ...

رودکی

و اما تعیین شعرای درجهٔ اول وآن بنظر ما مشکل‌است و همینقدر معلوم می شودکه **ابو عبدالله‌فرالاوی** ، **مرادی** ، **شهید**، **ابوشکور** ازپیشروان‌این‌کاروان سعادت بوده اند واین شعراز **رودکی** است : ــ

شاعر **شهید** و شهره فرالاوی — وین‌دیگران‌بجمله‌همه‌راوی

رودکی درمرثیه **شهید** هم اشعاری گفته که ازجمله دوبیت ذیل است :

کاروان **شهید** رفت از پیش — وان‌ما رفته گیر و می اندیش

از شمار دو چشم یك تن کم — وز شمار خرد هزاران بیش

(رابعه)

و این یکی از اختصاصات عصر سامانی بوده که ذوق شعر و شاعری در زنان هم رواج‌داشته‌است ، ازجمله **رابعه‌فرواری** بلخی‌که معاصر با **رودکی** است دارای طبع سرشار بوده‌است . پدرش **کعب** نام، عرب بود لیکن خودش درایران‌تربیت شده‌وبدینجهت در زبان فارسی وعربی هردو بخوبی شعر میگفت ، علاوه بر شاعری در صباحت منظر وفضل وکمال سرآمد زنان عصر خویش بوده‌است ، بغلامی **بکتاش** نام عاشق شده وبعد عشقش ازسرحد مجاز به حقیقت کشیده داخل درحلقهٔ تصوف گردید وازاینجا نام او در عدادصوفیه بشمار آمده‌است ولی با اینحال چون معاشقهٔ یکنفرزن با مرد اجنبی‌در جامعهٔ اسلامی عیبی بزرگ شمرده‌میشد لذا اورا بقتل رسانیدند . اشعار زیادی ازاو در مجمع‌الفصحاء مذکور از جمله دوبیت ذیل‌است :

دعوت‌من‌برتوآن‌شد کایزدت عاشق‌کناد — بر یکی سنگین دلی نامهربان خویشتن

تا بدانی دردعشق‌و داغ‌هجرو غم‌کشی — چون‌به‌هجراندربه‌پیچی‌پس‌بدانی‌قدرمن

رودکی

رودکی اقدم واشهر‌شعرای دورهٔ‌سامانی بوده واوبأتفاق‌همهٔ ارباب تذکره اول شاعر معتبریست که در زبان فارسی دیوان ترتیب داده است . هزاران شاعر در عصر سامانیان‌موجود بودندکه‌ما درآینده شرح حال بعضیهارا ذکر خواهیم نمود ولی امروزه نامی که ازسامانیان باقیمانده‌ازبرکت تراوشات‌طبع **رودکی** است . **شریف گرکانی** چقدر

خوب گفته : ـ

از آن چندان نعیم جاودانی — که ماند از آل سامان و آل سامان
ثنای **رودکی** مانده است و مدحش — نوای باربد مانده است و دستان

نام او **محمد** یا **جعفر** متخلص به **رودکی**، گویند رودك از توابع نخشب یا نسغب بوده وبعضیها مینویسند که او رود را که یکنوع سازاست خوب میزد واین یك توافق اتفاقی عجیبی است بین اروپا وآسیا که **رودکی** (بطوریکه میگویند) مثل **هومر** یونانی کور مادر زاد بوده است. در هشت سالگی تمام قرآن را حفظ داشته و در علم قرائت درجهٔ کمال را حائز بود و درهمین سن بگفتن شعر پرداخت و با وجود نابینائی علاوه بر فن شعر علوم وفنون متداوله را هم کسب نمود، خوش بختانه آوازی بغایت شیرین داشت، ظریف الطبع وبذله سنج بود، یکی از مشاغل مهمه آنعصر در دربار سلاطین شغل ندیمی بود وآن جزء مشاغل عالیه شمرده میشد حتی از حیث تقرب و منزلت و نفوذ کلمه از شغل وزارت هم بالاتر بوده است. شرایط این منصب ظرافت طبع، بذله گوئی، لطف بیان، حاضر جوابی و بالاخره وسعت معلومات و اطلاعات بوده واتفاقاً تمام این شرایط ومزایا در **رودکی** جمع بوده است وازینرو دردربار **نصربن احمد** دسترسی پیدا کرده واین پادشاه ادب پرور درتربیت او کمال توجه را مبذول داشت تمام ارباب تذکره مینویسند که جاه ودولت **رودکی** به پایه ای رسید که نظیر آن برای احدی از امرای بزرگ میسر نبود ــ او هر وقت سوار میشد دویست غلام زرین کمر ملتزم رکابش بودند یا اگر بخارج عزیمت مینمود چهارصد شتر بنه واسباب سفر اورا حمل میکردند.

دراین شکی نیست که شعر و شاعری فارسی مولود شعر و شاعری عربی است و معذلك شعرعربی درآنوقت واقعیت وحقیقت خودرا ازدست داده وجز ستایش ومدّاحی کاری ازوی ساخته نبود، متنبی. **ابی تمام. بحتری** که درآن عصر پیغمبران سخن بودند کارنامه‌های آنها بیشتر همین خوشامد ومدّاحی بود و نیز اشتغال بادب و شعر در نظر خلفا وامرای عصر جز تفریح خاطر وکیف کردن چیزی دیگر نبود لیکن **سلاطین سامانی** ازآن کارگرفته وفائده حاصل نمودند، چنانکه خدمت نظم کلیله ودمنه به **رودکی** محول گردید و چهل هزار درهم صله باو عطا شد، **عنصری** دریك قصیده چنین میگوید:

چهل هزار درم رودکی ز مهتر خویش   عطا گرفت به نظم کلیله در کشور

رودکی بطور کلی در واقعه نگاری، پند وحکمت وموعظت و بالاخره حسن اثر ممتاز است ـ جوهر اصلی اشعار جاهلیت عرب این بود که بوسیلهٔ آن انقلابات بزرگ قومی واجتماعی ایجاد میکردند برخلاف اشعار فارسی که مقصود ازآن جز تفریح خاطر چیز دیگری نبود یعنی هیچوقت یك واقعهٔ مهم تاریخی ازآن بوجود نیامده است لیکن رودکی ازاین اعتراض عمومی مستثنی میباشد.

نصر بن احمد یکوقت سفری بهرات نمود و در بادغیس که تفرج گاه معروف هرات بود امر کرد اردو زدند. ایام بهار و صحرا و دشت سبز وخرم بود، شاه شیفته مناظر دلکش صحرا شده تمام بهار را درآنجا بسر برد تا آنکه موسم خزان و سرما رسید، انواع واقسام میوجات درآنحدود بکثرت یافت میشد ازجمله مینویسند یکصدو بیست قسم انگور تربیت مینمودند که بعضی اقسام آن بی نهایت لطیف ونازك ومطبوع و خوشمزه بود، پادشاه از صحرا به آبادی انتقال یافته در درواز که محلی است مشهور رحل اقامت انداخت. محل مزبور درآنوقت بغایت معمور و آباد بود. ابنیه و عمارات وباغها وبساتین بس قشنگ وزیبائی داشت که ناظر را محو سیر وتماشای خودمیساخت واین سبب شد که نصر موسم سرمارا هم درآنجا بسر برد تا فصل بهار در رسید، دشت و صحرا دوباره سبز و خرم گردید و پادشاه باز سرگرم تماشای مناظر دلفریب طبیعت شد و بهمین ترتیب مدت چهار سال اقامت پادشاه درآنحدود طول کشید تا اینکه امرا وسرکردگان قشون از این طول اقامت بتنگ آمدند ولی جرأت هم نمیکردند چیزی در این باب بشاه اظهار کنند، آخرالامر به رودکی ملتجی شدند وپنجهزار اشرفی باو پیشکشی دادند که شاه را بطرف بخارا حرکت دهد، رودکی هم قبول نموده روزبعد موقعیکه پادشاه سرگرم نوشیدن باده بود با ساز و آواز وارد مجلس شده اشعار ذیل را با لحنی عاشقانه انشاد نمود:ـ

بوی جوی مولیان آید همی   یاد یار مهربان آید همی

ریگ آموی و درشتیهای او	زیر پایم پرنیان آید همی
آب جیحون با همه پهناوری	خنك مارا تا میان آید همی
ای بخارا شاد باش و شاد زی	شاه سویت میهمان آید همی
شاه سرواست و بخارا بوستان	سرو سوی بوستان آید همی
شاه ماه است و بخارا آسمان	ماه سوی آسمان آید همی

پادشاه از شنیدن این اشعار چنان بوجد آمد که فوراً از مجلس برخاست و بدون اینکه چکمه اش را به پوشد بر اسب نشسته بسرعت راه بخارا پیش گرفت تا آنکه یك منزل از اردو دور شده وایستاد ـ **سمرقندی** این حکایت را نوشته بعد اظهار تعجب میکند که اشعار مزبور با وجودیکه ساده وهیچگونه صنایع شعری درآن بکار برده نشده چگونه در وجود **نصر** تا اینحد تأثیر بخشیده است .

بله ، زمان **دولتشاه** شعر و شاعری صورت واقعی خود را ازدست داده بود و بدینجهت مردم از بیان حقایق و چیزهای ساده وطبیعی کیف نمیکردند ولی تا وقتیکه ذوق و سلیقه جامعه و مشرب افراد ساده و عاری از آلایش بود شعرا درمقابل اشعار مزبوره سر تسلیم خم نموده ازجواب آن اظهار عجز مینمودند چنانکه **عروضی سمرقندی** که از شعرای نامی است در چهار مقاله چنین مینویسد :

« هنوز این قصیده را کسی جواب نگفته است که مجال آن ندیده اند که ازاین مضایق بیرون روند »

سلطان سنجر به **امیر معزی ملك الشعراء** امر کرد که در جواب قصیدهٔ مزبوره چیزی بگوید ، او قصیده ای که دراین باب گفته مطلع آن این است :ـ

رستم از مازندران آید همی	زین ملك از اصفهان آید همی

درست است که **امیر معزی** از مشاهیر شعرای آنزمان هست ولی با اینحال این اشعارش قابل مقایسه با اشعار فوق **رودکی** نیست .

او بغایت پر سخن و بسیار کلام بود چنانکه **رشیدی سمرقندی** در تعداد

اشعارش چنین میگوید : ـ

شعر اورا برشمردم سیزده ره صد هزار   هم فزون‌تر آید ارچونان که‌بایدبشمری

در اشعار او قصیده ، قطعه ، غزل ، رباعی ، مرثیه همه اینها هست امـا مثنوی اگرچه چیزی امروز ازآن در دست نیست لیکن پر واضح است کلیله و دمنه که او آنرا بنظم درآورده مثنوی بوده چه وقایع و حکایات مختلفه را غیر از مثنوی نمیتوان بنحو دیگر ادا نمود.

علاوه بر اقتدارش درتمام اقسام شعر از حیث مضامین ومعانی نیز دائره شاعری او نهایت درجه وسیع و احاطهٔ کاملش در واقعه نگاری ، فسانه سازی ، عشق و عاشقی ، مدیحه سرائی ، پند وموعظت وبالاخره صنایع وبدایع از اشعارش ظاهر وهویداست و ما اشعاری اجمالا ازهرکدام جهت نمونه ذیلا ذکر مینمائیم : ـ

پند و موعظت : ـ در اینقسمت علاوه بر لطف بیان اشعارش حاوی نکات دقیقه و معانی نغز و مرغوب است مثلا اینمطلب را که در خوش بختی دیگران نباید رشك و حسد برد چنین ادا میکند : ـ

زمـانه پندی آزاده وار داد مرا   زمانه‌را چونکو بنگری همه‌پنداست

بروز نیك کسان گفت‌غم‌مخورزنهار   بسا کسا که بروز تو آرزو منداست

۱ـ ایامیکه درکالج علی‌گر معلم بودم **آسمان جاه** (وزیر حیدر آباد) بعلی‌گرآمد. مرحوم **سر سید احمد خان** (مؤسس کالج) بمن فرمود بجای سپاسنامه قصیدهٔ از طرف مدرسه گفته تقدیم دارم ، من بمناسبتی همین قصیده را مد نظر قرار داده ابیاتی که بعد از تمهید قصیده گفتم از جمله این چند بیت است : ـ

همچنان باشیم گرم گفتگو   قاصد از در ناگهان آید همی

افکند شور مبارکباد و پس   این حدیثش برزبان آید همی

آسمان‌جاه ازسوی ملك دکن   جـانب هنـدوستـان آید همی

(مؤلف)

اکثر مردم از بخل وحسد دیگران شکایت میکنند وهیچ ملتفت نیستند که اصل توجه والتفات به بخل یا جود وسخای دیگران خود یك نوعی است از طمع و رزالت طبع او دراینمعنی چنین میگوید :—

تا کی گوئی که اهل گیتی	در هستی و نیستی لئیمند
چون توطمع ازجهان بریدی	دانی که همه جهان کریمند

در بی ثباتی دنیا گفته : —

زندگانی چه کوته و چه دراز	نه بآخر بمرد باید باز
هم به چنبر گذار خواهی بود	این رسن را اگرچه هست دراز
خواهی اندر عنا ومحنت زی	خواهی اندر نشاط ونعمت وناز
خواهی اندك تر ازجهان بپذیر	خواهی از ری بگیر تابه حجاز
اینهمه بودو باد تو خواب است	خواب را حکم نی مگر به مجاز
این همه روز مرگ اگر بینی	نشناسی ز یکدیگرشان باز

فلسفهٔ **اپیکورس** و **عمرخیام** را ظن قوی آن است که اوال ازهمه درفارسی بما گوشزد نموده ، چنانکه گوید : —

شاد زی با سیاه چشمان شاد	که جهان نیست جز فسانه وباد
زآمده شادمان نباید بود	وز گذشته نکرد باید یاد
نیك بخت آنکسی که دادو بخورد	شوربخت آنکه اونخوردو نه داد
بادو ابراست اینجهان وفسوس	باده پیش آر هرچه بادا باد

تمام دیوان **خواجه حافظ** شرح متن ذیل میباشد : —

روی به محراب نهادن چه سود	دل به بخارا و بتان طراز
ایزد تا وسوسهٔ عاشقی	از تو پذیرد نه پذیرد نماز

واقعه نگاری : — او در کشیدن تصویر یك مطلب یا یك حالت و وضع وتجسم دادن آن که از عناصر مهم شعر وشاعری است مهارتی بسزا دارد چنانکه درکیفیت پیری

و جوانی قصیدهٔ که ساخته است ما چند بیت آنرا جهت نمونه ذیلاذکر میکنیم: ـ

مرا بسود و فرو ریخت هرچه دندان بود — نه بود دندان لا بل چراغ تابان بود
(سپید سیم رده بود و در و مرجان بود — ستارهٔ سحری بود و قطر باران بود)
یکی نماند کنون بل همه بسود وبریخت — چه نحس بود همانا که نحس کیوان بود
نه نحس کیوان بود و نه روزگار دراز — چه بود منت بگویم قضای یزدان بود
همی ندانی ای ماهروی غالیه موی — که حال بنده ازاین پیش برچه سامان بود
بزلف چوگان نازش همی کنی تو به دو — ندیدی اورا آنکه که زلف چوگان بود
شد آنزمانه که رویش بسان دیبا بود — شد آنزمانه که مویش بر نگ قطران بود
شد آنزمانه که او شاد بود و خرم بود — نشاط او بفزون بود و غم به نقصان بود
همیشه دستش زی زلفکان خوشبو بود — همیشه گوشش زی مردم سخندان بود
همیشه شاد ندانستمی که غم چه بود — دلم نشاط طرب را فراخ میدان بود
عیال نه زن و فرزند نه مؤنث نه — از این همه تنم آسوده بود و آسان بود
همی خرید و همی داد بیشمار درم — بشهر هرچه همی ترك نار پستان بود
بسا کنیزك نیکو که میل داشت بدو — بشب زیارت او نزد او به پنهان بود
شد آن زمانه که شعر ورا جهان بنوشت — شد آن زمانه که او شاعر خراسان بود
تو رودکی را ای ماهرو کنون بینی — بدان زمانه ندیدی که درخراسان بود
بدان زمانه ندیدی که زی چمن رفتی — سرود گویان گفتی هزار دستان بود
کرا بزرگی و نعمت ازاین وآن بودی — ورا بزرگی و نعمت ز آل سامان بود
بداد میر خراسانش چل هزار درم — وزو فزونی یك پنج، میر ماکان بود
کنون زمانه دگر گشت و من دگر گشتم — عصا بیار که وقت عصا و انبان بود

مدیحه سرائی: ـ او در مدیحه سرائی یدی بسزا داشته و اینك ما این دوشعر را که نغز و مرغوب و دارای محسنات بدیعیه است بجهت نمونه ذکر میکنیم: ـ

شاهی که بروز رزم از رادی — زرین به نهد به تیر در پیکان
تا کشته او ازآن کفن سازد — تا خسته او ازآن کند درمان

رثاء :ـ او مراثی زیادی گفتهٔ و الحق هم خوب ازعهده بر آمده است، ازجمله مرثیهٔ که در فوت پسر وزیر اعظم ساخته ذیلا ملاحظه کنید که چگونه با طرزی حکیمانه ویرا بصبر و شکیبائی ترغیب کرده است :ـ

ای آنکه غمگینی و سزاواری	واندر نهان سرشك همی باری
رفت آنکه رفت وآمد آنکه آمد	بود آنچه بود خیره چه غم داری
هموار کرد خواهی گیتی را	گیتی است کی پذیرد همواری
مستی مکن که نشنود او مستی	زاری مکن که نشنود او زاری
شو تا قیامت زاری کن	کی رفته را بزاری باز آری

در فوت **شهید بلخی و مرادی** نیز که ازمشاهیر شعرای آنعصر بودند مرثیهٔ گفته که در مجمع الفصحاء مذکور است.

غزل :ـ تاآنوقت برای غزل عنوان مستقلی پیدا نشده بود بلکه درابتدای قصاید تشبیبی که میکردند همانرا غزل مینامیدند و نمونهٔ آن اشعار ذیل است :ـ

ای جان من از آرزوی روی تو پژمان	بنمای یکی روی به بخشای برین جان
دشوار نمائی رخ و دشوار دهی بوس	آسان بربائی دل و آسان ببری جان
نزدیك من آسانی تو باشد دشوار	نزدیك تو دشواری من باشد آسان

ایضاً

مشوش است دلم از کرشمهٔ سلمی	چنانکه خاطر مجنون ز طرهٔ لیلی
چو گل شکر دهیم درد دل شود تسکین	چو ترش رو شوی وارهانی از صفرا
به برده نرگس تو آب جادوئ بابل	گشاده غنچه تو باب معجز عیسی

والهٔ داغستانی غزلی از **رودکی** نقل میکند که مطلع آن این است :ـ

زهی فزوده جمال تو زیب آرارا	شکسته سنبل زلف تو مشك سارارا

لیکن غزل مزبور شباهت با طرز غزل آنروز ندارد بعلاوه در تقطیع این غزل تخلص هم ذکر شده است وحال آنکه آنوقت هنوز در غزل تخلص معمول نبود ذکر کنند.

رودکی

پایهٔ ارزش این اشعار رودکی بر همه ظاهر و هوید است معذلك عنصری میگوید:

غزل رودکی وار نیکو بود   غزلهای من رودکی وار نیست

وهمچه معلوم میشود که عنصری رودکی را درغزل از خود بالاتر میدانست و بنا براین باید گفت که غزلهای عمدهٔ رودکی مفقود شده و یا عنصری واقعاً در غزل از رودکی هم کمتر بوده است .

قصیده :- اسلوبی را که او درقصیده ایجاد کرده هنوز بحال خود باقی و تغییر نکرده است و آن عبارت میباشد از : - شروع به تشبیب یا بهاریه و غیر ها ، بعد گریز به مدح و ثنای ممدوح و درآخر هم ابیات دعائیه است .

یکی از صنایع شعری صنعت ترصیع میباشد و آن عبارت ازآوردن الفاظ هم‌وزن است دردومصراع ، مانند این شعرعرفی : -

رماد راشرر قهر او کند شنجرف   جماد را اثر لطف او کند شمشاد

صنعت مزبور در تمام اشعار رودکی یافت میشود و تا مائه ششم همه شعرا معمول بود آنرا بکار می بردند .

اگرچه درقصیده غیر ازمداحی منظور دیگری نبوده لیکن رودکی درموارد مختلف مناظر طبیعی را نیز نشان داده واین اشعار ازاوست : -

از بنفشه مرزها گسترده دیبا های چین   وز شکوفهٔ شاخها بر بسته در شاهوار
باهوای‌اوست‌گفتی هرچه گفتی در نسیم   بر زمین اوست گفتی هرچه درعالم بهار
ازمیان‌جوی آن آبی‌روان همچون‌گلاب   شاخهای گل شکفته بر کنار جویبار
بود هرجا بهر نزهتگاه یار و نقل و مل   گلستان درگلستان ومیوه اندر میوه زار
کوه‌دیگر کوه سیمین گشت‌وزرین‌شدچمن   آب دیگر باره روشن گشت وتیره شدهوا
گشت خامش فاخته تاشد چمن پرداخته   گشت بلبل بی نوا تا بوستان شد بینوا
نار چون بر حقه زرین نگین‌های عقیق   سیب چون برچهره سیمین نشانهای بکا
باد سرد آمد چو آه عاشقان هنگام صبح   بانگ زاغ آمد چو از معشوق پیغام جفا

و در مورد دیگر میگوید: ـ

بدانگهی که دو لشکر بروی یکدیگر گران کنند رکاب و سبك کنند عنان
ز گرد اسبان تیره شود رخ خورشید ز بانگ مردان خیره شود دل کیوان
یکی کشیده سنان ویکی کشیده حسام یکی گشاده کمند ویکی کشیده کمان

مقیاس عمدهٔ زیبائی و لطف یك قصیده گریز است یعنی ذکر ممدوح درطی تشبیب طوری بمیان بیاید که آن جمله معترضه بنظر آمده و هیچ معلوم نشود که مدح ممدوح از روی قصد و اراده شروع شده یانه و گریز هائی رودکی اکثر بدینگونه است چنانکه در یك قصیده همینطوری که مشغول توصیف خزان است چنین میگوید: ـ

باد خوارزمی کنار باغ پر دینار کرد چون کنارزائرین را کرددست پادشاه

در جای دیگر در طی توصیف باغ و بوستان میگوید: ـ

یار میگفتا بهشت است ای شگفت این باغ نیست گفتم این باغیست خرم چون بهشت کردگار
آن بهشت ناپدیداست این بهشتستی عیان این به نقداست آن به نسیه آن نهان این آشکار
آن مکافات نمازاست این مکافات مدیح آن عطای کردگاراست این عطای شهریار

دربعضی قصاید شاهکارهائی بکار برده که هنوز جواب آن گفته نشده است و از جمله قصیده ایست مشتمل بر ۳۳ بیت که تمام آن مطلع میباشد، مطلع اول آن این است: ـ

ندانی درد هجر ای بت مرا زان زار گردانی وگر زارم نگردانی بداغ هجر گردانی

هجاء ـ پوشیده نیست که مسئله هجو و هجویات دامن شعر وشاعری فارسی را لکه دار ساخته است لیکن رودکی در هجویات هم از متانت و واقع گوئی خارج نشده است: (مثال)

زهی سوار وجوان و توانگر از ره دور بخدمت آید نیکو سگال نیك اندیش
پسند آید مر خواجه را پس از ده سال که باز گردد پیر و پیاده و دل ریش

رودکی

ابداع: ـ با اینکه در آغاز شاعری قاعده است که مضامین ومعانی ساده و ازهر گونه بدایعی خالی وعاری میباشد ولی مع التعجب غالب اشعار رودکی حاوی مضامین بکر ومعانی لطیف ونغز ومرغوب است ـ این اشعار ازاوست :ـ

آفتابی که ز چابك قدمی | برسر ذره نماید جولان
رودکی چنك برگرفت ونواخت | باده انداز کوسرود انداخت
ارغوانی مئی که هر کس دید | از عقیق گداخته نشناخت
هردو یك گوهرند لیك بطبع | این بیفسردوآن دگر بگداخت
نابسوده دو دست رنگین کرد | نا چشیده بتارك اندر تاخت

ایضاً

بنفشهای طرب خیل خیل سر برکرد | چو آتشی که بگوگرد بر دوید کبود
بیار وهان بده آن آفتاب کش بخوری | ز لب فرو شود و از دهان برآرد دود

ایضاً

تیر او مانندهٔ روزی که زی مردم رسد | تیر دشمن بازگرددسوی دشمن چون صدا

ایضاً

هرآنچه بست میان ارم بهم شداد | هرآنچه کرد بزیر زمین نهان قارون
سرشك ابر پراکنده کرد در بستان | نسیم باد پدیدار کرد در هامون

ایضاً

مه نیسان شبیخون کرد اکنون بر مه کانون
که گردون گشت ازو پر گرد وصحرا گشت ازوپر خون
اگر خواهی نشان خون نگه کن لاله بر صحرا
اگر خواهی نشان گرد بنگر ابر بر گردون

ایضاً

نگارینا شنیدستم که گاه محنت وراحت | سه پیراهن سلب بوده است و هرا بعمر اندر

یکی از کیدشد پر خون دوم شدچاك ازتهمت سوم یعقوب را ازبوی روشن کردچشم تر

رخم ماند بدان اول دلم ماند بدان دوم نصیب من شود در وصل آن پیراهن دیگر

ایضاً

زلف تورا جیم که کرد آنکه او خال تورا نقطه آن جیم کرد

از دهن تنگ تو گویا کسی دانککی نار بدو نیم کرد

رباعی :ــ رباعیات او ساده و معمولی است یکی ازرباعیاتش بقول صاحب مجمع-الفصحاء این است :ــ

چون کار دلم ز زلف او ماند گره در هر رگ جان صدآرزو ماندگره

امید ز گریه بود افسوس افسوس کانهم شب وصل درگلو ماند گره

لیکن آن هیچ شباهتی با کلام زمان رودکی ندارد .

قبولی عامه و اعتراف شعرا :ــ همهٔ شعرا وی‌را شاعر درجهٔ اول دانسته و به استادی او اعتراف کرده اند. از جمله شهید که معاصر با اوست، چنین میگوید :

بسخن ماند شعر شعرا رودکی‌راسخنش‌تلو نباست

شاعران‌راخه‌واحسنت مدیح رودکی راخه‌واحسنت‌هجاست

عنصری گفته :ــ

غزل رودکی وار نیکو بود غزلهای‌من‌رودکی‌وار نیست

اگرچه بکوشم به باریك و هم درین پرده اندر مرا بار نیست

معروف بلخی میگوید :ــ از رودکی شنیدم سلطان شاعران :

این‌دوشعر از دقیقی است :ــ

کرا رودکی گفته باشد مدیح امام فنون و سخنور بود

دقیقی مدیح آورد نزد او چو خرما بسوی هجیور بود

نظامی‌سمرقندی در جواب کسیکه از رودکی انتقاد کرده بود این ابیات را ساخته است :ــ

ای آنکه طعن کردی در شعر رودکی   این طعن کردن تو از جهل وکودکی‌است
کانکس که شعر داند داند که در جهان   صاحب قران شاعری‌استاد رودکی‌است

وفات او بسال ٣٠٤ هجری‌بوده است .

☆ دقیقی ☆

اگرچه شعر و ادب در عصر هر یك از سلاطین سامانی رونقی بسزا داشت لیکن در میان آنها **نوح‌بن‌منصور** از سلاطینی میباشدکه در احیای شعرو شاعری فارسی قدمهای خیلی وسیعی برداشته‌وآنرابمنتهادرجه‌ترقی رسانیده است واین‌یکی‌از افتخارات دورهٔ اوست که سنگ بنیاد عظمت ومفاخر ملی عجم یعنی شاهنامه‌که ابن اثیر آن را قرآن العجم مینامد در آندوره گذاشته شده و اگر یك واقعهٔ اتفاقی روی‌نمیداد هرآینه فهرست کارنامهای **سلطان‌محمود** ازنام شاهنامه خالی مانده واز ربودن این گوی افتخار محروم میماند

سامانیان از ابتداء درنظر داشتند که داستان اسلاف ونیاکان خودرا به نظم در آورده در دسترس عامه بگذارند لیکن هنوزشاعری آنقدر ترقی‌نکرده بودکه یك‌چنین تاریخ عظیم‌الشأنی را بقالب نظم در آرند . **نوح‌بن‌منصور** که در سنه ٣٦٥ هجری بر تخت نشست شعرای نامی در بخارا موجود بودند و ازجمله **دقیقی** است که ساکن پای تخت بود. او نامش **منصوربن‌احمد** ودر ابتدای امر به خدمت امرای‌چغانیه یعنی **ابوالمظفر** بسر میبرد لیکن وقتیکه نامش همه‌جا منتشر گردید **منصور** ویرا طلبید وخدمت نظم شاهنامه را بدو واگذار نمود واو هم نظر به لیاقتی که در خود میدید این خدمت را قبول نموده و بیست هزار شعر هم کم‌و بیش ساخت . بعضی می نویسند که آن یکهزار بیت بیشتر نبودکه امروز جزء شاهنامه است . **فردوسی** در بیان تاریخ شاهنامه این وقعه را بر سبیل اجمال ذکر کرده واین اشعار ازاوست :

جوانی بیامد گشاده زبان   سخنگوی وخوش طبع و روشنروان

بشعر آرم این نامه را گفت من — از او شادمان شد دل انجمن
ز گشتاسب و ارجاسب بیتی هزار — بگفت و سر آمد ورا روزگار

چقدر جای افسوس است که دامن شرافت یك چنین شخص نامی آلوده به لکهٔ اخلاقی است . او غلامی داشت خوبصورت که در کمند عشقش گرفتار بود ، غلام چون نهایت درجه غیور ومتعصب بود بالاخره به حیات **دقیقی** خاتمه داد ـ **فردوسی** این مطلب را بطور ابهام ذکر کرده است ، چنانکه گوید :ـ

جوانیش را خوی بد یار بود — ابا بد همیشه به پیکار بود
یکایك ازو بخت برگشته شد — بدست یکی بندهٔ کشته شد

فردوسی ازهمت بلندی که داشت اشعارش را داخل شاهنامه کرده وازاینرو نام **دقیقی** هنوز باقی وزنده است چنانکه خود میگوید :ـ

کنون رازها باز جویم ترا — حدیث **دقیقی** بگویم ترا
چنان دید گوینده یکشب بخواب — که یك جام می داشتی چون گلاب
دقیقی ز جائی پدید آمدی — بدان جام می داستانها زدی
بفردوسی آواز دادی که می — مخور جز به آئین کاوس کی
که شاهی گزیدی ز گیتی که تخت — بنازد بدو تاج وشمشیر وبخت
شهنشاه **محمود** گیرنده شهر — ز شادی بهر کس رساننده بهر
بدین نامه گر چند بشتافتی — کنون هرچه جستی همه یافتی
از اندازه من بیش گفتم سخن — اگر باز یابی بخیلی مکن
ز **گشتاسب و ارجاسب** بیتی هزار — بگفتم سر آمد مرا روزگار
گرانمایه نزد شهنشه رسد — روان من از خاك بر مه رسد
بداند که پیش از تو آخر کسی — در این داستان رنج بردش بسی
پذیرفتم و داشتم زو سپاس — مرا در دل آمد ز هر سو هراس
که روزی مرا هم بباید گذشت — ز گفتار او در نشاید گذشت

دقیقی

ز گفتار او بشنو اکنون سخن	که گفته است این داستان کهن

این حق گذاری و ابراز حس همدردی **فردوسی** نسبت به **دقیقی** قابل تقدیر و شایسته تحسین است لیکن او در پایان این حکایت تغییر عقیده ومسلك داده بعد از ذکر اشعار **دقیقی** چنین میگوید :ـ

نگه کردم این نظم سست آمدم	همه بیتها نادرست آمدم
من این زان نوشتم که تا شهریار	بداند سخن گفتن نابکار
دهان گر بماند ز خواندن تهی	ازآن به که ناساز خوانی نهی
دو گوهر نمودم بگوهر فروش	کنون شاه دارد بگفتار گوش
سخن چون بدینگونه بایدت گفت	مگوی و مکن رنج باطبع جفت
چو طبعت نباشد چوآب روان	مبر دست زی نامهٔ خسروان

واقعاً اگر مقصود **فردوسی** از نقل اشعار **دقیقی** خود ستائی و جاوه دادن اشعار خویش بوده است هیچ ضرورت نداشت که آن بیچاره‌را مدیون خود ساخته و اینطور بر او منت بگذارد ؟ و حال شما ازاین جا خوب میتوانید پی ببرید که موضوع هجو سلطان **محمود** تاچه اندازه مبنی بر انصاف و مقرون بحقیقت بوده است .

ما تصدیق داریم که **فردوسی** خدای سخن است و بنده را در مقابل آن نمی‌سزد که لب به تکلم باز کند لیکن ، مصراع :ـ انصاف شیوه‌ایست که بالای طاعت است : اینك اشعار چندی از **دقیقی** بدون اینکه آنرا انتخاب کرده باشیم ذیلا ذکر میکنیم تا پایه سخندانی وی معلوم گردد چیست . او منظره یك میدان جنك را چنین کشیده :ـ

زبس بانگ اسبان وجوش وخروش	همی نالهٔ کوس نشنیده گوش
درفشان بسیار افراشته	سر نیزها ز ابر بگذاشته
چو رسته درخت ازبر کوهسار	چو بیشه نیستان بوقت بهار
ز تاریکی گرد و بانگ سپاه	کسی روز روشن نمیدید راه
بکردند یك تیر باران نخست	بسان تگرگ بهاران درست

بپوشیده شد چشمه آفتاب	زپیکان های درخشان چو آب
تو گفتی هوا ابر دارد همی	وزان ابر الماس بارد همی
هوا زین جهان بود شبگون شده	زمین سربسر پاك درخون شده
چنان شد زبس کشته این رزمگاه	که بروی نتانست رفتن نگاه

شاهکار عمدهٔ **فردوسی** دربیان یك مطلب همانا کشیدن تصویر و تجسم دادن آنمطلب است، انصاف بدهیدکه آیا اینمعنی در اشعار فوق وجود دارد یا نه ؟
شکی نیست که **فردوسی** این هنر رابدرجهٔ کمال رسانیده است لیکن محسوس است که این همان شراب است ولی چون دوباره کشیده شده تند و تیز شده است، تا زمان **دقیقی** الفاظ عربی بدرجهٔ با فارسی آمیخته بود که گوئی زبان ثالثی از اینمیانه پیدا شده، اشعار **عباس مروزی** با اینکه همه آن چهار بیت بیش نیست لیکن الفاظ عربی آن. از فارسی بیشتر است، کلام **رودکی** و **بلخی** و مانندآن هم تقریباً همین حال را دارا میباشد و اول کسیکه زبان فارسی را از این اختلاط و آمیزش خلاصی بخشیده یك زبان مستقلی نشان داد **دقیقی** بوده است. هزاران اشعار اورا که میخوانید یك لفظ عربی درآن دیده نمیشود. ملاحظه کنید سوء حظ ونصیب **دقیقی** را که چگونه دست شهرت این تاج افتخار را از او ربوده برسر **فردوسی** گذاشت. آری زبان **دقیقی** فارسی خالص بود و مااین اشعار را جهت نمونه ذیلاذکر میکنیم :-

چو **گشتاسب** را داد **لهراسب** تخت	فرود آمد از تخت وبربست رخت
به بلخ گزین شد بدان نوبهار	که یزدان پرستان آن روزگار
مرآن خانه را داشتندی چنان	که مرمکه را تازیان این زمان
بدان خانه شد شاه یزدان پرست	فرود آمد آنجا وهیکل ببست
ببست آن در آخرین خانه را	درآن خانه نگذاشت بیگانه را
بپوشید جامه پرستش پلاس	خدارا چنین داشت باید سپاس
بیفکند باره فرو هشت موی	سوی روشن دادگر کرد روی

نیایش همیکرد خورشید را — چنان برده بود راه جمشید را
چو گشتاسب برشدبتخت‌پدر — که فر پدر داشت بخت پدر
بسر برنهاد آن پدر داده تاج — که زیبنده باشد بر آزاده تاج
منم گفت یزدان پرستنده شاه — مرا ایزد پاك داد این کلاه
بدان داد مارا کلاه بزرگ — کهبیرون کنم‌ازرمه‌میش‌گرگ
سوی راه‌ورزان نیازیم چنگ — بر آزاده گیتی نداریم تنگ
پس از دختر نامور قیصرا — که ناهید بد نام آن دخترا
کتایونش‌خواندی‌گرانمایه‌شاه — دوفرزندش‌آمدچوخورشیدماه
یکی نامور فرخ اسفندیار — شهی کار زاری نبرده سوار
بشوتن دگر گرد شمشیر زن — شهی نامبردار لشکر شکن
چویك‌چندگاهی برآمد برین — درختی پدید آمد اندر زمین
ازایوان گشتاسب بمیان کاخ — درختی‌کشن‌برگ وبسیار شاخ
همه برگ او پند وبارش خرد — کسی کو چنو برخوردکی مرد
خجسته پئی نام او زرد هشت — که اهریمن بدکنش‌را بکشت

در این اشعار در مواضع مختلف فك اضافه و الف اشباع دیده میشود که حالیه مهجور بلکه عیب شمرده میشود ولی آن در کلام قدما بطور عموم معمول بود و در اشعار **فردوسی** نیز زیاد یافت میشود .

دقیقی در قصیده وغزل نیز یدی بسزا داشت واین دو شعر که در میان مردم بدون اینکه قائلش را بدانند انتشار دارد ازغزلیات اوست : ـ

گویند صبر کن که ترا صبر بر دهد — آری دهد ولیك بعمر دگر دهد
من عمر خویشتن بصبوری گذاشتم — عمر دگر بباید تا صبر بر دهد

بعضی غزل ها را بطور مسلسل گفته واین بلحاظ آنعصر سبکی است تازه ، از ممیزات شاعری او یکی این است که آن محدود به بزم و رزم و عشق و عاشقي نیست

و آنچیزیکه امروزشاعری طبیعی نامیده میشود ظاهراً **دقیقی** اول کسی میباشدکه بنیان این نوع شاعری را گذاشته است ـ چنانکه دریك جا درتوصیف بهار چنین میگوید : ـ

سحرگاهان که باد نرم جنبید — به جنباند درخت سرخ واصفر
توپنداری که از گردون ستاره — همی بارید بر دیبای اخضر
نگار اندر نگار و لون در لون — هزاران در شده پیکر بهپیکر

در یك غزل مسلسلی راجع بطراوت بهار و می ومعشوق گفته : ـ

در افکند ای صنم ابر بهشتی — زمین را خلعت اردو بهشتی
زمین برسان خون آلوده دیبا — هوا برسان مشك اندوده دشتی
بدان ماندکه کوئی ازمی ومشك — مثال دوست برصحرا نوشتی
بتی رخسار او همرنگ یاقوت — می برگونهٔ جامه کنشتی
جهان طاوس گونه گشت گوئی — بجائی نرمی و جائی درشتی
زگل بوی گلاب آید بدانسان — که پنداری گل اندرگل سرشتی
دقیقی چارخصلت برگزیده است — به گیتی ازهمه خوبی وزشتی
لب یاقوت رنگ و ناله چنگ — می خون رنگ وکیش زردشتی

☆ شهید بلخی ☆

از مشاهیر شعرای سامانی است ، ما شرح حال اورا بر سبیل اجمال در سابق ذکر نمودیم ، این اشعار ازاوست : ـ

دانش و خواسته است نرگس و گل — که بـه یـکجای نشکفنـد بهم
هرکه را دانش است خواسته نیست — هرکه را خـواستـه است دانش کم

ایضاً

اگر غم را چو آتش دود بودی — جهان تاریك بودی جاودانه
درین گیتی سراسر گر بگردی — خردمندی نیـابی شادمـانه

ایضاً

بر فلك بر دو [illegible] پیشه ورنــد | این یکی درزی آن دگـر جولاه
این نه دوزد مگر کلاه ملوك | وان نه بـافد مگر پلاس سپـاه

ایضاً

ابر همی گرید چون عـاشقان | برق همی خندد معشوق وار
رعد همی نـالد مانند من | چون که بنـالم بسحرگاه زار

ایضاً

چون چلیپای روم‌زان شدباغ | کاب ریزی است باغ را زحلی
ابرچون چشم‌هند بن‌عتبه‌است | برق مـانند ذوالفقـار علی
عیب باشد بکار نیك درنگ | کز شتاب آید ایرفیق ملام
عاقبت را هم لز نخستین بین | تا به غفات گلو نگیرد کام

ابوشکور بلخی

او در سال ۳۳٦ هجری میزیست. اشعارش مفقود شده لیکن ازمقدار کمی هم که در دست است بر میآید که او ازشعرای عالیمقام بوده‌است. شخصی از سقراطپرسید که بعد از اینهمه تحقیقات و تدقیقات چه فهمیدی؟ در جواب گفت: معلوم شدکه چیزی معلوم نشده: **ابوشکور** این فکر بلند را چنین بنظم درآورده است:

تـا بدانجا رسید دانش من | که بدانم همی که نـادانـم

اشعارچندی درمثنوی از او نقل شده‌است که‌خیلی شباهت باشعار **فردوسی** دارد.

بدشمن برت مهربانی مبـاد | که‌دشمن‌درختی‌است‌تلخ‌ازنهاد
درختی که تلخش بود گوهرا | اگرچرب وشیرین دهی مرورا
همان میوه تلخت آرد پدید | ازاوچرب وشیرین‌نخواهی‌مزید

همین مضمون‌است‌که **فردوسی** آنرا گرفته‌بدرجهٔبسیار بلند وعالی رسانیده‌است.

رختی که تلخ است ویرا سرشت | گرش بر نشانی بیـاغ بهشت

ور از جوی خلدش بهنگام آب — به‌بیخ انگبین ریزی وشهدناب
سر انجام کو بر بکار آورد — همان میوهٔ تلخ بسار آورد

خبازی نیشابوری

ازشعرای نامی عصر سامانی است ، وفاتش بسال ۳۴۲ هجری ، اشعارش یکسره مفقودشده واین دو شعر که جزء گریز یك قصیده بوده ازاوست :ـ

می بینی آن دوزلف که بادش همی برد — گوئی که عاشقی‌است که‌هیچش قرار نیست
یانه که دست حاجب سالار لشکراست — کز دور می نماید کامروز بار نیست

درابیات فوق علاوه بربدایع ورنگ‌آمیزیهای متأخرین رنگ طبیعی وساده‌نیز موجودمیباشد.

عماره مروزی

موطن ومسکن وی مرو ، وفات ۳۶۵ هجری واین اشعار ازاوست :ـ

آتش اگر ندیدی با آب ممتزج — اینك‌نگاه کن توبدین‌جام ووین‌شراب
جام بلور و لعل می صاف اندرو — گوئیکه آتش است بر آمیخته به آب

شعرای نامی‌دیگری نیزدرآنعصر بودند ازقبیل **اعجمی، طخاری ، ابوالعباس زنجی ، جوئباری ، ابوالمثل بخاری ، طلحه** و غیر ها لیکن چون از احوال و اشعارشان چیز قابلی در دست نیست لذا از ذکر آنها صرف نظر مینمائیم .

غزنویان

شعر و ادب گرچه از ابتدای پیدایش روزانه مراحل کمال را می‌پیمود لیکن‌آن در دورهٔ غزنویان باوج ارتقاء و اعتلاء رسید ، **فردوسی ، اسدی ، طوسی ، عنصری ، فرخی ، حکیم سنائی ، منوچهری دامغانی** . که از نوابغ شعرای زبان‌فارسی‌شمرده میشوندیادگارهمین‌عصر میباشند. سلطنت‌غزنویان‌درحقیقت‌زادهٔ‌سلطنت سامانیان میباشد ، زمان **عبدالملك** بن **نوح** سامانی که درحدود سال ۳۵۰ هجری وفات‌کرد **الپتگین** ازغلامان‌خاندان سامانی‌ترقی‌کرده‌برتبه‌امارت رسید و **عبدالملك** حکومت خراسان‌را باو واگذار کرد ، بعد از فوت **عبدالملك** پسرش **منصور** که

برتخت نشست **الپتکین** خراسان را گذاشته بغزنین رفت و مدت شانزده سال در آنجا حکومت کرد، بعد از وی پسرش **ابو اسحق** زمام حکومت را بدست گرفته ولی چیزی نگذشت که او وفات نمود. **الپتکین** غلامی داشت **سبکتکین** نام، که درزمان **الپتکین** از خود ابراز لیاقت نموده بعد از وفات **ابواسحق** مردم جمع شده او را بحکومت غزنین برگزیدند و همین غلام است که اولین مؤسس سلطنت غزنویه میباشد و سلطان **محمود** فاتح هندوستان فرزند همین رجل نامی است.

او اول کسی است که تسخیر کشور هند را وجههٔ همت خود قرار داده و جیپال را چندین بار شکست سخت داد و از دربار سامانی لقب **ناصرالدین** باو عطا شد، او بسال ۳۸۷ وفات نمود و پسرش **اسمعیل** که از بطن دختر **الپتکین** بود دربلخ بر تخت نشست، **محمود** که آنوقت در غزنین توقف داشت نوشت به برادرش که در بلخ حاکم باشد و غزنین را به تصرف او باقی بگذارد ولی قبول نکرد و جنگ بین آنها درگرفت و **اسمعیل** شکست دیده مغلوب گردید. **محمود** در زمان پدرش از دربار سامانی به **سیف‌الدوله** لقب یافته و بعد ازجلوس بر تخت ازمقام خلافت بغداد لقب **یمین‌الدوله** باو عطا گردید.

شرح فتوحات نظامی و کشور ستانی **محمود** که هنوز در هندوستان آوازهٔ آن باقی‌است بسیار دلچسب وشیرین میباشد لیکن ما بمناسبت مقام بجای فتوحات نظامی قلم را بطرف فتوحات علمی وادبی وی معطوف میداریم.

او همانطوری که فاتح وکشور ستان بود در علم وفضل نیز درجه کمال را دارا بود. در جواهر مضیئه که درشرح احوال فقهای حنفی کتاب معتبری است نام **محمود** در عداد فقهاذکر شده ودر فقه کتاب مبسوطی هم تألیف کرده است. درغزنین یك‌باب دانشگاه «دارالعلم» بایك‌موزه‌تأسیس کردکه‌درآن تمام اشیاء عتیقه‌وچیزهای‌نادرونایاب موجودبوده است، اساتید و مشاهیر هر فنی را درغزنین جمع نموده بغایت تشویق و نوازش فرمود، ازجمله **ابوریحان بیرونی** بود که درعلوم وفنون با **ابوعلی‌سینا**

همدوشی میکرد . **ابوعلی** را نیز روی این خوان کرم دعوت کرد ولی او بجهاتی قبول ننمود واز آمدن استنکاف ورزید.

او در ترویج و اشاعت و انتشار شعر و ادب توجه خاصی مبذول داشت ، ادارهٔ مستقلی برای آن تشکیل داده ریاست آنرا بعهدهٔ **عنصری** واگذار کرد و لقب **ملک الشعرائی** باو عطا نمود ، ارباب تذکره همگی مینویسند که چهار صد نفر ادیب و شاعر ازخوان نعمت او بهره مند بودند وآنها دستور داشتند آنچه را که میگویند قبلا بنظر **عنصری** رسانیده بعد ببرند بحضور ، موقعیکه شاهزاده **مسعود** از خراسان وارد غزنین شد و شعرا قصایدی که ساخته بودند در دربار خواندند بهر شاعری بیست هزار درهم و به **عنصری** و **زینتی** پنجاه هزار درهم صله عطا گردید . **غضائری** در ازاء دو بیت صلهٔ که گرفته در این دو بیت آنرا شرح میدهد:-

مرا دو بیت بفرمود شهریار جهان	برآن‌صنوبر عنبر عذاو مشکین‌خال
دوبدره زر بفرستاد و دو هزار درم	برغم حاسد و تیمار بد سگال نکال

عنصری یك رباعی گفت امر شد دهانش را از جواهر پر کردند .

ممکن است یکنفر منقداین بذل وبخشش‌های بیشمار **محمود** را به‌عوض فضایل و محاسن جزء ذمایم ومعایب او شمرده انتقاد کندکه یك جماعت کثیری ازمداحان متملق وچاپلوس‌را در دور خودجمع کردن ودرخزانه مملکت را بروی آنها گشودن و این همه اموال دولت را صرف آنـان کردن جز به تبذیر و هوس رانی بچیز دیگری نمیتوان آنرا حمل نمود لیکن حقیقت امر این است که غرض او از این بذل و بخشش ترویج شعر وادب و انتشار تاریخ بوده است نه ستایش شخص خود ، او بقلم **فردوسی** کتابی مثل شاهنامه تألیف کرد واز این اقدام منتی برعجم گذاشت که خود عجم گو ازبین رفته اما کارنامه‌اش هنوز باقی وکسی نتوانسته است آنرا از بین ببرد ، فتوحـات اسلامی جزو ترانه‌های مذهبی مسلمانان بود ولی امروز همان مسلمان به‌نام **رستم** و **لهراسب** بیشتر آشنا میباشد تا به نام **خالد** و **ضرار** .

کسانیکه **عبدالملك**، **ولید**، **مقتدر**، **معتضد**، **معتصم**، **مستعصم** را می شناسند معدودند لیکن نام **کیخسرو**، **کیکاوس**، **فریدون**، **افراسیاب**، **اسفندیار** را هربچه‌هم شنیده میداند.

عنصری قصیدهٔ مشتمل بریکصد وهشتاد شعر ساخته تمام غزوات **محمود** را درآن شرح داده‌است. **بدایعی** بلخی پند نامهٔ **نوشیروان** را منظوم ساخته، **اسدی** طوسی فرهنگ فارسی نوشت وکتابی هم در صنایع وبدایع فارسی تألیف کرد، شعرای دربار **محمود** گذشته از تاریخ و اخلاق، فن شعر و ادب را ترقی داده دامنهٔ آنرا باندازهٔ وسعت و بسط دادند که هرنوع مضمون یا موضوعی را قادر بودند منظوم بیان کنند، وقایع نگاری، فسانه سازی، ابر از تمایلات واحساسات، توصیف طبیعت نشان دادن مظاهر ومناظر قدرت و بالاخره برهمه اقسام سخن مسلط بودند، البته غزل باقی ماند ولی آنوقت که دورهٔ شباب اسلام بود لزومی نداشت که در همچه موقعی یك فتنهٔ خوابیده را بیدار کنند.

شعرای محمودی از شمار خارج لیکن آنهائی که جزء ندمای **محمود** و از کواکب سبعهٔ آسمان سخن شمرده میشوند عبارت‌است از **عنصری**، **فردوسی**، **اسدی**، **عسجدی**، **غضائری**، **فرخی**، **منوچهری**.

عنصری

نام **حسن بن احمد** کنیه ابوالقاسم متخلص به **عنصری** و مولد وموطن وی بلخ بوده است، درآغاز جوانی سایهٔ پدر ومادر هردو از سرش برداشته شد وچون شغل خانوادگی وی تجارت بود لذا مشغول تجارت گردید. یکوقت بر حسب لزوم سفری برای او پیش آمد و در راه گرفتار دزد شده آنچه داشت از کف داد.

بعد ازاین ناچار دست از تجارت کشیده همت بر تحصیل علم گماشت. معلوم است آنروز تحصیل علم (عکس امروز) پرداخت شهریه وتشریفات دیگر لازم نداشت، درهرجا درسگاههای مهمی منعقد وهرکسی هر رشته علمی منظورش بود میتوانست بسهولت و

آزادانه تحصیل کند. او علوم متداوله را فرا گرفت ولی بملاحظه دارا بودن قریحه شعر پیشهٔ خودرا شاعری قرار داد و بدینوسیله خودرا به نصر بن سبکتکین برادر کوچك سلطان محمود رسانیدو نصر چون اورا قابل ومستعد دید بدربار سلطان معرفی کرد تارفته رفته کارش بالا گرفته و ملك الشعرای دربار شد و مقرر گردید که همه شعرای دربار که عدهٔ آنها بالغ بر چهار صد نفر بودند قبلا اشعار خودرا بنظر وی برسانندو او هرکدام را بعد از معاینه و اصلاح که قابل و مفید دید ازنظر سلطان بگذراند. شعرا در مدح عنصری قصاید زیاد میساختند و صلات گرانمایه میگرفتند، انعامات وصلات گرانمایه محمود پایه دولت وثروت عنصری رارسانیدبجائی که چهارصد غلام زرین کمر در رکاب او حرکت میکردند وهروقت بسفری میرفت چهار صد شتربار وبنه اورا حرکت میدادند، اوانی وظروف حتی دیگهای طبخ غذا عموماً از طلاونقره (۱) بودند این است اغلب شعرا دیده میشود ازاین تمول و ثروت زیاد او حسرت و رشك میبرند. خاقانی دراینباب گفته :ـ

شنیدم که از نقره زد دیکدان　　　زز رساخت آلات خوان عنصری

چهارصد نفر شاعر در دربار محمود جمع بودند و در میان آنها مثل فرخی، عسجدی، غضائری، منوچهری نوابغی یافت میشدند لیکن این امتیاز برای عنصری حاصل شده که بقای نام محمود بشخص او منسوب میباشد چنانکه نظامی سمرقندی چنین میگوید :ـ

بسا کاخا که محمودش بنا کرد　　　که از رفعت همی باسر ندا کرد

نه بینی زان همه یك خشت برپای　　　مدیح عنصری مانده است برجای

وفات او بسال ۴۳۱ هجری تقریباً ده سال بعد از وفات محمود بوده است

گویند اشعارش بالغ بر سی هزار بیت بود ولی بواسطه انقلابات روزگار مفقود شده و امروزه سه هزار بیت بیشتر در دست نیست، غیر از قصاید مثنویاتی نیز مثل

(۱) در تذکرهٔ دولت شاه سمرقندی و بعد هم در مجمع الفصحاء مذکوراست

وامق و عذرا ، سرخ بت و خنگ بت و نهر و عین الحیات « داشته که مفقود شده‌اند. ازشرایط اولیه کمال یك شاعر درآنعصر فن ندیمی بوده‌است. یك شاعر هرقدر تسلطش دراین فن زیادتر بود همانقدر پیشرفت وکامیابی حاصل مینمود. از لوازم این هنر یکی بدیهه‌سرائی بوده است و اتفاقاً عنصری در این صفت ممتاز و بی‌نظیر بود. او طبعی بغایت روان و سریع داشت چنانکه صاحب آتشکده مینویسد که در یك شب هزار شعر گفت. در بدیهه آفرینی حکایات زیادی از او در کتب تذکره نقل شده است. سلطان محمود گرفتار محبت ایاز بود لیکن این محبت خالص و بی آلایش و خالی از هوای نفس بوده است، یك شب در مجلس بزم زیاده از قدر معمول شراب نوشیده حالت سکر و مستی در وی پیدا شد. در آنحال چشمش به ایاز افتاده زلفهای شکن اندر شکن وی را روی چهره اش دید بی اختیار اورا دربغل گرفت لیکن فوراً ملتفت شده خود را حفظ نمود، اینجا شور تقوی وعفت بر سرش غالب آمده حکم کرد به ایاز زلفهای خودرا بزند، ایاز هم طبق امریهٔ مزبور عمل کرد، صبح که محمود از خواب برخاست ونگاه بصورت ایاز کرد بحدی گرفته شد که چندین دفعه برخاست وبنشست، ندما ومقربین حضرت همگی خاموش وجرئت سخن نمیکردند تا آنکه علی قریب حاجب خاص، عنصری را طلبیده واقعه را باو حالی کرد و شاعر مشارالیه بحضور رفته بدیهتاً این رباعی را خواند: —

گر عیب سر زلف بت از کاستن است	نه جای ز غم نشستن و کاستن است
وقت طرب ونشاط و می خواستن است	کاراستن سرو ز پیراستن است

محمود حکم کرد دهان عنصری را پر از جواهر کردند حتی این حکم تکرار شده و سه دفعه آنرا بموقع عمل گذاردند، صاحب چهار مقاله بجای دهان دامن را ذکر کرده وآن از نظر مبالغهٔ درکرم وسخای محمود شاید صحیح تر هم باشد ولی در دهان نکته‌ایست که آن نکته دردامن نیست. یکوقت سلطان فصد کرده بود عنصری

فی البدیهه چنین گفت : -

آمد آن رگ زن مسیح پرست نیشی الماس گون گرفته بدست
طشت زرین وآب دستان خواست بازوی شهریـار را بر بست
نیش بگرفت و گفت "عزّ علیك اینچنین دست راکه یارد خست
سر فرو برد بوسهٔ برداد وزسمن شاخ ارغوان برجست

از شعر اول همچه معلوم میشود که در شباب اسلام هم فن جراحی و فصادی با میسیحیان بوده است .

روزی محمود در بازی چوگان از اسب افتاده صورتش خراش برداشت . عنصری حضور رفته مرتجلا گفت :

شاها ادبی کی فلك بدخو را کاسیب رسانید رخ نیکو را
گر گوی خطا رفت بچوگانش زن وراسب غلط کرد بمن بخش اورا

محمود اسب را بوی بخشید و او فوراً این رباعی را گفت : -

رفتم براسب تا بزارش بکشم گفتا که نخست بشنو این عذرخوشم
نی گاو زمینم که جهان برگیرم نی چرخ چهارمم که خورشید کشم

او نسبت به شعر وشاعری خدماتیکه کرده شرح آن بدینقرار است : -

خوانندگان میدانند که در قصیـده از همه مهمتر گریـز و مخلص است ، متأخرین افتخار ایجاد معانی نغز ومرغوبی که دراینباب شده مخصوص خود میدانند ولی انصاف این است که عنصری در مخلص وگریز از متأخرین هیچ عقب نیست و در حقیقت راه را برای آیندگان صاف کرده است اودریك قصیده دوچیز را ازاول تا آخر با هم مقایسه کرده چنین میگوید : -

غنودستند بر مـاه منور خط وزلفین آن مه روی دلبر
یکی را سنبل نو رسته بـالین یکی را لالهٔ خود روی بستر
بروی و موی اوبنگرکه بینی بی آذر هردوان را فعل آذر
یکی بی دود سال و ماه تیره یکی بی نور روز وشب منور

عنصری

مرا بهره دو چیز آمد ز گیتی دل پاك و زبان مدح گستر
یکی بر مهر جانان وقف کردم یکی بر مدح شاهنشار کشور

✿ ایضاً ✿

که آن آراسته زلفش زره گردد گهی چنبر که آن پیراسته جعدش ببارد مشك و گه عنبر
برو ازنیکوئی معنی بغمز ازجادوئی دعوی بچهره حجت مانی بخوبی حاجت آذر
شکفته لاله رخساره حجاب لاله جراره برازعاج ودل ازخاره تن ازشیرولب ازشکر
سمن بوئی شبه موئی بلاجوئی جفاگوئی پریزادی پریروئی پری چهری پری پیکر
به پردازایدل ازروئی که گاه آمد که حق جوئی غزل چندین چرا گوئی زعشق آن بت دلبر
ثناجوی ازغول پاسخ کت این هردوبود فرخ غزل برماه زیبا رخ ثنا برشاه نیك اختر

در قصیده ذیل که آنرا بطور سؤال و جواب ساخته بطرز قابل توجهی گریز زده وارد در مدح شده است :ـ

هر سئوالی کزان بت سیراب دوش کردم مرا بداد جواب
گفتمش جز شبت نشاید دید گفت پیدا بشب بود مهتاب
گفتم آتش بر آن رخت که فروخت گفت آنکس دل تو کرد کباب
گفتم اندر عذاب عشق توام گفت عاشق نکو بود بعذاب
گفتم ازچیست روی راحت من گفت درخدمت امیر شتاب
گفتم آن میر **نصر ناصردین** گفت آن مالك قلوب رقاب
گفتم اندر جهان چو اودیدی گفت نی و نخوانده‌ام بکتاب
گفتم اعدای او دروغ زنند گفت‌همچون **«سیاه» کذاب**
گفتم از مدح او نیاسایم گفت چونین کنند اولوالالباب
گفتم اورا چه خواهم از ایزد گفت عمر دراز ودولت شاب

در یك قصیدهٔ ضمن تشبیب و در جریان توصیف معشوق دفعة گریز کرده چنین میگوید:

او و من هر دو همی نازیم ناز من بماست گو بحسن خویش نازد من بمدح شهریار

در قصیدهٔ دیگر شروع به تعریف زلف کرده گوید : ـ

ای شکسته زلف یار از بسکه تودستان کنی دست دست تست گر با ساحران پیمان کنی

هم زره پوشی و هم چوگان زنی بر ارغوان خویشتن را گه زره سازی و گه چوگان کنی

نیستی دیوانه بر آتش چرا غلطی همی نیستی پروانه گرد شمع چون جولان کنی

همینطوری که با زلف مشغول صحبت است خطاب بخود کرده میگوید :

دل نگهدار ای تن از دردش که دل باید ترا تا نثار کد خدای کشور ایران کنی

۲ ـ اگرچه قصیده بمداحی اختصاص داشته چنانکه **عرفی** میگوید : ـ

قصیده کار هوس پیشگان بود عرفی

گر بگویم قصیده باکی نیست من خوشامد نمیتوانم گفت

لیکن **عنصری** در اکثر قصاید از واقعه نگاری کار گرفته است ، او در بسیاری از قصاید غزوات و فتوحات **محمود** را برشته نظم کشیده چنانکه در یك قصیدهٔ مشتمل بر ۱۷۲ بیت میادین جنگ محمود را شرح داده است و ما اشعار چندی از قصیده مزبوره جهت نمونه ذیلا ذکر میکنیم :ـ

شنیدهٔ خبر شاه هندوان **جیپال** که بر سپهر برینش همی بسود افسر

بدان صفت سپهی چون شب سیاه بزرگ بدست ایشان شمشیرهای همچو سحر

چو دود تیره درو آتشی زبانه زنان تو گفتی آنکه پراکنده شد بدشت سقر

خدایکان خراسان بدشت پیشاور بحملهٔ به پراکند آن همه لشگر

حکایت سفر مولتان همیدانی وگر ندانی تاج الفتوح پیش آور

اگر ز دجاه **فریدون** گذشت بی کشتی بشاهنامه برآن بر حکایت است سمر

ازآن سپس که درو وهم را نبد پایاب وزان سپس که برآن باد را نبود عبر

بمولتان شد و در ره دویست قلعه گشاد که هریکی را صدبند بود چون خیبر

بلاد و بتکده هاشان گشاد و سوخت همه ببرد باد همه توده های خاکستر

چوبازگشت بیك تاختن بهمیمنهشد ــ ازآن‌که بود خراسان زرنجها مضطر

در خصوص فتح خوارزم چنین میگوید :ــ

بوقت آن که زمین تفته بد ز باد سموم ــ هوا چو آتش وگرد اندرو بجای شرار
فرو گذشت بآمویه شهریار جهان ــ بفال اختر نیك و به نصرت دادار
همه زمین شده از روی بندگان کشمیر ــ همه هوا شده از عکس چاوشان فرخار
درآب‌درهمه‌غرقه شدند چون فرعون ــ چو برگذشت برآن آب شاه موسی وار
فراخ جیحون چون کوه‌شدزبسکه درو ــ کلاه وترکش وزین بود وجامه‌ودستار
کسی‌که‌زنده بمانده‌است ازآن‌هزیمتیان ــ اگرچه تنش درست‌است‌هست‌چون‌بیمار
به مغزش اندر تیغ است اگر بود خفته ــ به چشمش اندر تیراست اگر بود بیدار
اگر به جنبد بند قبای او از باد ــ گمان‌کندکه همی بر جگر خورد مسمار
اگر سؤال کند گوید ای سوار مزن ــ وگر جواب دهد گوید ایملك زنهار

ملاحظه‌کنید ،درابیات‌اخیرقصیدهٔ‌فوق‌تصویرپریشانی‌حواس ووحشت واضطراب افواج شکست یافته را چقدر عالی وقشنگ کشیده است .

۳ـ. او در توصیف طبیعت و نشان دادن صفات و ممیزات یك چیز نیز قدرت نمائی میکرده است . وما این اشعار را جهت نمونه ذکر میکنیم : ــ

ابر نوروزی همی در بارد و بتگر شود ــ تا ز صنعش هر درختی لعبتی‌دیگر شود
باغ همچون کلبهٔ بزاز پر دیبا شود ــ باد همچون طبلهٔ عطار پر عنبر شود
روی بند هر زمینی حلهٔ چینی شود ــ گوشوار هر درختی رشته گوهر شود
چون‌حجابی‌لعبتان‌خورشیدرابینی‌که‌باز ــ که برون آید زمیغ وگه بمیغ اندرشود
افسر سیمین فروگیرد ز سر کوه بلند ــ بازمیناچشم ودیبا روی‌ومشکین‌سرشود

ایضاً

درخت نارنج از خامه گوئیا شنگرف ــ بریخت است کسی مشت مشت وزرنگار
ز برگ وبار همه طوطیان پرانند ــ که برگ‌شان‌همه پراست وبارشان‌منقار

مجره وار یکی جوی اندرو گذرد | بر آب خضر تبه کرده است او بازار
اگر به جنبد گوئی همی بجنبد جان | وگر به پیچد گوئی همی به پیچد مار
بسان قارون گاهی فرو شود بزمین | گهی شود بهوا بر چو جعفر طیار

و در تعریف فیل گوید:

نه چرخ اند لیکن همه چرخ گردش | نه کوهند لیکن همه کوه پیکر
چو اندر هوا کوه بر قوم موسی | چو بر قوم عاد آیت باد صرصر
چنان گردد از عرضشان دشت گوئی | بموج اندر آید همی بحر اخضر
بتك راه گیرند بر آب و آتش | بدندان بدرند پولاد و مرمر
زمین کوه باشد چو آیند پیدا | چو اندر گذشتند چاه مقعر

صنایع وبدایع :ـ این بدعت پایه‌اش بیش از عنصری گذاشته شده ولی محدود و آنقدر بسط پیدا نکرده بود و او اکثر این صنایع را از قبیل لف و نشر، ترصیع، تقسیم، سؤال و جواب را توسعه و بسط داده و بر محاسن آنها افزوده است و چون بعضی از این صنایع را در نهایت درجه خوبی بکار برده شعرای دیگر هم متابعت نموده وبالاخره راه برای عموم بازوصاف شد ه است، چنانکه می‌بینیم ترصیع یعنی در دو مصراع تمام الفاظ را هم وزن یاهم قافیه آوردن بعدها بقدری رواج پیدا کرده که دردورهٔ اخیر قدما یعنی تا قرن هفتم تمام قصاید را بهمین سبك میساختند و در هر صدی هشتادبیت دارای صفت مزبور بوده است. لف و نشر، تقسیم، سیاقة‌الاعداد نیز انتشار پیدا کرد ما نه بمثابه که مثل مدالی روی سینهٔ قصاید باشد، از اشعار ذیل که جهت نمونه ذکر میشود میتوان پی برد که عنصری دراین صنایع چه قدمهای وسیعی برداشته‌است :ـ

درختی است گویا به مینا منقش | پرندی است گویا به لؤ لؤ مشجر
رونده است و رفتنش درمغز شیران | خورنده است خوردنش در مغز کافر
نه وهم‌است وگشتنش چون‌وهم بردل | نه مغزاست وبودنش چون مغز درسر

ایضاً

که‌آن‌آراسته‌زلفش زره گردد گهی چنبر که‌آن‌پیراسته‌جعدش ببار دمشك و گه‌عنبر
رخ‌چون‌نوشگفته گل همه گلبن برنگ گل همه شمشاد پر سنبل همه بیجاده‌پر شکر
بروازنیکوئی‌معنی‌بغمز ازجادوئی دعوی بچهره صحبت مانی بخوبی حاجت آذر
سمن بوئی شبه موئی بلاجوئی جفاگوئی پریزادی پریروئی پری‌چهری پری پیکر
دل آرامی دل‌آرائی غم انجامی غم افزائی نکوروئی‌نکورائی بحسن اندرجهان‌سرور

صنعت مزبوره در تمام قصیده فوق بکار برده شده و آن بقدری مطبوع ومنظور نظر واقع گردید که همهٔ شعرا بطور التزام از او در این قسمت پیروی نمودند، **سلمان، ساوجی امیرخسرو ، قاآنی** محاسن دیگری برآن اضافه نموده برحسن و زیبائی آن افزودند. مثلا **قاآنی** در یکمورد چنین میگوید: ـ

کنون کز شنبلید وارغوان ویاسمن دارد چمن‌تزیین‌ومن‌تمکین‌زمین‌آئین‌زمان‌زیور
بصحن‌باغ وطرف راغ وزیرسرووپای‌جو بزن گام وبجو کام وبده جام وبکش‌ساغر

عنصری به صنعت لف ونشر وتقسیم کمتر توجه نموده ولی جاهائی هم که آنرا بکار برده خوب از عهده برآمده است . این اشعار ازاوست : ـ

یا به بندد یا گشاید یا ستاند یا دهد تاجهان‌باشد همی مرشاه‌رااین یادگار
آنچه‌بستاند ولایت‌آنچه‌بدهد خواسته آنچه‌بندددست‌دشمن آنچه‌بگشاید حصار

۳ـ مبالغه ـ : او در صنعت مبالغه نیز دست داشته ولی چون تا آنوقت تصنع و تکلف چندان‌زیاد نشده بودلذادرمقابل‌مبالغات متأخرین‌صنعت‌مبالغهٔ اوغیرمطبوع بنظر میرسد. مثلا در تعریف اسب چنین گفته: ـ

شکفت آید از مرکب تو خرد را کش از باد طبع است از خاك منظر
بگام پسین بر رود گر برانی به تقریبش ازباختر تا بـه خاور
نه جستن کند کم ز دریا بدریـا نه منزل کـند کم ز کشور بکشور

ایضاً

بنور و ظلمت ماند زمین و ابر همی ... بدر و مینا ماند سرشک ابر و گیا
فریفته است زمین ابر تیره را که ازو ... همی ستاند در و همی دهد مینا

معروف است آفتاب وقتیکه چهل سال بر سنگی تابید آن سنگ تحول پیدا کرده یاقوت میشود . اوازاین جا این معنی را ابداع کرده ومیگویدآفتاب اصلا رنگ چهرهٔ معشوق را سرقت کرده بیاقوت بخشیده است : ـ

همانا که خورشید رنك رخش را ... بدزدد که بخشد بیاقوت احمر

واین دو شعر در وصف یك اسب از اوست : ـ

زمان گذشته است کش در نیابی ... چو بگذشت ازپیش چشم تودیگر
برجعت برآن گونه باشدکه گوئی ... همی باز گردد زمانه مکرر

☆ فرخی ☆

نام وی علی کنیه ابوالحسن متخلص بفرخی و مولد و موطن سیستان است . پدرش جولوغ درخدمت امیر خلف بن احمد حاکم سیستان ملازمت داشت درابتدای سن به تحصیل ادب و موسیقی کوشید . درفن موسیقی خاصه درچنك مهارتی بسزا پیدا کرد . او درنزدیکی از دهاقین سیستان ملازم بود وهرسال دویست کیل پنج منی و یکصد درم سیم نوحی حقوق میگرفت و معاشش منحصر بهمین بود تا بعد از چندی یکی از موالی امیر خلف را بزنی گرفت وخرجش سنگین افتاد ناچار ازدهقان درخواست کرد که یکصد کیل بر حقوقش بیفزاید ، او این درخواست را رد کرد و بر پشت درخواست نوشت که اینقدر ازتو دریغ نیست و زیاده براین را روی نی .

چون آنوقت بازار شاعری رونقی بسزا داشت و او هم در این فن درجه کمال را دارا بود لذا از همه جا استخبار میکرد که نشان ممدوحی شنود تا روی بدو آرد ومقصودی که دارد بدان نایل گردد .

ابوالمظفر چغانی آنوقت ازطرف سلطان محمود حاکم بلخ بودودرسخاوت

کرم معروف و از اهل فضل و ادب بغایت ترویج و نوازش مینمود و این جماعت را صلات گرانبها میداد. او وقتیکه اینرا شنید قصیدهٔ بگفت و عزیمت آن جانب کرد چنانکه درشروع قصیده گوید :ــ

با کاروان حله برفتم ز سیستان — با حلهٔ تنیده ز دل بافته ز جان

ابوالمظفر به تربیت اسب شوقی زیاد داشت ، مینویسند که هیجده هزار مادیان زهی داشت ، هریکی کره در دنبال وهرسال برفتی وکرکان را داغ فرمودی و بمردم بطور جائزه و انعام بخشیدی ،در ورود فرخی به بلخ امیر بطرف داغگاه رفته بود ولی خوش بختانه عمید اسعد که همه کارهٔ ابوالمظفر بود حضور داشت این بود که بخدمت عمید رفت قصیدهٔ خواند و شعر امیر را بر او عرضه کرد و او فرخی را سکزی بدید بی اندام جبهٔ پیش و پس چاك پوشیده، دستاری بزرگ سکزی وار در سرو پای وکفش بسی ناخوش و شعری درآسمان هفتم. هیچ باور نکرد که این شعر از آن وی باشد ولی از حسن اخلاق و صفات نیکی که داشت چیزی در اینباب اظهار نکرد مگر بر سبیل آزمایش گفت امیر بداغگاه است و من میروم پیش او وترا با خود ببرم بداغگاه که داغگاه عظیم خوش جائی‌است. جهانی درجهانی‌سبزه بینی پر خیمه و چراغ چون ستاره ، از هریکی آواز رود آید وحریفان درهم نشسته و شراب همی نوشند و عشرت همی کنند و بدرگاه امیر آتشی افروخته وکرکان‌راداغ همی کنند، قصیدهٔ گوی لایق وقت و داغگاه را توصیف کن‌تا ترا پیش امیر برم فرخی رفت و تمام آن شب را بنشسته قصیدهٔ پرداخت بغایت نیکو ،بامداد در پیش خواجه عمید اسعد آورد وآن قصیده این است :ــ

چون‌پرندنیلگون بر روی پوشدمرغزار — پرنیان هفت رنگ اندر سر آرد کوهسار
خاك‌را چون ناف آهو مشك زاید بیقیاس — بیدرا چون پر طوطی برگ روید بیشمار
دوش وقت نیم شب بوی بهار آورد باد — حبذا باد شمال و خرما بوی بهار
باد گوئی مشك سوده دارد اندر آستین — باغ گوئی لعبتان جلوه دارد در کنار

نسترن لولوی بیضا دارد اندر مرسله | ارغوان لعل بدخشان دارد اندر گوشوار
باغ بوقلمون لباس وشاخ بوقلمون‌نمای | آب مروارید گون و ابر مروارید بار
داغهای شهریار اکنون چنان خرم بود | کاندرو از خرمی خیره بماند روزگار
سبزه اندر سبزه بینی چون‌سپهر اندرسپهر | خیمه‌اندرخیمه‌بینی چون‌حصار اندرحصار
هرکجاخیمه‌است خفته‌عاشقی‌بادوست‌مست | هرکجا سبزه‌است‌شادان‌یاری‌ازدیداریار
سبزها پربانگ‌چنگ مطربان چرب دست | خیمها پر بانگ نوش ساقیان میگسار
عاشقان بوس وکنار و نیکوان ناز وعتاب | مطربان‌رودوسرودوخفتگان‌خواب‌وخمار
بر در پرده سرای خسرو پیروز بخت | از پی داغ آتشی افروخته خورشید وار
داغها چون شاخهای بسد یاقوت رنگ | هریکی چون ناردانه گشته اندر زیر نار
دیدگان خواب نادیده مصاف‌اندرمصاف | مرکبان داغ نا کرده قطار اندر قطار
روی‌هامون سبزه چون گردون‌ناپیداکران | روی‌صحرا ساده چون دریای ناپیداکنار
خسرو فرخ سیر بر بارهٔ دریا گذر | با کمند اندر میان دشت‌چون اسفندیار
گردن هر مرکبی چون‌گردن قمری بطوق | از کمند شهریار شهر گیر شهردار
هرکرا اندر کمند شصت بازی در فکند | گشت نامش بر سرین وشانه ورویش نگار
روز یك نیمه کمند و مرکبان تیز تك | نیم دیگر مطربان و بادهٔ نوشین گوار

بالجمله عمید اورا باخود نزد امیر برد وشرح واقعه‌را بعرض رسانید وفرخی را تالی دقیقی معرفی نمود، امیر ویرابغایت‌نوازش فرمود تاآنکه شب‌دررسیدوبساط عیش گسترده شد و مشغول نوشیدن باده شدند، در اینمیانه فرخی برخاست و بالحن شور انگیزی شروع بخواندن این قصیده نمود : —

با کاروان حله برفتم ز سیستان | با حلهٔ تنیده ز دل بافته ز جان

ابوالمظفر که خود نیز شاعر بود این قصیده را بغایت پسند نموده اشاره کرد به فرخی از این‌هزار کمند کرکان هرچند تای که میخواهی بگیر ازآن‌توخواهدبود، او با حال مستی بیرون دوید و دستارش را از سر برداشته در میان قطار انداخت

حیوانات بیچاره رم کرده هر کدام بسمتی فرار کردند و او نیز تا مسافتی عقب آنها دوید تا آنکه خسته شده و افتاد روی زمین وخوابید ـ صبح امیر از خواب برخاست وبعد ازادای فریضه ویرا طلبید و بعد ازتحقیق معلوم گردید قطاری را که او خواسته بگیرد عدهٔ آن چهل و دو رأس بوده‌است، امیر همهٔ آنها را باو بخشید بعلاوه یك اسب خاصه با یکدستگاه خیمه و سه شتر و پنج غلام و یکدست لباس فاخر باو انعام داد، **فرخی** بعد از چند روز توقف با اموال فراوان بغزنین عزیمت نمود و خود را بدربار **سلطان محمود** رسانید و همه‌قسم مورد نوازش واقع گردید تا آنکه در عداد مقربین حضرت و در ردیف شعرای خاص قرار گرفت.

یکوقت **محمود** یکی از اسبان خاصه خود را بوی بخشید و او در مقابل این نوازش ملوکانه این شعررا گفت: ـ

اسبی که چنان شاه دهد اسب نباشد	تاجی بود آراسته از لؤلؤی شهوار
دشمن‌که برین ابلق رهوار مرا دید	بی صبر شد وکرد غم خویش پدیدار

او با وجود اینکه ندیم سلطان بود اجازهٔ استعمال کمر بند را نداشت زیرا که آن مخصوص صاحبمنصبان ارشد نظامی بود ولی‌اخیراً بوسیلهٔ این ابیات اجازهٔ استعمال آنرادرخواست نمود: ـ

گفتا که به میران وبسرهنگان مانی	امروز کلاه و کمرت باید ناچار
گفتم‌که چه دانی‌که‌شب‌تیره چه‌زاید	بشکیب وصبوری کن تا شب بنهد بار
من تنگدلی پیشه نگیرم که بزرگان	کس را ببزرگی نرسانند بیك بار

بالاخره پایهٔ دولت و جاه **فرخی** رسید بجائی که هروقت سوار میشد بیست نفر غلام زرین کمر در رکاب اوحرکت میکردند:

ایاز که طرف محبت خاص سلطان بود از **فرخی** بغایت ترویج و تشویق مینمود و علاقهٔ مخصوصی بوی اظهار میکرد و آن بجائی رسید که موجب حسد و رشك سلطان گردید تا آنکه به حبشش فرستاد. او قصاید چندی ساخته از سلطان

پوزش خواست در نتیجه مورد عفو شاهانه واقع شده دو باره به شغل و منصبی که داشت برقرار گردید .

در تمدن و طرز معاشرت آنروز اینمطلب اسباب تعجب است که شعرا درمدح **محمود** قصایدی که میگفتند در آن قصاید حسن و زیبائی **ایاز** و دلباختگی **محمود** را نسبت بوی‌نیزصریحاً ذکرمیکردند ومحمود همه‌رامیشنید وچیزی نمی‌گفت ـ بلکه خوشش میآمد، از جمله **فرخی** در این معنی چنین میگوید : ـ

امیر جنگجو ایاز ایماق	دل و بازوی خسرو روز پیکار
زنان پارسا از شوی گردند	بکابین کردنی او را خریدار
نه بر خیره بدو دل داد **محمون**	دل **محمود** را بازی نپندار
جز او درپیش‌سلطان نیزکس بود	جز او سلطان غلامان داشت بسیار
اگر چون میر یکتن بود آنجا	نه چندین بد مر او را گرم بازار

غضائری باشارهٔ **محمود** دو بیت در توصیف **ایاز** گفت دو هزار اشرفی انعام گرفت ، چنانکه در یك قصیدهٔ اشاره بآن کرده چنین میگوید : ـ

مرا دو بیت بفرمود پادشاه جهان	بر آن صنوبر عنبرعذار مشکین خال
دو بدره زر بفرستاد و دو هزار درم	برغم حاسد تیمار بد سکال نکال

فرخی در صنایع و بدایع کتابی نوشته که نام آن ترجمان البلاغه است .

رشیدالدین وطواط آنرا در کتاب حدائق‌السحر ذکر کرده مینویسد : کتابی است بیهوده ؛ و تعجب است چگونه شعرای فارسی در ابتدای شاعری متوجه بصنایع و بدایع شده‌اند ولی با اندك تأملی رفع تعجب شده و ظاهر میشود در آن عصر اصولی که در شعرو شاعری دست شعرای فارسی زبان بود همان اصول شاعری اعراب بوده است و آنوقت در اعراب کتبی در صنایع و بدایع شعری تألیف شده از جمله کتاب البدیع **عبدالله بن معتز** بوده‌است‌که از کتب مشهوره و در هر جا نسخهٔ از آن موجود بود ولی با اینحال بساطت و حریت فکر فرخی را تماشا کنید چه اندازه است که با وجودیکه در صنایع وبدایع کتاب نوشته معذلك خود ازاین قیود و تکلفات فارغ

و آزاد است. وفات او در سال ۴۲۹ هجری واقع گردید.

او در سهل و سادگی و روانی گفتار ممتاز و تعجب است که با وجودیکه قریب هزارسال است از آن تاریخ میگذرد معهذا اشعارش تا ایندرجه روان و سهل و ساده است که با فارسی امروز نمیتوان آنرا تمیز داد.

قاآنی که از شعرای امروز ایران است یکی از شاهکارهای عمده و قدرت نمائی که دربارهٔ او ذکر میکنند همین سلاست و روانی گفتار است. او هر موضوعی را طوری سلیس و روان و ساده بیان کرده که گوئی دو نفر با هم بمحاورات روزانه می‌پردازند ولی ما کلام **فرخی** را وقتیکه با کلام **قاآنی** مقایسه میکنیم می بینیم مقامی را که **قاآنی** بعد از هزار سال احراز نموده **فرخی** پیش از هزار سال آن مقام را دارا بوده است.

مثلا **قاآنی** در موضوع رمضان و عید قصیدهٔ که ساخته این است:—

دلکا هیچ خبر داری کان ترك پسر — با من از ناز دگر بار چه آورد بسر
با لب نوشین آمد شب دوشین بسرای — حلقه بر در زد وبرجستم و بگشودم در
گفت قاآنیکا تا کی خسبی بسرای — خیزکز روزه شداوضاع جهان زیروزبر
غالباً مست چنان خفتهٔ اندر رمضان — کزمه روزه و از روزه‌ترا نیست خبر
گفتم ای ترك دلارام مگر باز آمد — رمضان آنمه شاهد کش و زاهد پرور
گفت آری رمضان آمد وگوید که بخلق — رقم از بار خدا دارم و از پیغمبر
وقت آن آمد کان واعظك از بعد نماز — همچو بوزینه به یکبار جهد بر منبر

حال، شما قصیده **فرخی** را که در همین بحر و قافیه است ذیلا ملاحظه کنید:—

رمضان رفت و رهی دور گرفت اندر بر — خنك آنکس رمضان را بسزا برد بسر
بس گرامی بود این ماه ولیکن چکنم — رفتنی رفته به و روی نهاده بسفر
رمضان گر بشد از راه فراز آمد عید — عید فرخنده ز ماه رمضان نیکو تر

گاه آن آمد کز شادی پر گردد دل　　وقت آن آمد کز باده گران گردد سر
بادهٔ روشن و آسوده و صافی چو گلاب　　ساقی دلبر و شایستهٔ شیرین چو شکر
مطربا آن غزل نغز و دلاویز بیار　　ور ندانی بشنو تا غزلی گویم تر
ای دریغا دل من کان صنم سیمین بر　　دل من برد و مرا از دل او نیست خبر
او دلی داشت گرامی و دل دیگر یافت　　کاشکی من دلکی یافتمی نیز دگر

قصیدهٔ دیگری است در همین بحر و قافیه ولی مملو از اصطلاحات روزانه و ما آنرا ذیلا مینگاریم : —

ترك بت روی‌من ازخواب گران دارد سر　　دوش می داده بمن ز اول شب تا بسحر
من بچشم او را ده بار نمودم که بخسب　　او همیگفت بسر تا برم این دور بسر
شب بسر برد بمی دادن ونشست ونخفت　　دل من خست که ننشست و نخفت آندلبر
حیله‌سازدکه‌می‌افزون‌خوردازنوبت‌خویش　　ور تواند بخورد نوبت یاران دگر
کیست آنکو ندهد دل بچنین خدمت دوست　　کیست آنکو نکشد بار چنین خدمتگر

در تشبیب یك قصیده مدحیه فتوحات سلطان را ذکر کرده گوید : —

خسرو ما بشکار ملکان تاخته بود　　ما زاندیشهٔ او خسته دل و خسته جگر
خسرو ازراه دراز آمده با نهمت و کام　　ملك از جنگ عراق آمده بافتح وظفر
قلعه ها کنده و بنشانده بهر شهر سپاه　　جنگها کرده و بنموده بهر جای هنر

✿ ایضاً ✿

ای پسر گر دل من کرد همیخواهی شاد　　از پس باده بمن بوسه همی باید داد
نقل با بوسه بود باده دهی نقل بده　　دیر گاه است که این رسم نهاد آنکه نهاد
گر همیگوئی بوس از دگری نیز بخواه　　تو مرا از دگران بردهٔ ای حور نژاد

یکی از ممیزات فرخی آن است که یکموضوع را هر موضوعی میخواهد باشد بقدری خوب بیان میکند که منظرهٔ اصلی آنرا در نظر مجسم میسازد —

در قصیده ذیل ملاحظه کنید چگونه تصویر خیالی یك مجلس سرور را

کشیده از نظر ما میگذراند: ـ

سرو ساقی و ماه رود نو از / پرده بسته در ره شهناز
زخمه رود زن نه سست و نه تیز / زلف ساقی نه کوته و نه دراز
مجلس خوب خسروانی وار / از سخن چین تهی و از غماز
بوستانی ز لاله و سوسن / همچو روی تذرو و سینهٔ باز
دوستان مساعد و یك دل / که توان گفت پیش ایشان راز
ماه روئی نشانده اندر پیش / خوش زبان و موافق و دمساز
جعد او بر پرند کشتی گیر / زلف او بر حریر چوگان باز
بادهٔ چون گلاب روشن و تلخ / مانده در خم ز گاه آدم باز
از چنین مجلس و چنین باده / هیچ زاهد مرا ندارد باز

محمود باغی بزرگ و عالی برای تفرج و سیر بنا کرده بود مشتمل بر انواع اشجار و درختان میوه دار و ریاحین و ازهار و نیز نهرهای آب جاری و حوضه ها و دریاچه های پهناوری که در بعضی از آن ماهیان الوان با حلقه های مروارید در گوش درسیر وحرکت بودند وتوجه ناظر را بطرف خود جلب مینمودند و دیگرقصری بود مجلل و با شکوه که در درون آن از جمله چندین قسم پرده های تصاویر محمود بود که با دست نقاشان زبردست ماهر نقاشی شده و فوق‌العاده طرف توجه بودند . مثلا در یك پرده نمایش میداد که محمود در شکارگاه با زوبینی در دست ایستاده مشغول شکار و جای دیگر در مجلس بزم آرمیده با دست ساقیان مهوش سر گرم باده گساری است ـ او در توصیف این باغ چنین میگوید: ـ

بفرخنده فال و بفرخنده اختر / ز نو باغ میخواست شاه مظفر
درو مسکن ماهرویان مجلس / درو خانه شیر گیران لشکر
کجا جای بزم است گلهای بیحد / کجا جای صید است مرغان بیمر
روان گرد بر گرد رعنا درختان / تذروان آموخته از ماده و نر

یکی کاخ شاهانه اندر میانش — سر کنگره بر کنار دو پیکر
بکاخ اندرون صفه های مصفا — در صفه ها ساخته سوی منظر
یکی همچو دیبای چینی منقش — یکی همچو ارژنگ مانی منقش
نگاریده در چند جا مر مصور — شه شرق را اندر آن کاخ پیکر
بیکجای در صید در دست زوبین — بیکجای در بزم بر دست ساغر
از آن کاخ فرخ چو اندر گذشتی — یکی رود آب اندرو همچو تندر
اگر بگذرد برسرش مرغ موجش — بیالاید اندر هوا مرغ را پر
نه چرخ است و اجزای آن چون ستاره — نه ابراست و آوای او همچو تندر
بدینسان بباغ اندرون تند رودی — یکی ژرف دریا مر آنرا برابر
بدو اندران ماهیان چون عروسان — بگوش اندران پر گهر حلقهٔ زر
مکانی بر آورد پهلوی دریا — بدان تا بر آن می خورد شاه صفدر
یمین دول **شاه محمود** غازی — امین ملل خسرو بنده پرور

در سفر او به چغان برای ملاقات **ابو المظفر** صدماتیکه در راه دیده همه‌را در قصیدهٔ که ذیلا درج میشود بتفصیل نگاشته ومخصوصاً مقدمه و گریز آن پر از لطف و زیبائی و جالب بسی توجه است : —

رهی صعب و شبی تاریك و تیره — هوا چون قیر و زو هامون مقیر
هوا اندوده رخساره به دوده — سپهر آراسته چهره به گوهر
گمان بردی که باد اندر پرا کند — بروی سبز دریا برگ عبهر
مجره چون بدریا راه **موسی** — که اندر قعر او بگذشت لشکر
زمانی رفت و سر بر زد مه از کوه — برنگ روی مهجوران مزعفر
بریک اندر همی شد باره تازان — چو در غرقاب مرد آ شنا ور
شکم مالان بهامون در همیرفت — شده هامون بزیر آب مقعر
دمنده اژدهائی پیشم آمد — خروشان و بی آرام و زمین در

گرفته دامن خاور بدنبال نهاده بر کران باختر سر
بباران بهاران گشته فربه بگرمای حزیران گشته لاغر
مدیح شاه بر جیحون بخواندم بر آمد بانگ از آب الله اکبر
که من شاگرد کف راد اویم که تو مدحش همی برخوانی ازبر
بفر شاه از جیحون گذشتم یکی موی از تن من نا شده‌تر
از آنجا تا بدین درگاه گفتی گشاده دستی مر فردوس را در
همی بالا پر از دیبای رومی همی پستی پر از کالای شوشتر
توگفتی هیکل زردشت گشته‌است ز بس لاله همه صحرا سراسر

او در واقعه نگاری و داستان سرائی ید طولائی دارد اگر چه اصل این صنعت در شعرای قبل از او نیز وجود داشت ولی امتیازیکه او دارد این است که صد ها وقایع مختلفه را در نهایت بی تکلفی و با طرزی سلیس وروان بنظم کشیده و راه را برای آیندگان کاملا باز و صاف کرده است . او اکثر غزوات محمود را نظم ساخته و مانند یکنفر مورخ تمام واقعات و حوادث را از کلی‌وجزئی خاطرنشان نموده و اینك ما قصیدهٔ فتح سومنات هند را جهت نمونه ذیلا درج میکنیم ، —

گمان که برد که هرگز کسی ز راه طراز بسومنات برد لشکر و چنین لشکر
هوای آن دژم و باد آن چو دود حجیم زمین آن سیه و خاك آن چو خاکستر
همه درخت و میان درخت خار کشن نه خار بلکه سنان خلنده و خنجر
نه مرد را سر آن کاندر آن نهادی پای نه مرغ را دل آن وندر آن گشادی پر
عجبتر آینکه ملك را همی‌چنین گفتند که اندرین ره مار دو سر بود بیمر
بشب چو خفته بود مرد سر بر آرد مار همی کشد نفس خفته تا بر آرد خور
چو خور بر آمد و گرمی بمرد خفته رسد سبك نگردد از آن خواب تا گه محشر
بدین درشتی و زشتی رهی که کردم یاد گذاره کرد توفیق خالق اکبر
همه سپه را زان بادیه برون آورد شکفته چون گل سیراب و همچو نیلوفر

بدان ره اندرچندین حصار وشهر بزرگ — خراب کرد و بکند اصل هریك ازبن وبر
نخست لارده کز روی برج و باره او — چو کوه کوه فرو ریخت آهن و مرمر
چو مندهیر که در مندهیرحوض بود — چنانکه خیره شدی اندرو دو چشم فکر
فراخ پهنا حوضی بصد هزار عمل — هزار بتکده خرد کرد حوض اندر
یکی حصار قوی بر کران شهر و درو — ز بت پرستان گرد آمده یکی محشر
فریضه هر روز آن سنگ را بشستندی — بآب گنگ و بشیر و بزعفران و شکر

راجع بشکار **محمود** که معمول بود در نقطهٔ که شکار داشت جمعی از چهار طرف بفاصله زیاد دائره وار گرد آمده و بعد آهسته جلو رفته و بتدریج دائره را کوچك میکردند تا فاصله کمی که باقی میماند و شکار ها در یکجا جمع میـشدند دفعتاً از هر طرف بآنها حمله میبردند. او چنین میگوید: —

ای ز جنگ آمده و روی نهاده بشکار — تیغ و تیر تو همی سیر نگردیده ز کار
هر چه در ایران درنده و دام و دد بود — همه را گرد بهم کردی در یك دیوار
گرد ایشان پره بر بستی مانند عقاب — زان برون‌رفت ندانست یك ازایچ کنار
ور دویدند سوی تو بقطار از سر کوه — باز گستردی در دامن که شان بقطار
بامدادان همه کهسار پر از وحشی برد — شامگاهان همه پرداخته بود از کهسار
درزمانی همه آن دشت زخون دد ودام — لعل کردی و گلستانی هنگام بهار
خواهمی من که به جابودی بهرام امروز — تا بدیدی و بیاموختی از شاه شکار

او در داستان سرائی تا این حد مسلط است که حتی در تشبیب قصاید که بایستی غزل باشد گوئی دارد داستان سرائی میکند. مثلا در تشبیب یك قصیده چنین میگوید: —

دوش متواریك بوقت سحر — اندر آمد به خیمه آن دلبر
چنگ در بر گرفت وخوش‌بنواخت — و از دو بُسد فرو نشاند شکر
پنجشش جام خورد و پر گل گشت — روی آن روی نیکوان یکسر

مست گشت و ز بهر خفتن ساخت — خویشتن را کنار من بستر
زلف مشکین بروی در پوشید — دست من زیر کرد و زلف زبر
زلف او را بدست بگرفتم — زنخ گرد او بدست دگر
راست گفتی گرفته بود چاکر — گوی و چوگان شه بدست اندر

شعرای قبل از **فرخی** مراثی که گفته‌اند خیلی محدود و غیر قابل توجه میباشد لیکن مرثیهٔ که او در فوت **محمود** گفته گذشته از اینکه بغایت تأثر آور و غم انگیز است اصول و قواعدی هم که مخصوص رثاء است تمام آن را دارا میباشد.

اساساً در رثاء سه اصل باید رعایت شود یکی آنکه مجد و جلال ممدوح کاملا ذکر شود تا از رحلت او شگفت و عبرتی در خواننده حاصل گردد و دیگر حزن و ملال و غم و اندوهی که از این فقدان مردم را فرا گرفته و عزا و ماتمی که بپا شده کاملاً شرح داده شود. سوم نسبت به ممدوح وقتیکه ویرا مخاطب میسازد یك چنین احساسات و خاطراتی ابراز شود که از آن معلوم گردد که رائی در این فاجعه بطوری مبهوت و از خود بیخود شده است که از فوت او بیخبر و لذا خطاباتش بوی مانند همان خطاباتی است که باو در زمان حیاتش میکرد.

در این مرثیه علاوه بر رعایت تمام مراتب فوق‌الذکر عبارات و جملات و طرز تعبیر و ادای آن بدرجهٔ ملال انگیز است که هر سنگدلی را متأثر میسازد. مرثیهٔ مزبوره این است:—

شهر غزنین نه همان است که من دیدم پار — چه فتاده است که امسال دگرگون شد کار
کویها بینم پر شورش و سر تا سر کوی — همه پرجوشن وجوشن درو پر خیل وسوار
مهتران بینم بر رری زنان همچو زنان — چشم ها کرده ز خونابه برنگ گلنار
ملك امسال دگر باز نیامد ز غزا — دشمنی روی نهاده است درین شهر ودیار
سیر می خورد مگر دی که بخفته است امروز — دیرتر خاست مگر رنج رسیدش ز خمار
خیز شاها که رسولان شهان آمده اند — هدیه ها دارند آورده فراوان و نثار

که تواند که برانگیزد ازین خواب تو را   خفتنی خفتی کز خواب نگردی بیدار
خفتن بسیار ای خسرو خوی تو نبود   هیچکس خفته ندیده‌است ترا زین کردار
یکدمك باري در خانه به بایست نشست   تا بدیدندی روی تو عزیزان و تبار
بحصار از فزع و بیم تو رفتند شهان   تو شها از فزع و بیم که رفتی بحصار
رفتی و با تو بیکبار برفت آن بازار   شعرا را بتو بازار بر افروخته بود

او در صنعت تلمیح که از صنایع شعریه است یدی بسزا دارد و تلمیحات و اشارات او قابل بسی توجه میباشد . مشهوراست وقتیکه آدم در بهشت گندم خورد لباس از بدنش خود بخود کنده شده بکلی برهنه و عریان ماند، او از این قصه در توصیف خزان معنائی پدید آورده چنین میگوید :ــ

مگر درخت شکوفه گناه آدم کرد   که ازلباس چو آدم همی‌شودعریان

در اشاره به قصهٔ زنجیر عدل **انوشیروان** گفته :ــ

من‌چومظلومان ازسلسلهٔ **نوشیروان**   اندر آویخته زان سلسلهٔ زلف دراز

معروف است که باد بساط سلیمان را بهر سمتی که‌منظورش‌بود میبرد، دراینجا او از صنعت تشبیه کار گرفته چنین میگوید :ــ

پی بازی گوی شد خسرو   بر یکی تازی اسب که پیکر
راست گفتی بباد پرچم بود   گر بود باد را ستام بزر

حضرت **موسی** وقتیکه بکنار رودنیل رسید آب از وسط شکافته شده راهی مستقیم پدید آمد که تمام بنی اسرائیل از آن عبور کرده خود را بساحل رسانیدند، او در وصف کهکشان ساخته :ــ

مجره چون بدریا راه **موسی**   که اندر قعر او بگذشت لشکر

صنایع و بدایع هر چند لکه‌ایست بر چهرهٔ سخن لیکن چون استعمال آن در آنوقت عمومیت داشت لذا در کلام **فرخی** نیز این لکه یافت میشود لیکن بنظر نازیبا معلوم نمیشود . او لف و نشر و صنعت تقسیم را در یك قصیده با هم جمع

کرده بشرح ذیل سروده :ـ

در رگ و اندر تن و اندر دل و اندر دو چشم
خواب وصبرو روح وخون را ایمه افتاد انقلاب

رنج دارد جای خون و درد دارد جای روح
عشق دارد جای صبر و آب دارد جای خواب

هشت چیز او برد از هشت مایه هشت چیز
سال ومه این هشت چیزش را همین است اکتساب

علم او سنگ زمین و طبع او لطف هوا
روی او دیدار ماه و دست او جود سحاب

رسم او حسن بهار و لفظ او قدر شکر
خلق او بازار مشک و خوی او بوی گلاب

هشت چیزش را برابر یافتم با هشت چیز
هر یکی زان هشت سوی فضل او دارد مآب

تیغ او را با قضا و تیر او را با قدر
اسب او را با سپهر و خشت او را با شهاب

حزم او را با امان و عزم او را با ظفر
لفظ او را با قران و حفظ او را با کتاب

و در صنعت ، سؤال و جواب ؛ ما این دو بیت را جهة نمونه ذکر میکنیم :ـ

بریخت ، که ؟ گل سوری ، چه ریخت ؟ برگ ، چرا ؟
ز هجر لاله ، کجا رفت لاله ؟ شد پنهان

آن چه خیزد ؟ در ، از این چه خیزد ؟ زر
سخا که ورزد ؟ این و عطا که بخشد ؟ آن

فردوسی

نامش **حسن بن اسحق بن شرف** و تخلص او **فردوسی** است (۱) ،
دولت شاه میگوید که او در بعضی موارد خود را به **ابن شرفشاد** متخلص ساخته است . پدرش بنا بگفته صاحب مجالس المؤمنین **منصور بن فخرالدین احمد بن مولانا فرخ** میباشد ، در مولد و موطن او نیز اختلاف کرده اند .
صاحب چهار مقاله مینویسد که آن قریه ایست از قراء طبرستان موسوم به : باژ ؛ و در دیباچه نام آن شاداب ذکر شده و این همان محلی است که اشخاص بزرگ نامی مانند **غزالی و محقق طوسی** از آنجا پیدا شده اند .

تاریخ ولادت او معلوم نیست ولی وفاتش بسال ٤۱۱ هجری بوده و چون سنین عمرش بمفاد این بیت (کنون عمر نزدیك هشتاد شد ـ امیدم بیکباره بر باد شد) قریب بهشتاد بوده است لذا تولدش باید (تقریباً) در سال ۳۲۹ هجری واقع شده باشد.

---

۱ ـ در تمام تذاکر احوال **فردوسی** بتفصیل نقل شده ولی بین آنها اختلاف بینی موجود میباشد و از میان تمام اقوال مذکوره فقط قول صاحب چهار مقاله که قریب العهد به **فردوسی** است بیشتر قابل وثوق میباشد هر چند او هم مع التأسف خالی از لغزش نیست، **بای سنقر** نوهٔ **تیمور** دیباچهٔ بر شاهنامه به دست ارباب فضل و ادب نوشته و شرحی که از حالات **فردوسی** ذکر کرده قابل اعتماد نیست .
دولت شاه سمرقندی نیز مرتکب اشتباهاتی شده است و در میان نویسندگان عرب فقط **قزوینی** است که در آثارالبلاد حالات **فردوسی** را ذکر میکند و راقم اقتباسی از اقوال هر یك از نویسندگان فوق کرده و در عین حال اشتباهات و [illegible] را اهم که هر کدام مرتکب شده‌اند صریحاً گوشزد نموده است (مؤلف)

فردوسی وقتیکه بدنیا آمد پدرش درخواب دید که طفل نوزادش بمکان مرتفعی بالا رفته بصدای بلند ندا درداده واز هرطرف صدای لبیك شنید .

علی الصباح نزد نجیب الدین از معبرین مشهور آنزمان رفته خوابش را نقل کرد، شیخ در جواب گفت این مولود شاعری میشود که آوازه اش در تمام اقطار عالم انتشار خواهد یافت .

اووقتیکه بسن رشد رسید به تحصیل علوم پرداخت وچون ازطرف پدرمالك متیاع و عقار و از حیث معاش آسوده بود لذا پس از فرا گرفتن علوم متداوله بمطالعهٔ کتب و توسعهٔ معلومات خویش مشغول گردید .

در آغاز شاهنامه و رسیدن فردوسی بدربار محمود : - این قضیه هر قدر قطعی باشد همانقدر در جزئیات آن اختلاف است. مشهور اینستکه فردوسی بطور تظلم و دادخواهی خود را بدربار محمود رسانید و در آنجا فضل و کمالش را در فن شعر و ادب ظاهر ساخته در نتیجه مأمور بتألیف شاهنامه گردید ولی این روایت بطور قطع غلط است، چه اولا خود فردوسی در اشعاریکه ذیلا درج میشود تصریح کرده است که ۳۵ سال وقت او صرف تألیف کتاب شده در صورتیکه تمام مدت سلطنت محمود بیش از سی و یکسال نبود .

سی و پنج سال از سرای سپنج	بسی رنج بردم به امید گنج
چو بر باد دادند گنج مرا	نبد حاصلی سی و پنج مرا

ثانیاً علتی را که خودش در دیباچه برای تصنیف کتاب ذکر نموده آن علت هم مکذّب روایت فوق میباشد چه از آن صاف معلوم میشود که قبل از رسیدن بدربار محمود شروع بنظم کتاب کرده بود و تفصیل آن در بیان سبب تألیف شاهنامه بعد خواهد آمد .

بهر حال این مطلب مسلم است که او وقتیکه در وطن خود میزیست بکمك ابو منصور حاکم طوس شروع بنظم کتاب نمود و بعد از فوت ابو منصور

سلان خان بجای وی منصوب گردید و چون آوازهٔ کتاب در آنوقت بتمام اطراف و اکناف انتشار یافته بود ، در این میانه خبر بسلطان **محمود** رسیده نوشت به **سلان خان** که فردوسی را بدربار روانه نماید ، شاعر نامی ما ابتدا از رفتن وقتیکه باو تکلیف شد استنکاف ورزید ولی بعد که پیشگوئی شیخ سابق الذکر بیادش آمد قبول نمود . او از طوس حرکت کرده وارد هرات شد ، وقتیکه این خبر بغزنین رسید رقبا و حاسدین بنای دسیسه را گذاشتند .

بدیع الدین دبیر میر منشی دربار، **عنصری** را ملاقات کرد و باو اظهار داشت که میدانید تألیف شاهنامه از یکمدتی منظور نظر سلطان بوده‌است ولی کسی ازمیان شعرای دربار از عهده انجام این مهم برنیامد و اکنون **فردوسی** دارد میآید و اگر بنا شد بدست او اینکار صورت بگیرد دیگر آبروئی برای شعرای دربار باقی نخواهد ماند . **عنصری** درجواب گفت راست است ولی حالا دیگرنمیشود ازسلطان‌خواست‌که **فردوسی** را از هرات بر گرداند بلکه تدبیر دیگری برای اینکار باید اندیشید .

بالجمله **عنصری** قاصدی نزد **فردوسی** فرستاد (۱) و نوشت که فعلا آمدن شما بدینجا بیحاصل است ، در ابتدا خیالی برای سلطان پیدا شده بود و لذا حکم احضار شما صادر گردید ولی بعد، از آن خیال منصرف شده چنانکه تاکنون اسمی از شما برده نشده است ، این بود حقیقت امر که لازم دید شما را از آن آگاه سازد.

فردوسی بعد از وصول این نامه قصد کرد از هرات برگردد ولی وقتیکه این خیال برای او پیدا شد که شاید دسته بندی یا دسیسه ای در کار باشد از مراجعت منصرف گردید ، طولی نکشید کدورتی بین **بدیع الدین** دبیر و **عنصری** روی داد و دوستی آنها بدشمنی مبدل گردید .

دبیر مزبور از مکتوبیکه عنصری با نظر او برای فردوسی فرستاده بود استفاده

نویسندگان دیباچه بعد از **عنصری** از **رودکی** نیز اسم برده‌اند ولی شما میدانید که **رودکی** قبل از این تقریباً در سال ۳۲۹ هجری فوت کرده بود .

نموده برای فردوسی بیغام فرستاد بـلا فاصله بسمت غزنین حرکت کن و مکتوبیکه عنصری نوشته بود جنبهٔ غرض شخصی داشته است .

فردوسی در جواب نوشت اینك بطرف غزنین حرکت میکنم و این ابیـات را هم اضافه نمود : ـ

بگوش از سروشم بسی مژدهاست — دلم گنج گوهر زبان اژدهاست

چه سنجد بمیزان من **عنصری** — گیا چون کشد پیش گلبن سری

بالجمله او از هرات حرکت کرده تا واردغزنه شد و در غزنه نزدیك بـاغی فرود آمد، دو رکعت نماز کرد ، دوستانش را از ورود خویش مطلع ساخت و بعـد بعزم تفرج از منزل بیرون آمد و تفرج کنان داخل همان باغ گردید، حسن اتفاق شعرای نامی دربار یعنی **عنصری** ، **عسجدی** ، **فرخی** قبـلا بقصد تفریح بدین باغ آمده در یك گوشه نشسته مشغول باده گساری بودند، جام باده در گردش بود که **فردوسی** ناگهان بر آنها وارد شد ، حضرات از این مهمان ناخوانده درهم شدند و او را مانع آزادی خود خیال کردند و لذا برای خلاصی از او بر این اتفاق نمودند که رباعی طرح کرده هر کدام یك مصراع آنرا بگویند چنانچه او هم یك مصرع گفت ویرا بپذیرند و الا خود سر افکنده شده پی کار خویش خواهد رفت .

عنصری ابتدا کرده گفت : ـ چون عارض تو ماه نباشد روشن .

فرخی گفت : مانند رخت گل نبود درگلشن .

عسجدی گفت : ـ مژگانت همی گذر کند ازجوشن .

فردوسی فوراً گفت : مانند سنان **گیو** درجنگ پشن .

ایشان وقتیکه از تلمیح گیو و پشن از فردوسی سئوال کردند در جواب شرحی بطور تفصیل ذکر نمود که باعث تعجب همه گردید ، ازآنجائیکه حقد وحسد همیشه در اقوام آسیائی بوده‌است مینویسند که آنها متفق شدند نگذارند که فردوسی خود را بدربار برساند (۱) .

بنابروایت: یکرمشاعرهٔفوق‌درحضورسلطان **محمود** بعمل‌آمد،مینویسند **ماهك** از ندمای سلطان که دارای ذوق عالی بود فردوسی را در باغ مزبور دیده شیفته‌طلاقت لسان و عذوبت بیان وی گردید و لذا او را با خود بخانه برده بعد از صرف طعام از حالاتش پرسید ، او سرگذشت خودرا نقل نمود و این هنگامی است که حکم تألیف شاهنامه صادر شده و هفت نفر از شعرای بزرگ دربار که عبارتند از . ــ

عنصری ، فرخی، زینتی ، عسجدی ، ابوبکر اسکاف ، ترمذی ، خرمی چنگ زن برای اینکار منتخب شده بودند .

ماهك این را برای **فردوسی** نقل نمود وی‌اوگفت. من هم درشعر دست دارم، اگر مقتضی شد از من هم نزد سلطان اسمی ببرید ، ماهك آنروز بدربار رفت ولی موقع مناسبی پیدا نکرد که ازفردوسی صحبت‌کندو تا یك هفته بهمین منوال‌گذشت . یکروز **ماهك** که از دربار برگشت خبر آورد که همهٔ شعرا در دربار حاضر شده و داستان های چندی از شاهنامه را که نظم ساخته بودند خواندند از جمله **عنصری** که داستان **رستم و سهراب** را بنظم در آورده بود وقتی که این دو شعر را خوا ند : ــ

هر آنکه که تشنه شدی توبخون	بیاسودی این خنجر آب گون
زمـانه بخون تو تشنه شود	باندام تو موی دشنه شود

---

۱ ــ این روایت در دیباچه شاهنامه ذکر شده است ولی **دولت شاه** مینویسد. بعد،ازامتحان مذکور به فردوسی **عنصری** آفرین گفت و او را با خود بدربار برده معرفی نمود (مؤلف)

سلطان محمود آنرا پسند نموده و خدمت تألیف شاهنامه را بوی وا گذار کرد **فردوسی** همان ساعت بر خاسته و رفت در خلوت مشغول نظم داستان مزبور گردید، هنگام شب وقتیکه برای صرف طعام حاضرشد **ماهك** اظهار داشت که داستان **رستم و سهراب** را شعرا پیش از **عنصری** بنظم در آورده اند از جمله اشعاری نزد خود من موجود میباشد که اشعار **عنصری** در مقابل آن ارزشی ندارد این بگفت و شروع بخواندن این اشعار نمود:ـ

کنون خورد باید می خوشگوار	که می بوی مشك آرد از جویبار
هوا پر خروش و زمین پر زجوش	خنك آنکه دل شاد دارد بنوش
همه بوستان زیر برگ گل است	همه کوه پر لاله و سنبل است

ماهك ایندفعه که بدربار رفت اشعار مزبور را بنظر سلطان رسانید وآن بغایت مورد پسند واقع شده پرسید این جواهر نفیسه را از کجا بدست آوردی **ماهك** اسم فردوسی را برد، شاه فوراً ویرا احضار نمود، اول از موطنش پرسید درجواب گفت که از اهل طوس می‌باشد، بعد سؤال کرد طوس در چه تاریخی بنا شده وکی آنرا بنا نهاده است؟ **فردوسی** در جواب شرح مبسوطی ذکر نمود. سلطان شعرای سبعه را طلبیده فرمود این شخص (اشاره بفردوسی) داستان رستم و **سهراب** رانظم‌ساخته است، **فردوسی** تمام اشعاررا خواند، حضار همه تعجب نمودند. شعرا صدا بتحسین و آفرین بلندکردند و **محمود** يرا بعطای شاهانه نوازش فرمود و **عنصری** مخصوصاً جلو رفته دست **فردوسی** را بوسید.

چون عشق ورزی به امارده درآنعصر چندان عیب شمرده نمیشد **محمود** به **فردوسی** امر کرد که در وصف خط **ایاز** چیزی بگوید و او این دوبیت را گفت:

مست است بتا چشم تو و تیر بدست	بس کس که زتیرچشم مست توبخست
گر پوشد عارضت زره عذرش هست	کز تیر بترسد همه کس‌خاصه‌زمست

محمود خوشش آمده بالاخره خدمت نظم شاهنامه بعهده او واگذار گردید،

برای اینکار حکم شد جنب قصر سلطنتی محلی که تمام لوازم واسباب کار و نیز ازهر قبیل آلات و ادوات جنگ و اسلحه کار زار در آنجا جمع و به تصاویر سرداران و قهرمانان عجم مزین بود برای فردوسی تهیه کردند وقرار شد برای هر بیتی یك اشرفی صله باو داده شود . مخصوصاً اظهار شد در هر هزار بیتی که آماده میشود هزار اشرفی باو پرداخت شود ولی فردوسی اینرا قبول نکرد وگفت که بعد از ختم کتاب تمام مبلغ را یکدفعه باو بپردازند.

مینویسند زمانیکه او در وطن خود میزیست اغلب میرفت درکنار نهر آبی که درآن محل بود می‌نشست ومنظرهٔ آب‌را مینگریست و تفریح میکرد ولی اتفاقاً درقسمت علیای نهر سدی بود که همیشه در موسم باران میشکست وازآن آب پائین‌نهر گل آلود شده از صفا و طراوت آن میکاست و این باعث کدورت خاطر وی میگردید و لذا در نظر گرفت سد مزبور را طوری محکم تعمیر کند که دیگر خراب نشود ولی بعددید که مالیه اش برای اینکار وفا نمیکند این بود موقع نوشتن شاهنامه با خود عهد کرد هر مقدار صلهٔ که از این راه بدستش میآید همه را صرف تعمیر سد مزبور نماید و شاید همین سبب گردید که قرار داد صلهٔ کتاب یك جا باو پرداخت شود .

او مدت چهار سال متوالی در غزنین توقف نمود و در ظرف اینمدت مشغول تألیف کتاب بوده است . بعد از انقضای مدت مزبور بوطن خود برگشت و بعد از چند سال توقف دو باره بغزنین رفت . قسمتی از کتاب را که در اینمیانه آماده کرده بود از نظر سلطان گذرانید و مورد تحسین واقع شده به انعامات شاهانه مفتخر گردید.

در سال بیستم تألیف کتاب که سنش بالغ بر شصت . پنج سال بود پسرش درسن جوانی از دنیا رفت و او در این مصیبت بی نهایت متأثر و متألم گردید چنانکه در شاهنامه شرحیکه در اینباب نوشته بشرح ذیل میباشد :—

مگر بهرهٔ گیرم از پند خویش   بر اندیشم از مرگ فرزند خویش

ز بد ها تو بودی مرا دستگیر   چرا راه جستی ز همراه پیر

مگر همرهان جوان یافتی / که از پیش من تیز بشتافتی
جوان را چو شد سال برسی وهفت / نه بر آرزو یافت گیتی و رفت
همی بود همواره با من دزشت / بر آشفت و یکبار بنمود پشت
مرا شصت و پنج و ترا سی وهفت / نپرسید از این پیرو تنها برفت

اینمطلب در تاریخ شعر و ادب قابل بسی تأسف است که باید حق یك چنین شاعر نامی پامال شده داد سخن او داده نشود ، دراصل وقوع اینمطلب جای هیچ تردید نیست لیکن علل و اسبابی که برای آن ذکر شده مختلف و هریك مخالف دیگر است .

دولتشاه مینویسد که چون **فردوسی** به **ایاز** اعتنائی نمیکرد لذا او هم از وی رنجش حاصل کرده بنای سعایترا گذاشت و به محمود رسانید که او رافضی میباشد. **نظامی عروضی** میگوید که قسمت اعظم اعضای دربار با **حسن میمندی** وزیر اعظم مخالف بودند وچون او از **فردوسی** ترویج وحمایت مینمود لهذا مخالفین محض ضدیت با وزیر مزبور **فردوسی** را در نظر محمود معتزلی و رافضی قلم دادند

در دیباچهٔ شاهنامه مسطور است که خود **حسن میمندی** سبب خرابی **فردوسی** گردید و جهتش هم این بود که امرا و اشراف شهر غزنه و اطراف آن هدایاوتحف بسیاری برای **فردوسی** میفرستادند واو جواب آنهارا نظم ساخته میفرستاد و این معنی باعث کدورت خاطر وزیر مشارالیه میگردید ولی **فردوسی** بآن اهمیتی نمیداد و این ابیات را میسرود : ـ

من بنده کز مبادی فطرت نبوده ام / مایل به مال هرگز و طامع بجاه نیز
سوی در وزیر چرا ملتفت شوم / چون فارغم ز بارگه پادشاه نیز

بعلاوه **حسن میمندی** خارجی مذهب و **فردوسی** شیعه بود و بدیهی است که اینهم عامل مؤثری بود برای خصومت وزیر مزبور نسبت به **فردوسی** (۱)

۱ـ اشخاصیکه در تمام مدت سلطنت **محمود** بصدارت و وزارت رسیده اند نفر بودند اول از همه **فضل بن احمد** می باشد . مشار الیه ابتدا معاون رئیس دفتر

نویسندگان دیباچه‌یك نکتهٔ دیگرهم ذکر کرده‌و اهمیت زیادی بآن داده اند وآن این است که **فردوسی** شرافت نسب را در کتاب در موارد عدیده اهمیت داده وآنرا با آب و تاب زیاد گوشزد نموده است و چون **محمود** از حیث نسب پست وغلام‌زاده بود درباطن اینرا بنسب خود توهین خیال‌کرده ازوی خاطرش رنجیده‌است و بالاخره ارباب تذکره مینویسند که بواسطهٔ تشیع **فردوسی محمود** این معامله را درباره او روا داشت لیکن فراموش نشود که در دربار **محمود** از علما و فضلای شیعه بکثرت موجود بودند که نهایت توقیر و احترام از آنها بعمل میآمد.

از جمله **ابوریحان بیرونی** که علناً اظهار تشیع مینمود **محمود** اورا مخصوصاً بدربار دعوت کرد و نهایت درجه هم از او قدر دانی مینمود. در دربار **محمود** صاحبان هنر و کمال هر کیش و مذهبی از هندو، عیسائی. یهود وغیر ها موجود بودند، در اینصورت بیچاره **فردوسی** چه کرده بود که با او اینطور بـا ید سلوك بشود.

در اینخصوص سبب دیگری در دیباچه ذکر شده که قرین قیاس بنظر میآید. سلطان **محمود** با خاندان دیلمی سخت‌دشمن‌بود وجهتش هم واضح‌است چه‌خاندان مزبور در تشیع بغایت متعصب بودند. **فخرالدوله** یکی از پادشاهان این خاندان بود که از **فردوسی** خیلی‌ترویج‌وتشویق مینمود، وقتیکه داستان **رستم واسفندیار**

دربار سامانی بود و در دربار **سبکتکین** بوزارت رسید، بعد از **سبکتکین محمود** اورا بمقام و شغلی که داشت باقی گذاشت، او از علوم وفنون بی بهره ولی در مهام امور سلطنتی و انتظامات مملکتی نابغهٔ عصر خود بود، بعد از ده سال وزارت روی اصل رقابت و دسته بندی ازکار افتاده **حسن میمندی** بروی کار آمد. او هم بعد از شانزده سال وزارت معزول و**حسن بن محمد** وزیر شد، **فردوسی** در شاهنامه از **فضل‌بن احمد** مدح گفته ومعلوم میشود او ویرا بدربار معرفی کرده است. اما وزیریکه **محمود** را متوجه باین امر نمود که **بفردوسی** تعدی شده **حسن بن محمد** بوده است (مؤلف)

را در رشته نظم کشید **فخرالدوله** هزار اشرفی برای وی فرستاد و نوشت اگربدین صوب عزیمت نمائید پذیرائی کاملی ازشما بعمل خواهد آمد. این خبر درتمام غزنه منتشر گردید و **محمود** وقتیکه مطلع شد خاطرش بغایت مشوش وپریشان شد.

توضیح آنکه سلاطین دیالمه عموماً در تشیع تعصب زیاد داشتند. **معزالدوله** دیلمی در سال ۳۵۱ هجری حکم کرد در تمام دیوارهای مساجد بغداد بنویسند: بر امیرمعاویه و غاصب **فدك** لعنت باد؛ شب که شد مردم عبارت مزبوررا حك کردند و دوباره بحکم **معزالدوله** عبارت فوق نوشته شد ولی وزیرش **مهلبی** رای دادفقط بنویسند: برظالمین آل **محمد** لعنت باد: ولی البته نام **معاویه** باید صریحاً نوشته شود، حکم مزبرر بموقع اجرا گذاشته شد (۱) و این تعصب روزانه در تزاید بود چنانکه **سیوطی** در وقایع سال ۳٦٤ هجری مینویسد: ـ و فی هذه السنه وبعدها غلی ـ الرفض وفار بمص والشام والمشرق و المغرب •

فرقهٔ باطنیه که مسلمانان را در خفیه بقتل میرسانیدند قسمت اعظم آنها تحت ـ الحمایه سلاطین دیالمه بودند ـ درسال ٤۲۰ هجری که سلطان **محمود مجدالدوله** دیلمی را دستگیر کرد جماعت زیادی از فرقه مزبوره بااو همراه بودند ونظربمراتب فوق الذکر بین **محمود** با خاندان مزبور گذشته از عداوت مذهبی روابط ومناسبات سیاسی نیز تیره و تاریك بود و بنا براین قضیهٔ مکاتبه **فخرالدوله** با **فردوسی** برای محمود از نظر مصالح مملکتی نیز قابل تحمل نبود.

بالجمله علت هرچه میخواهد باشد روح قضیه این است که **محمود** از **فردوسی** بطور شایستهٔ قدر دانی ننمود. **فردوسی** در حمام بود که صلهٔ شاهنامه را آوردند باو تحویل بدهند. چنانکه ازحمام وقتیکه بیرون آمد **ایاز** کیسه های پول را تسلیم نمود **فردوسی** بی تابانه دست دراز کرد و معلوم شد که طلا نیست بلکه همه آن نقره و درهم است. بیساخته آه سردی از دل کشید و کیسه هارا انداخت روی زمین و به **ایاز** گفت به

۱ـ **ابن اثیر** واقعات سال ۳۵۱ هجری ۲ـ **ابن اثیر** واقعات سال ٤۲۰ هجری (مؤلف)

سلطان بگو من اینهمه خون جگر که خوردم برای این دانه های سفید نبوده است. **ایاز** شرح واقعه را بعرض سلطان رسانید وسلطان **حسن میمندی** را طلبید وباو ایراد کرد که تو باعث این بد نامی شدی، درجواب گفت رد کردن انعام ملوك گستاخی و خلاف ادب است و اگر مشت خاکی هم فرستاده شده بود **فردوسی** بایستی آنرا سرمهٔ چشم خود کند. این کلمات در سلطان اثر نموده نسبت به **فردوسی** غضبناك شدو گفت نتیجهٔ این سوء ادب را فردا بدست این قرمطی خواهم داد، **فردوسی** که اینرا شنید مضطرب گردید، وقت صبح **محمود** داخل باغ شد، چشم **فردوسی** که باو افتاد بنده وار جلو رفت و سر گذاشت روی پای **محمود** این ابیات را مرتجلا گفت:

چو در ملك سلطان که چرخش ستود	بسی هست ترسا و گبر و یهود
گرفتند در ظل عدلش قرار	شده ایمن از گردش روزگار
چو باشد که سلطان گردون شکوه	رهی را شمارد یکی زان گروه

سلطان سر رحم آمده و از تقصیر وی درگذشت؛

او از غزنه که خارج میشد پاکت ممهوری به **ایاز** داد وخواهش کرد که بعد از بیست روز آنرا بسلطان تسلیم نماید و بطرف هرات روانه گردید، **محمود** وقتیکه پاکت را گشود چشمش باین اشعار افتاد: ـ

یکی بندگی کردم ای شهریار	که ماند ز تو در جهان یادگار
پی افکندم از نظم کاخ بلند	که از باد و باران نیابد گزند
بسی رنج بردم درین سال سی	عجم زنده کردم بدین پارسی
چو بر باد دادند گنج مرا	نه بد حاصلی سی وپنج مرا
اگر شاه را شاه بودی پدر	بسر بر نهادی مرا تاج زر
وگر مادر شاه بانو بدی	مرا سیم و زر تا بزانو بدی
پرستار زاده نیاید بکار	وگرچند دارد پدر شهریار
سر ناسزایان بر افراشتن	وز یشان امید بهی داشتن

سر رشتهٔ خویش گم کردن است | بجیب اندرون مار پروردن است
درختی که تلخ است ویرا سرشت | گرش بر نشانی به باغ بهشت
ور از جوی خلدش بهنگام آب | به بیخ انگبین ریزی و شهد ناب
سر انجام گوهر بکار آورد | همان میوهٔ تلخ بار آورد
ز بد اصل چشم بهی داشتن | بود خاك در دیده انباشتن
ازآن گفتم این بیتهای بلند | که تا شاه گیرد ازاین کار پند
که شاعر چو رنجد بگوید هجا | بماند هجا تا قیامت بجا

شما نیروی سخن و پایهٔ جهانگیری آنرا ملاحظه کنید تا چه اندازه است که محمود سلطنت های با عظمترا زیر و زبر کرد و شهر های بزرگ را با خاك یکسان نمود و بالاخره عالم را تحت سلطه و نفوذ خود درآورد ولی سخنان فوق را که از دهان فردوسی خارج شده بود نتوانست از میان بردارد بلکه تا امروز اثر آن باقی و تا قیامت باقی خواهد ماند

فردوسی وقتیکه از غزنه بیرون میرفت جز یك عبا و عصا دیگر چیزی با خود نداشت . اگرچه رفقا و دوستان زیادی داشت که معمولا باید ازاو پذیرائی کنند وباو کمك نمایند لیکن یکنفر مقصر دربار و مغضوب پادشاه را که میتواند پناه دادو یا ازاو پذیرائی کنند و با اینحال ایاز ازخود بروز شهامت وشجاعت داده وقتیکه فردوسی از شهر بیرون رفت مبلغی نقد بامقداری لوازم و اسباب سفر برای او فرستاد. بالجمله او بهرات رفته و در آنجا میهمان اسمعیل رراق شد . محمود باطراف و جوانب حکیم فرستاد که هرجا فردوسی را پیدا کردند گرفته بغزنه بفرستند . او مدت چهار ماه در هرات مخفی بود حتی جاسوسان دولتی بهرات آمده ویرا نجستند ، بعد از چهار ماه از هرات روانه طوس گردید و از آنجا به قهستان رفت ، ناصرلك حکومت آنجا وقتیکه شنید ندما و معتمدین خود را باستقبال فرستاد و از اونهایت هرچه احترام بود . در اینجا به نوشتن یك مثنوی مشغول گردید هسایس حاسدین و مظلومیت

خویش و نیز خلف عهد و قدر نشناسی سلطان محمود را درآن ذکر نمود.

بغزنین مرا گرچه شد خون جگر	ز بیداد آن شاه بیداد گر
گران هیچ شد رنج سی ساله ام	شنید از زمین آسمان ناله ام
همیخواستم تا فغان ها کنم	به گیتی از او داستانها کنم
بگویم ز مادرش وهم ازپدرش	نترسم بغیر از خداوند عرش
چودشمن نمیداند ازدوست باز	به تیغ زبانش کنم پوست باز
ولیکن ز فرموده شه محتشم	ندانم کزین بیش چون سرکشم
فرستادم ار گفتهٔ داشتم	بنزدیك خود هیچ نگذاشتم
اگر باشد این گفته ها ناصواب	بسوزان درآتش بشوان درآب
گذشتم ایا سرور نیك رای	ازاین داوری تا بدپکر سرای
رسد لطف یزدان بفریاد من	ستاند به محشر ازآن داد من

او این مثنوی را برای ناصر لك خواند در جواب گفت دشنام دادن و ناسزا گفتن شایستهٔ اهل فضل وهنر نیست و من مبلغی (تقریباً در حدود سی هزارتومان) بشما میدهم که این اشعار را مکتوم نگاهداشته انتشار ندهید. او این خواهش را قبول نمود و **ناصر لك** نوشت بسلطان **محمود** که در حق **فردوسی** ظلم شده است.

موقعیکه میخواست ازغزنین حرکت کند به مسجد جامع رفت و این ابیات را بر دیوار مسجد نوشت.

خجسته درگه محمود غزنوی دریاست	چگونه دریا کانرا کرانه پیدا نیست
چه غوطه ها زدم و اندرو ندیدم در	گناه بخت من است این گناه دریانیست

سلطان برای اداء نماز جمعه بجامع رفته بود که عریضهٔ **ناصرلك** بوی رسید و درهمین میانه نظرش بابیات فوق افتاد بی نهایت متأسف گردید و بعد ازمراجعت از مسجد عریضه مذکور را خوانده بر تأسف وی افزود، اشخاصی را که از **فردوسی** بدگوئی کرده بودند طلبیده ملامت وتوبیخ نمود وگفت شماها باعث این بدنامی شدید؛

الحاصل ناصر لك از فردوسی پذیرائی شایانی نمود ولی از خوف محمود جرئت نکرد اورا زیادتر نزدخود نگاهدارد و لذا اواز آنجا خارج شده بمازندران رفت ودرآنجا به تجدید نظر شاهنامه پرداخت . حکومت آن سامان مدتها با خاندان قابوس بن وشمگیر بود و درآنوقت سپهبد فرمانروائی میکرد ووقتیکه این خبر را شنید بغایت مسرور گردید و ویرا بنزدخود طلبید، نسخهٔ شاهنامه را که اشعار هجویه هم بآن اضافه شده بود بنظر وی رسانید .

سپهبد بدواً در نظر داشت که ویرا نزد خود نگاهدارد ولی بعد بملاحظهٔ سلطان محمود منصرف گردید، صلهٔ گرانبهائی برای او فرستاد و پیغام داد چون سلطان از شما نا راضی است از نگاهداری شما معذور میباشم و اینك هرکجا میل دارید تشریف ببرید .

نویسندگان دیباچه نقل میکنند که او از آنجابه بغدادرفت و مورد نوازش خلیفه عباسی واقع گردید، قصیدهٔ در عربی گفته تقدیم خلیفه نمود و دیگر کتاب یوسف زلیخا را بنا بر خواهش بعضی تألیف کرد . خبر بسلطان محمود رسید نوشت به خلیفه، فردوسی را فوراً بغزنین بفرست والا بغداد را زیر پای فیلان جنگی ویران خواهم نمود، خلیفه درجواب نوشت « الف لام میم » و آن اشاره است بسورهٔ : الم تر کیف فعل ربك باصحاب الفیل ؛ ولی باید دانست که این روایت از حلیهٔ صحت و اعتبار بکلی خالی و جزء افسانه میباشد .

یکوقت سلطان محمود ازسفر هندوستان بر میگشت دربین راه رسیدبیك قلعهٔ که دشمن آنجا [illegible] . سلطان قاصدی نزد اهل قلعه فرستاد که قلعه را تسلیم کنند و حاضر برای خدمت باشند، روز دیگر قاصد برگشت، محمود بوزیر اعظم اشاره کرد و گفت به بینید چه جواب آورده است وزیر گفت :

اگر جز بکام من آید جواب ... من و گرز و میدان افراسیاب

این بیت پسند محمود آمده پرسید آنرا که گفته است، درجواب از فردوسی

نام برده گفت مال همان بیچاره ایست که سالها زحمت و مرارت کشید و فایدهٔ نبرد (۱) . محمود گفت من دراینباب خیلی پشیمانم" بعد از ورود بغزنه یاد آوری کنید تا در مقام جبران آن برآیم .

باالجمله بعدازورودبغزنه شصت هزار اشرفی برای فردوسی فرستادولی میدانید که بر خلاف تقدیر نمیتوان کاری کرد ، چه بار های اشرفی را وقتیکه از دروازهٔ شهر موسوم برودبار وارد کردند معلوم شد جنازهٔ فردوسی را از دروازهٔ دیگر خارج میکنند.

عالمی بود در طوس که مردم را وعظ مینمود ، فتوی داد که چون فردوسی رافضی است جنازه اش را نمیتوان در قبرستان مسلمین دفن کرد و هرقدر هم از او در اینباب خواهش و التماس کردند سودی نبخشید آخرالامر مجبور شدند جسدش را درباغی خارج ازشهر که ملك خوداو بود دفن کردند. این‌خبربسلطان محمود رسید حکم کرد آنعالم را از شهر اخراج کردند.

از فردوسی فقط یك دختر باقیمانده بود و لذا عطیهٔ ملوکانه را بردندتحویل اوبدهند، ایندختربلند نظر و عالی همت حاضر نشد از مالی که پدرش تا در دنیا بود حسرت‌آنرا داشت تمتع حاصل‌نماید این بودآنرا ردکرد ، خبر به محمود دادند ، حکم کرد اشرفیهارا تسلیم امام ابوبکر اسحق نمودند تا کاروانسرائی بنام فردوسی بنا کنند . ناصرخسرو در سفرنامه اش مینویسد در سال ۴۳۰ هجری بطوس رسیدم سرای بزرگی دیدم ، از مالك آن پرسیدم معلوم شد از صلهٔ شاهنامه بنا شده است ، از فرهنگ رشیدی ونیز در چهارمقاله آمده که نام‌آن «چاهه» ودرسر راه مروونیشابور

۱- این روایت بطرق مختلفه نقل شده ولی مضمون فوق مأخوذ از نظامی سمرقندی است که بیشتر قابل اعتماد میباشد چه او آنرا از امیرمعزی ملك‌الشعرای سنجر شنیده و معزی از امیرعبدالرزاق نقل کرده است . رجوع شود بچهار مقاله در شرح احوال فردوسی - مؤلف

هم واقع است.

صاحبان تذکره عموماً مینویسند که وفات فردوسی در سال ۴۱۱ هجری واقع شده است، لیکن خود او در آخر کتاب اولا تصریح میکند که آن در سال چهارصد هجری بانجام رسیده است –.

ز هجرت شده پنج هشتاد بار	که گفتم من این نامهٔ شهریار

و دیگر مینویسد که درآنوقت سنش بالغ بر هشتاد سال بوده است.

کنون عمر نزدیك هشتاد شد	امیدم بیك باره بر باد شد

وچون بعد از اتمام شاهنامه سه چهار سالی بیشتر زنده نبود بنا برین وفاتش باید چند سالی قبل از ۴۱۱ هجری واقع شده باشد.

مقبرهٔ فردوسی مدت ها معمور و زیارتگاه مردم بوده است. نظامی سمرقندی درسنه ۵۱۰ هجری قبرش را زیارت کرده است. دولت شاه مینویسد که مقبرهٔ فردوسی فعلا جزء زیارتگاههای عمومی شمرده میشود. صاحب مجالس المؤمنین میگوید بقعهٔ فردوسی درنتیجهٔ حسن مراقبت عبد الله خان ازبك معمور و دارای رونقی بسزا میباشد و از هرطبقه خاصه جماعت شیعه بزیارت قبر او میروند. خود من نیز به زیارت قبر او توفیق یافته ام. آری..

هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق	ثبت است بر جریدهٔ عالم دوام ما

تاریخ تألیف شاهنامه وسبب تألیف: — تعجب است که غالباً یك مطلب هر قدر اشتهارش در میان مردم بیشتر است همانقدر آنمطلب بعد از تحقیق بی اساس وعاری از حقیقت معلوم میشود. مشهور است که فردوسی بعد از رفتن بغزنه و ورود بدربار سلطان محمود وبالاخره حسب الامر سلطان شروع بتألیف کتاب نموده است و اکثر صاحبان تذکره هم همین تصور را کرده اند ولی باید دانست که آن بکلی غلط و مخالف با واقع میباشد.

او بطوریکه (در سابق اشاره شده است) در آخر کتاب تصریح کرده که آن

درسال چهار صد هجری بانجام رسیده و نیز مینویسد که سی و پنج سال از عمرش صرف تألیف کتاب شده است بنابرین در سیصد وشصت‌وپنج هجری بایدشروع بتألیف کتاب شده باشد و چون سلطان درحدود سال ۳۸۸ هجری برتخت نشسته لذا مدتی پیش از جلوس او شاهنامه شروع شده بود.

عموماً چنین تصور کرده اند که تألیف کتاب برحسب امر سلطان **محمود** بوده است و حال اینکه اینطور نیست. خود **فردوسی** سببیکه برای تألیف کتاب ذکر نموده ازآن بخوبی ظاهر میشود که جز زنده کردن نام اسلاف خویش نظردیگری در کار نبوده است چنانکه گفته :ـ.

همیخواهم از دادگر یك خدای — که چندان بمانم به گیتی بجای
که این نامهٔ شهریاران پیش — به پیوندم از خوب گفتارخویش
بسی رنج بردم در این سال سی — عجم زنده کردم بدین پارسی
همه مرده از روزگار دراز — شد از گفت من نامشان زنده باز
چو عیسی من این مردگان‌را تمام — سراسر همه زنده کردم بنام
پی افکندم از نظم کاخ بلند — که از باد و باران نیابد گزند

در خاتمه دفتر سوم آنجائی که اشعار **دقیقی** را نقل کرده چنین میگوید :ـ

من این نامه فرخ گرفتم بفال — همی رنج بردم به بسیار سال
ندیدم سر افراز بخشندهٔ — بگاه کیان بر نشستندهٔ
سخن را نگهداشتم سال بیست — بدان تا سزاوار این گنج کیست
جهاندار **محمود** با فر و جود — که اورا کند ماه وکیوان سجود

از ابیات فوق بخوبی معلوم میشود که مدت بیست سال قبل از ورود بدربار ... شاهنامه شروع شده بود.

از دیباچه کتاب ... که او بسرافت طبع و میل خاطر شروع بتألیف کتاب نموده و قراین و اطلاعات دیگری هم دردست است که آنرا ... مینماید.

فردوسی فطرتاً شاعر رنابغهٔ عصر خویش بود وگذشته ازاین اصلاً مجوسی و هم قوم سلاطین قدیم ایران بوده است ، دقیقی وقتیکه سنک بنیاد شاهنامه‌را گذاشت و داستانهای چندی را در رشتهٔ نظم کشید آوازهٔ آن درهمه‌جا پیچید و از هر طرف باو اقبال نمودند و ازاین معلوم گردید که نسبت بچنین کتابی مردم تا چه درجه اقبال دارند و آن تاچه پایه ممکن است قبولی عامه پیدا کند و همین‌ها خود کافی بودکه‌او راغب باین کارشود و بتألیف چنین کتابی مبادرت نماید ولی مقصودی‌را که او درنظر گرفته بود بسیار مهم و بدون کمك ومساعدتهای خارج وفراهم بودن لوازم واسباب‌کار انجام آن مشکل بلکه خارج از امکان بوده است ، از جمله درقدم اول منابع و اسناد تاریخی قابل اعتماد و وثوقی لازم بود دردست داشته باشد وخوش بختانه درمحل‌خود فردوسی یکی پیدا شد که این مواد نزد وی موجودبوده‌است و او چون‌بافردوسی دوست بود پس از اطلاع ازچگونگی امر نسخه اصل کتاب را آورد وتسلیم وی‌نمود . چنانکه در دیباچهٔ کتاب میگوید : ــ

بشهرم‌یکی مهربان دوست بود	تو گفتی که‌بامن بیك‌پوست‌بود
مرا گفت‌خوب‌آمداین‌رای‌تو	به نیکی خرامد مگر پای تو
نوشته من این نامهٔ پهلوی	به پیش تو آرم مگر نغنوی
شواین نامهٔ خسروان بازگوی	بدین جوی زد میهمان آبروی
چو آورد این نامه نزدیك من	برافروخت‌این‌جان‌تاریك‌من

اگرچه‌او بقول فضلاءی ازطرف پدرملاك وكارش خوب بود و بااینحال وقتیکه شروع بتألیف کتاب کرد امرا و اشراف علم دوست ادب‌پرور همه قسم با او بنای مساعدت و همراهی را گذاشتند خاصه فتوت ومردانگی منصوربن‌محمد درباره او بدرجه رسید که ازهمراهی دیگران ویرا بکلی بی نیاز ساخت ، چنانکه اشاره بآنرا کرده میگوید : ــ

بدین نامه چون دست کردم دراز	یکی مهتری [illegible] گردن فراز

جوان بود از گوهر پهلوان — خردمندوبیدار وروشن روان
مرا گفت کزمن چه آید همی — که جانت سخن برگراید همی
بچیزی که باشد مرا دسترس — بکوشم نیازت ندارم بکس

افسوس که بعد از چندی منصور از دنیا رفت و او ازاین واقعه ناگوار بغایت متأثر شده مرثیهٔ حزن انگیزی درفوتش گفته است .

از جمله حسین قتیب ، علی دیلم ، بودلف ، فضل بن احمد میباشند که در تألیف کتاب باو کمك کرده اند . نظامی سمرقندی میگوید حسین قتیب حاکم طوس بوده است . و ظن قوی میرود که او بعد از فوت منصور بحکومت برقرار شده است ، مشارالیه کسی است که فردوسی را از دادن مالیات معاف ساخت .

فضل بن احمد بعد ازفوت حسن میمندی بوزارت منصوب گردید واز حالات او شمهٔ در شاهنامه ذکر شده است .

نظامی عروضی مینویسد که علی دیلمی مسوده های کتاب را پاکنویس مینمود و بودلف آنرا حفظ میکرد ودرمجالس میخواند ولی شرحی که از مشارالیهما درکتاب ذکرشده مینماید که مقام شان بالاتر بوده وآنها مثل اینکه مربی وسرپرست فردوسی بودند نه کاتب و یاراوی و حافظ.

از آن نامور نامداران شهر — علی دیلم و بودلف راست بهر

و بنا بگفتهٔ قاضی نورالله شوشتری اویکی از رؤسای عالیمقام بوده وهمان شخصی است که اسدی طوسی گشتاسب نامه را بنام وی ساخته و در دیباچه از او تعریف کرده است .

ملك بودلف شهریار زمین — جهاندار ارانی پاك دین
بزرگی که با آسمان همسراست — ز نسل براهیم پیغمبراست

دیباچه نویسان خوش باور میگویند ، وقتیکه فردوسی قصد تألیف کتاب نمود رفت بخدمت شیخ محمد معشوق طوسی ازاجلهٔ مشایخ آنعصر وقصدش را باو اظهار

کرد در جواب گفت : برو شروع بکار کن که خداوند ترا کامیاب خواهد فرمود ، در صورتیکه می بینیم فردوسی هیچ کامیاب نشد ؛ ولی خیر کامیابی که او درین کار حاصل نمود هیچکس نمیتواند آنرا انکار نماید .

منابع شاهنامهٔ : – سرجان ملکم انگلیسی در صفحهٔ ۶۵ کتاب تاریخ خود بشرح ذیل مینویسد : – تمام مورخین قرن اول نوشته اند که چون ایرانیان در جلو گیری از هجوم اعراب نهایت استقامت و پافشاری را بخرج دادند لذا پیروان اسلام برانر اشتعال نائره غضب کلیهٔ یادگارهای ملی را بر باد دادند، شهرها را طعمهٔ حریق ساخته و آتشکده ها را ویران نمودند ، مؤبدان را بقتل رسانیدند ، کتب آنچه بود سوزانیدند و صاحبان کتابخانه را بدیار عدم فرستادند ، اعراب متعصب که جز قرآن چیزی نمی دانستند و نمیخواستند هم بدانند مؤبدان را مجوس نامیده و جادوگر خیال میکردند و از معاملهٔ که آنها با کتب روم و یونان روا داشتند میتوان قیاس کرد که در این رستاخیز چقدر باید از کتب ایران محفوظ مانده باشد ! تقریباً چهار صدسال از اینواقعه گذشت واحدی بدین خیال نیفتاد که تاریخ ایران را جمع آوری کند و اول قدمیکه در اینباب برداشته شد ازطرف سلاطین سامانی بوده است ، مورخین در این جا اختلاف کرده اند . بعضی مینویسند نصر ثانی شروع باینکار کرد و برخی دیگر اسمعیل اولین پادشاه خاندان مزبور را نقل کرده اند که با دست دقیقی شروع بتألیف شاهنامه نمود ، بهرحال سلاطین سامانی چون خودرا از نسل بهرام چوبین میدانستند در این صدد برآمدند که مآثر نیاکان خودرا احیا کنند ؛

سرجان ملکم سالها مقیم ایران بود و زبان فارسی را خوب میدانست بعلاوه علاقهٔ خاصی بتاریخ اسلام داشته و ازآن درطول مدت معلومات زیادی بدست آورده بود و با اینحال شما پایه سخندانی و تحقیق مشارالیه را تماشا کنید چیست !!

افسوس که مقام مقتضی نیست تا جواب اعتراض تعصب آمیز ملکم صاحب بطور

تفصیل داده شود. البته اینمطلب از نظر تاریخی قابل بحث است که زمانیکه **فردوسی** شروع بتألیف کتاب نمود چقدراز مواد تاریخی ایران موجودودر دسترس‌اوبوده‌است.

عموماً خیال میکنند که در میان مسلمین تدوین علوم و فنون از سال ۱۴۳ هجری شروع میشود و پیش از این تاریخ چیزی دراسلام از ترجمه وتألیف نبوده است ولی مع التعجب ترجمه علوم ملل غیر از اسلامی مدتی پیش از تاریخ مزبور شروع شده بود، **هشام‌بن عبدالملک** که در سال ۱۰۵ هجری بر تخت نشست اول کسی است که بعلم تاریخ ملل متنوعه توجه نموده است.

جبلةبن‌سالم رئیس دفتر مخصوص بسیاری از کتب فارسی را بعربی ترجمه نمود که از جمله کتاب جنگ رستم و **اسفندیار** ونیز داستان **بهرام‌چوبین** بوده است (۱)

در زمان فتوحات عرب از ذخایر و مواد علمی سلاطین عجم چیزیکه بدست آمده یکی کتاب تاریخ ایران بوده است. کتاب مزبور از تواریخ مبسوط ایران شمرده میشد و از احوال سلاطین ورسوم وقواعددولت و اقسام علوم‌وفنون ومعماری هر عصری و غیرها مفصل ومشروح درآن ذکر شده بود و عجب تر اینکه تصاویرتمام سلاطین هم درآن ترسیم شده بطوری که از دیدن آن وضع و شکل ولباس وزیور آلات و مانند آن بخوبی معلوم میشد چیست. هشام این کتاب را امر کرد ترجمه نمودند و ترجمهٔ مزبوره درسال ۳۰۳ هجری باتمام رسید. **مسعودی** درکتاب[۲] الاشراف مینویسد که من در سال ۳۰۳ هجری کتاب مذکور را در اصطخر فارس دیده‌ام و آن از تمام کتبی که در فرس راجع بسلاطین ایران نوشته شده مبسوط تراست.

دولت عباسی که ابتدای امر بترجمه علوم وفنون پرداختند از جمله در تاریخ کتبی که آنوقت موجود بوده بشرح ذیل میباشد:—

(۱) کتاب الفهرست صفحه ۱۱۴ – ۲ نسخهٔ چاپ [illegible] صفحهٔ ۱۰۲ – ۱۰۳

خدائی نامه[۱] – تاریخی است مفصل ومبسوط وآن تااینندرجه شایع ومورد قبول عامه بوده که وقتیکه بهرام مروان شاه مترجم دولت عباسی خواست نسخه ای ازآن بدست بیاورد بیست نسخهٔ مختلف ازآن جمع آوری شد. عبدالله بن مقفع کتاب مزبور را بعربی ترجمه نموده و نام آنرا هم تاریخ ملوك الفرس گذاشت.

آئین نامه – این کتاب نیز کتابی است مبسوط که درتاریخ ایران نوشته شده، چنانکه علامهٔ مسعودی درکتاب التنبیه والاشراف درصفحه ۱۰۴ مینویسد که آن بسیار قطور و بالغ بر چندین هزارصفحه میباشد. عبدالله بن مقفع آنرا بعربی ترجمه کرده است.

سیر ملوك الفرس ترجمهٔ عبدالله بن مقفع.

سیر ملوك الفرس ترجمهٔ محمد جهم البرمکی.

سیر ملوك [illegible] ترجمهٔ [illegible]یه بن شاهویه الاصفهانی.

سیر ملوك الفرس(۲) ترجمهٔ [illegible] بهرام الاصفهانی.

سیکران – بزبان پهلوی تألیف شده بود، مسعودی در مروج الذهب مینویسد که ایرانیان این کتابرا بغایت مقدس شمرده واحترام میکردند و عبدالله بن مقفع آنرا ترجمه کرده است.

تاریخ دولت ساسانی – ترجمهٔ هشام بن قاسم اصفهانی.

(۳) بهرام بن مروان شاه مؤبد نیشابور آنرا تصحیح کرده است.

کارنامه نوشیروان.

شهر زاد پرویز.

کارنامه اردشیر بابك (٤) – : اردشیر درسرگذشت خویش نوشته است.

---

۱ – تاریخ حمزه اصفهانی چاپ اروپا و نیز در کتاب الفهرست صفحه ۱۱۸ راجع به خدائی نامه ۲ – این چهار کتاب در تاریخ حمزهٔ اصفهانی در صفحه ۸ مسطور است ۳ – هوکتاب مزبور در تاریخ حمزه اصفهانی درج است ٤– درمروج الذهب مسعودی چاپ اروپا جلد اول ص۱۶۲ ، مؤلف.

کتاب التاج ـ
بهرام و نرسی نامه.
کارنامه ـ راجع بحالات نوشیروان نوشته شده است.
مزدك نامه.

علاوه بر کتب فوق‌الذکر عهدنامه، توقیعات، فرامین و ارقام سلاطین ایران را بدست آورده ترجمه کردند مثل وصیت نامه باسم هرمز، نامه نوشیروان بسرداران قشون، مراسلات نوشیروان، عهد نامهٔ اردشیر بابکان باسم شاپور، مکالمه کسری و مرزبان.

مورخین اسلام وقتی توانستند قلم دست بگیرند و در تاریخ ایران کتابی مستقل و جداگانه بنویسند که کتب فوق الذکر برای آنها قبلا تهیه شده و یك چنین مواد و منابع مهمهٔ در دست داشتند چنانکه طبری، علامهٔ مسعودی، ابوحنیفه دینوری، یعقوبی، حمزهٔ اصفهانی و غیر ها هر کدام تاریخ [illegible] برای ایران نوشته‌اند که تمام آنها از برکت فرنگستان بطبع رسیده و امروز [illegible] ما گذاشته شده اند.
بدیهی است کتب فوق تماماً قبل از زمان [illegible]شده بودند وبااینصورت از مثل سرجان ملکم شخص مطلعی این کلام جای [illegible] تأسف است که مینویسد مسلمانان تا چهارصدسال ازتاریخ ایران بیخبربودند و اولین قدمی که دراینراه برداشته شد قدمی بوده است که سلاطین سامانی برداشتند.

کتابهائیرا که ما تااینجا ذکر نمودیم تمام درزبان عربی نوشته شده واما درفارسی کتابی مستقل تاآنوقت جز ترجمه تألیف نشده بود و اول کتابی که در تاریخ ایران بزبان فارسی تألیف یافته کتابی است که ابوعلی محمد بن احمد بلخی آنرانوشته و نام آنرا هم شاهنامه گذاشته بود و ازاینجاست که صاحب کشف‌الظنون کتاب مزبور را شاهنامهٔ قدیم نامیده‌است.

ابوریحان بیرونی در آثارالباقیه (۱) مینویسد که مؤلف کتاب مزبور دردیباچهٔ آن نوشته‌است که من برای تألیف این کتاب منابعی که دردست داشتم کتب مندرجهٔ ذیل بودند.

سیرالملوك عبدالله بن مقفع، سیرالملوك محمد بن جهم البرمکی، سیرالملوك

۱ -- مراجعه شود بکتاب مزبور چاپ فرنگ ص ۹۹

هشام بن القاسم، سیر الملوك **بهرام شاه بن مروان**، سیر الملوك **بهرام اصفهانی**، مؤلفات **بهرام مجوس**.

هنگامیکه **دقیقی** بنوشتن شاهنامه مأمور گردید طبق بیان فوق مواد زیادی در اینموضوع قبلا بزبان عربی و فارسی تهیه شده بود که او طبق دستور دولت سامانی شروع بکار نمود. کتابخانهٔ سامانیان آنوقت در تمام دنیا معروف بود. حتی مثل **ابوعلی سینا** وقتیکه داخل این کتابخانه شد بر حیرتش افزود چنانکه مینویسد که من در تمام مدت عمر نظیر آنرا ندیده ام. معلوم است در اینجا برای **دقیقی** تمام وسایل کار یعنی مواد و منابع تاریخی فراهم و موجود بوده است.

نظر باینکه سلطان **محمود** دست پروردهٔ سلاطین سامانی بوده و بعد سامانیان را از بین برده خود بجایّ آنها نشسته بود قاعدتاً آنچه ازذخایر علمی دولت سامانیان بوده بدست اوآمده وحالا هم تمام‌آنهارا باختیار **فردوسی** گذاشته‌است‌که از آنها در تألیف شاهنامه استفاده نماید و اینمطلب که گفتیم مبنی برحدس وقیاس‌تنها نیست بلکه کلمات بعضی مورخین هم شاهد و گواه آن میباشد. چنانکه صاحب کشف الظنون بشرح ذیل مینویسد: ـ تاریخ‌الفرس لبعض قدماء اهل فارس وقد کان معظماً عندالعجم لما فیه من اخبار اسلافهم و سیر ملوکهم و هواصل الشهنامه و غیرها و نقله ابن‌المقفع من الفهلویه الی‌العربیه:

کتاب مزبور ظن قوی میرود که همان خدائی نامه باشد که ما درفوق آنرا ذکر نمودیم ـ صاحب مجمع‌الفصحاء بشرح ذیل مینویسد: ـ از جمله نامه های قدیم یکی جاسب نهادکتاب اوست که‌در ذکر خسروان ایران بودهٔ و دیگر آئین **بهمن** است در احوال **بهمن** ۳ داراب نامه ٤ دانش افزای **نوشیروانی** که جامع آن **بزرگمهر** حکیم بوده است ٥ باستان نامه ٦ دانشور نامه ۷ خرد نامه و**حکیم ابوالقاسم محمد بن منصور فردوسی** آثار افعال ملوك عجم را از آن‌نامه‌ها بدست آورده.

از بیانات فوق ثابت میشود که مأخذ شاهنامه بیشتر همان تواریخی است که به عربی ترجمه شده بودند لیکن فردوسی از نخوت وغرور ملی که داشت راضی نمیشد که زیر بار منت اعراب برود. چنانکه مدعی است که تاریخ قدیم ایران بطور مفصل و مبسوط موجود بود لکن مرتب نبوده است بلکه اجزاء آن نزد مؤبدان وپیشوایان مذهبی متفرق و پراکنده بوده است تااینکه بزرگی از نژاد دهقان، مؤبدان سالخورده را از اطراف جمع کرده و بالاخره این اجزاء پراکنده را باستعانت روایات زبانی مرتب ساخته یك کتاب مستقل و جامعی آماده نمود.

یکی نامه بد از که باستان — فراوان بدو اندران داستان
پراکنده در دست هر مؤبدی — از او بهرهٔ برده هر بخردی
یکی پهلوان بود دهقان نژاد — دلیر و بزرگ و خردمند وراد
ز هر کشوری مؤبدی سالخورد — بیاورد و این نامه‌را کرد گرد
به پرسیدشان از نژاد کیان — وزان نامداران فرخ گوان
بگفتند پیشش یکایك مهان — سخن‌های شاهان‌وگشت‌جهان
چوبشنید ازایشان‌سپهبدسخن — یکی نامور نامه افکند بن

فردوسی خودش مینویسد که دقیقی همین کتاب را شروع کرد نظم سازد ولی ناتمام گذاشت ومن آنرا تکمیل نمودم، پس مطابق بیان فردوسی اساس شاهنامه روی کتاب مزبور قرار گرفته است ولی دراین میانه بعضی داستانهاست که ازمنابع دیگر گرفته شده است. از جمله قصهٔ رستم و شغاد است چنانکه درمقدمهٔ کتاب مینویسد درخدمت احمدبن سهل پیری بود از اولاد سام نریمان وتاریخ سلاطین عجم نزد او موجود بودم و اکثر داستانهای رستم را هم یاد داشته است و من قصهٔ شغاد را از او گرفته در رشته نظم کشیدم.

یکی پیر بد نامش آزاد سرو — کهبا احمد سهل بودی بمرو
کجا نامهٔ خسروان داشتی — تن و پیکر پهلوان داشتی

بسام نریمان کشیدی نژاد	بسی داشتی رزم رستم بیاد
بگویم سخن آنچه زو یافتم	سخن را یك اندر دگر بافتم

در جای دیگر گوید .

یکی نامه دیدم پر از داستان	سخن های آن پر منش راستان
فسانه کهن بود و منثور بود	طبایع ز پیوند او دور بود
گذشته بر او سالیان دو هزار	گر ایدون که برترنیاید شمار
گرفتم بگوینده بر آفرین	که پیوند را راه داد اندرین

این یك ادعائی است از **فردوسی** وما جهت ندارد آنرا انکار کنیم ولی مسئله قابل دقت نظر میباشد زیرا بیت سوم آن صریح است که کتاب مزبور از مؤلفات دوهزار سال قبل بوده و ظاهر است که در دو هزار سال پیش از **فردوسی** زبانی که وجود داشت زبان عصر **فردوسی** نبوده بلکه زبان «ژند» یا قریب بآن یك زبان مخلوط به سنسکرت بوده که با زبان پهلوی اختلاف داشته است و چنین معلوم میشود که **فردوسی** ازآن زبان واقف بوده و یا کسی آنرا برای وی ترجمه میکرد ولی در کتب تذکره ویا درکلمات خود فردوسی مدرکی برای آن ذکر نشده است .

راجع باسناد تاریخی شاهنامه روایات دیگری در دیباچه نقل شده وما آنهارا عیناً دراینجا ذکر میکنیم ولی در هرجا ایرادی که بنظر میرسد صریحاً گوشزدخواهیم نمود .

سلاطین ساسانی همیشه درنظر داشتند که تاریخ ایران را مرتب و مدون سازند و ازمیان آنها **انوشیروان** که علاقهٔ مخصوصی باینکار داشت هیئتی را مأموروبخارج اعزام داشت تا ذخائر ومواد تاریخی که در هرکجا موجود بوده جمع آوری کنند . **یزدگرد** درزمان خودش تمام آنچه را که جمع آوری شده بود بدانشور دهقان سپرده و امر کرد از **کیومرث تا خسرو پرویز** یك دوره تاریخ جامعی مرتب سازد و دانشور مذکور که از رؤسای مداین و از اهل فضل وکمال بود از تمام مواد موجوده یك دوره تاریخ مفصل وجامعی آماده نمود .

این کتاب در حملهٔ اعراب بدست آنها افتاد وآنرا نزد عمر فرستادند واووقتیکه مقداری از کتاب را برای وی ترجمه کردند گفت این کتاب مجموعه ایست از اساطیر و قابل توجه نیست. کتاب مزبور که جزء غنائم بود تقسیم شده بالاخره بهحبشه رسید و پادشاه حبشه آنرا امر کرد ترجمه نمودند و اصل کتاب وارد هندوستان گردید. **یعقوب لیث** در زمان سلطنت خویش آنرا از هند طلبیده و به **ابو منصور عبدالرزاق بن عبدالله فرخ** امر کرد آنرا ترجمه کنند چنانکه **تاج بن خراسانی هروی، یزدان داد شاپور سیستانی، ماهوی بن خورشید نیشابوری، سلیمان طوسی**، در سنه ۳۶۰ هجری جمع شدند وآن کتاب را ترجمه نمودند و کتاب مزبور دست سامانیان افتاد و **دقیقی** شاعر مأمور شد آنرا برشته نظم بیاورد.

این قسمت از روایت فوق که کتاب به حبشه رفته و ازآنجا پس ازترجمه وارد هند شده واخیراً بایران آمده بکلی غلط وبی اساس است و بقیه آن دور نیست صحیح باشد یعنی یك کتاب تاریخ قدیم ایران که زمان **یزدگرد** آماده شده بود در دورهٔ **یعقوب لیث** ازپهلوی بفارسی ترجمه شده باشد.

روایت سوم این است که وقتیکه این خبر درهمه‌جا انتشار پیدا کرد که سلطان **محمود** طالب تاریخ عجم است در کرمان شخصی بود موسوم به **آذر برزین** از خاندان **شاپور ذوالاکتاف** که مواد زیادی ازتاریخ نزد وی موجود بود. ملك کرمان آن شخص را بدربار سلطان **محمود** فرستاد.

ارزش تاریخی شاهنامه : ــ اگرچه دراین شك نیست که محاسن ورنگ‌آمیزیهای شاعرانه، این کتاب را در نظر عموم از درجهٔ تاریخی انداختهٔ و جزو کتب افسانه بشمار آورده است ولی باید دانست که در تاریخ مفصل قدیم ایران کتابی معتبر تر از شاهنامه پیدا نمیشود.

سرجان ملکم درتاریخ ایران مینویسد که کتاب **فردوسی** اگرچه مطالب افسانه وافکاروخیالات شاعرانه بسیاردارد لیکن تقریباً جمیع اخباری که در تاریخ قدیم

ایران وتوران که درممالك آسیا موجود بوده است درآن مندرج می‌باشد.

نویسندهٔ مزبور اکثر حکایات شاهنامه را با بیانات مورخین یونان مقابله کرده وآنهارا با هم مطابقت داده است. **علامه ثعالبی** معاصر سلطان **محمود** کتابی مفصل درتاریخ قدیم ایران نوشته و درچندین‌جا بشاهنامه حواله کرده است. اگرچه‌مقصود ما این نیست که از ارزش تاریخی‌شاهنامه بطور مفصل بحث نمائیم ولی از اینمقدار هم نمیتوان صرف نظر نمود که برای بی اساسی شاهنامه علت عمدهٔ را که ذکرمیکنند همانا افسانه‌های‌مجعول ازکار افتادهٔ چندیست‌که‌درآن درج می‌باشند ازقبیل‌دیوسفید، مارضحاك، جام کیخسرو وغیره لیکن باید دانست که اولا بواسطهٔ چند افسانه‌نمیتوان تمام کتاب را بی اساس دانست. ملاحظه کنید **هردوت** را تمام اروپا در تاریخ شخص اول میدانند معذلك کتاب تاریخ او بطوریکه خود اروپائیان اعتراف میکنند حاوی هزاران حکایات فرضی و افسانه‌های مجعول می‌باشد.

دیگر آنکه‌درخود تاریخ قدیم ایران‌تمام این افسانه ها وجود داشته‌است‌والبته وظیفهٔ **فردوسی** این بودکه همهٔ آنهارا نقل نماید. **علامهٔ ثعالبی** در تاریخ خود می نویسد که این افسانه‌ها تماماً برخلاف عقل وبی‌اساس میباشد ولی چون آنها درتاریخ ایران بطور تواتر ذکر شده تا بما رسیده اند وظیفهٔ ما این‌است آنهارا بهمانطوری‌که ذکر شده اند نقل نمائیم - علامهٔ مزبوردرنقل قصه **السیمرغ** بشرح ذیل مینویسد:-

و انا ابرء من عهدة هذه‌الحکایة ولولا شهرتها فی کل مکان وفی‌کل زمان‌وعلی کل لسان و جریها مجری مایستطاب و یلهی‌الملوك عند الارق لما کتبتها و قد کانت العجائب کثیرة فی‌ذالك‌الزمان الاول کبلوغ عمرالواحد من اهله الف سنة و کطاعة الجن‌والشیاطین للملوك.. وغیرهما مما یطول ذکره (جلداول‌چاپ‌اروپاصفحهٔ ٦٠)

و همچنین راجع به هفت خوان رستم مینویسد که تمام آن جزء اباطیل و خرافات میباشد.

ابوریحان بیرونی درآثارالباقیه بشرح ذیل می نویسد -: ولهم فی‌التواریخ

القسم الاول و اعمار الملوك و افا عليهم المشهورة عنهم مايستنفر عن استماعه القلوب و تمجه الاذان و لا تقبله العقول .

بعضی از علمای اروپا مینویسند یکی ازجهات بی اساسی وعدم اعتبار شاهنامه اختلافی است بین اکثر وقایع و مطالب آن با تاریخ یونانیان وجود دارد، لیکن **علامه ثعالبی** این اشکال را سالهاست حل کرده و بشرح ذیل مینویسد: برای تاریخ قدیم ایران دومنبع نزد ما موجود میباشد یکی ایرانی وآن دیگر یونانی ـ ما میدانیم که بین آنها اختلاف زیادی موجود میباشد ولی نظر باین قاعده که (اهل البیت ادری بما فی البیت) ما اقوال مورخین ایران را درمقابل مورخین یونان بیشتر محل اعتماد قرار دادیم .

نظریات محققین اروپا : ـ محققین اروپا بسیاری ازمؤلفات و تصانیف قبل از اسلام ایران را با مساعی وزحمات زیاد بدست آورده طبع و نشر نموده اند چنانکه پروفسور **برون** درجلد اول کتاب خود تحت عنوان (ادبیات پهلوی) فهرست آن کتب را با تمام کیفیات و وضع و ترتیب ذکر کرده است. از میان کتب مزبوره بعضی کتابهاست که پنج شش سالی قبل از اسلام تألیف شده است . کتابهائی که درتاریخ شاهان عجم تألیف یافته مطالب آنها مطابق با شاهنامه بوده و هیچ اختلافی بین آنها نیست . ازجمله کتاب ارتخشتر میباشد که درسال ششصد میلادی چند سالی پیش از اسلام بزبان پهلوی تألیف شده است . این کتاب بزبان آلمانی ترجمه شده بانسخه اصل پهلوی طبع ونشر گردیده است. **برون** راجع بکتاب مزبور می نویسد که از مقابله آن با شاهنامه معلوم میشود که **فردوسی** درتألیف کتاب نهایت دیانت و صحت عمل را بخرج داده است . بدیهی است وقتیکه می‌بینیم که شاهنامه با کتابهای جزو منابع خود مطابقت دارد وهیچ اختلافی بین آنها نیست اهمیت آن درنظرما بمراتب بیشتر میشود.

پروفسور **نولدکه** درموضوع ارزش تاریخی شاهنامه ومنابع آن کتابی مستقل نوشته و برون درجلد اول کتاب خود راجع بادبیات ایران ازکتاب مزبور اقتباساتی

نمونه‌ئیکه بعضی قسمتهای عمده آنرا ما ذیلاً نقل مینمائیم : ـ

تاریخ و قدمت : ـ دراوستا ذکری کلاً از فصول شاهنامه شده باندازه ایست که ثابت میدارد که زمانیکه کتاب مزبور تدوین میشد ، رؤس مطالب این داستانهای ملی بر مردم معلوم بوده است و باید دانست که دلیل بر قدمت این داستانها فقط این نیست که گفتیم بلکه راجع بسلاطین ایران کتبی که مورخین یونان نوشته‌اند در آن کتب هم ازاین قهرمانان اسم برده شده‌است ، خاصه در کتاب تیسیاس (Ktisias) که تقریباً در حدود پنج قرن پیش ازمیلاد طبیب دربار اردشیر درازدست بودواواین کتاب را با استمداد از کتب ایرانی نوشته ، این وقایع بارها ذکرشده است بلکه گاهی بیک خاندان و گاهی هم به خاندان دیگر نسبت داده شده است . مثلا برای کورس هخامنشی در جنگ با ماد وقایعی که رخ داده با وقایعی که برای اردشیر ساسانی در جنگ با پارتیها اتفاق افتاده است خیلی باهم شباهت دارندو همینطور عقاب وسیمرغ و همامرغان شاه‌پسند ، زال هخامنشی و اردشیر را پرورش یا نگهبانی کردن و همچنین دونفر از خاندان قارن ، نوذر کیانی و پیروز ساسانی را از چنگ دشمنان تورانی نجات دادن و ازاین قبیل است سرگذشت های همانند دارا و پیروز که قابل ملاحظه میباشند .

یادگار زریران : ـ راجع به زریر (زردیاریس) برادر هستاسب وهمچنین ازملکه اوداتس داستانی که مسطور است این داستان از (اتی نوس) بما رسیده و او این قسمت‌را از تاریخ اسکندر گرفته که بقلم (کارس) ، وزیر دربارش تألیف یافته است . این داستان در کتاب یادگار زریران که قدیمترین کتاب پهلوی و از مؤلفات پانصد سال قبل از میلاد است درج میباشد ، این کتاب کوچک ولی مهم ، قدیمترین داستان پهلوانی اصیلی است که بزبان ایرانی برای ما باقی مانده است ، این کتاب یک قطعهٔ مجزی اما قطعه کاملی است از گزارشهای دستهٔ پهلوانان که بدست افتاده‌است . کتاب مزبور را شاهنامه گشتاسب یا شاهنامهٔ پهلوی میٔنامند .

نولدکه بشرح ذیل مینویسد : ـ اگر ما فریب قرائن را نخورده باشیم همان قضیه‌ای که درمنظومه‌های حماسی ملتهای دیگر دیده میشود ، در این مورد هم بمابرخورده

میکند؛ اصول موضوع را همه کس میداند؛ بعضی قسمتهای آن بطور سنجتی تدوین میشود، از جمع این قطعات و جرح و تعدیل و حذف و تجدید ترتیب آنها ممکن است بعدها یك حماسهٔ کامل وجامعی بوجود بیاید. مطالب اساسی افسانه زریر در ترجمهٔ مختصر عربی **طبری** تکرار شده وبا همین فصل شاهنامه کاملاو گاهی نیز کلام بکلام مطابق میآید وچنین معلوم میشود که آن ازهمان روایت عمومی باستانی که مأخذ **فردوسی** میباشد گرفته شده است:

مراد از تجدید و ترتیب تازه‌ای که **نولدکه** بآن اشاره کرده اضافه واصلاحی است که قسمتهای مختلف داستان را بهم مربوط ساخته ویك داستان دلکشی تشکیل یابد ومقصود از حذف، اینکه مطالب یاالفاظی که ناپسند مسلمانهاست ازآن انداخته شود چنانکه **فردوسی** و دیگران همین کار را کرده اند.

راجع بقسمت ساسانی شاهنامه، نسخه اصل پهلوی کتاب کارنامك **ارتخشتر پاپکان** با ترجمه آلمانی آن نزد ما موجود میباشد و ما وقتیکه آنرا با شاهنامه مقابله میکنیم معلوم میشود که **فردوسی** در تألیف این کتاب نهایت درستی و امانت را بخرج داده است چه می‌بینیم که مطالب آن با شاهنامه کاملا مطابق و **فردوسی** چیزی از خود اضافه نکرده است، بدیهی است که اینوقت در نظر ما بر اهمیت کتاب و قدر وقیمت آن افزوده میشود.

کارنامك ظن قوی می‌رود که‌درسال ۶۰۰ میلادی‌تألیف یافته‌است ولی **اگاتیاس** که در سال ۵۸۰ میلادی میزیسته در حالات ساسان **پاپك** حواله هائی که بتواریخ سلاطین ایران کرده دلیل دیگری‌است که داستانهای مختلفه شاهنامه درکتب پهلوی آنزمان موجود بوده است.

از دیباچهٔ که بامربای **سنقر** بر شاهنامه‌درسال ۱۴۲۵ میلادی نوشته شده‌است معلوم میشود که نسخه تمام و کامل دهقان دانشور از **کیومرث** تا **خسروپرویز** یعنی تقریباً تا سال ۶۲۷ میلادی در زمان **یزدگرد** دوم آخرین‌پادشاه‌ساسانی فراهم‌شده‌بود. هم اینجا **نولدکه** میگوید که این‌کتاب‌هرچه‌میخواهد باشد ولی‌مطابقت‌تراجم‌مورخین

عرب با آن تا وفات **خسرو پرویز** و از آن ببعد اختلاف داشتن خود گواهی است صادق بر صحت و درستی گفتار **فردوسی**.

نسخهٔ پهلوی خدائی نامه که **حمزهٔ اصفهانی** و صاحب الفهرست وسایر مورخین عرب آنرا ذکر کرده اند، **عبدالله بن مقفع** دراواسط قرن هشتم میلادی آنرا بعربی ترجمه نمود و بدینوسیله آشنایان بزبان عرب از آن اطلاع حاصل کردند ولی هزاران افسوس که ترجمهٔ نام برده مفقود گردید و همچنین ترجمه نثر فارسی آن که در سنه ۵۷۸ میلادی بامر **ابوالمنصور المعمری** انجام گرفته وبرطبق بیان **البیرونی** و **نولدکه** چهار نفر از زرتشتیان هرات و سیستان و نیشابور و طوس آنرا برای **ابومنصور بن عبدالرزاق** حاکم طوس آماده کرده بودند از بین رفت. این بود **دقیقی** برای **نوح بن منصور** پادشاه سامانی شروع کرد شاهنامهٔ در فارسی بنظم تألیف نماید لیکن او چند هزار بیت درسلطنت **گشتاسب** وظهور **زردشت** گفته که بدست غلامش بقتل رسید و قسمت **فردوسی** بود که بعد از چند سال این داستان قومی را که **دقیقی** شالوده آنرا ریخته بود درشصت هزار بیست که اشعار **دقیقی** هم جزو آن است بما تحویل دهد. دراینجا باز از ذکر اینمطلب ناگزیریم که شاهنامه یك داستان تام وتمام ملی میباشد.

داستان **اردشیر** - : راجع باین داستان شرحیکه در شاهنامه و کارنامه هر دو ذکر شده بشرح ذیل میباشد:

۱ ـ **ساسان** که از نسل **دارا** پسر **دارا** بود نزد **بابك** بشبانی مشغول و همواره با گوسفندان بود. **بابك** شبی درخواب دید که **ساسان** از تخمه ودودهٔ سلاطین میباشد او **ساسان** را گرامی داشته دخترش را بزنی او داده و **اردشیر** از وی بوجود آمد.

۲ ـ **بابك** **اردشیر** را بفرزندی اختیار کرده و ویرا گرامی داشت و چون **اردشیر** بسن تعلیم رسیده چنان تعلیم یافت که در تمام فارس مشهور و نامی گردید، خبر **اردشیر** که **باردوان** رسید اورا نزد خویش طلبیده وویرا گرامی داشت. **اردشیر** یك روز با پسر **اردوان** بشکار رفته و گوری را که او زده بود پسر **اردوان** مدعی

شد که او آنرا شکار کرده است سر این کار بین آنها نزاع شده و اردشیر مورد بی میلی شاه واقع و بالاخره امیر آخور اصطبل شاهی مقرر گردید.

۳ـ یکی از کنیزان اردوان که محل اعتماد و مورد توجه وی بود عاشق اردشیر گردیده و بالاخره هر دوی آنها سوار دو اسب تیز رفتارشده بطرف فارس فرار نمودند. اردوان آنهارا تعاقب کرده ولی وقتیکه باو گفته شد که فره کیان بصورت بره باردشیر رسیده است مراجعت میکند.

٤ـ اردشیر با اردوان و پسرش جنگ نموده آنهارا شکست میدهد ولی از کردان شکست خورد.

۵ـ داستان هفتان بخت و کرم کرمان با جنگ ترك

٦ـ اردشیر فرمان میدهد که زوجه اش دختر اردوان را بقتل برسانند ولی یکنفر موسوم به ابرسام اورا از قتل نجات میدهد و شاهپور از وی متولد میشود.

۷ـ اردشیر بعد از شنیدن اینمطلب از کید هندی که این پادشاهی از آن دو تخمه است یکی از تخمهٔ تو و دیگری ازتخمه و دودهٔ مهرك، فرمان قتل عام تمام خاندان مهرك را داد و در این میانه یك دختر از مهرك جان بسلامت دربرده میان دهاقین پرورش مییابد و بعد شاهپور ویرا دیده عاشق میشود. شاهپور او را بزنی گرفته هرمز از اوبوجودمیاید واواین امررا از پدرش اردشیر مخفی نگاهداشته تا اینکه هرامز بسن هفت سالگی رسیده یك روز درمیدان بازی چوگان ازخوددلاوری بروز داده اردشیر ویرا میشناسد.

این داستان را هر کسی در شاهنامه و کارنامك هر دو دیده باشد میداند که آنچه در شاهنامه مسطور است عین آن در کارنامك موجود میباشد حتی در جزئیات مطالب هم اختلافی دربین نیست. مطابق بودن شاهنامه با نسخهٔ پهلوی داستان ذیل دلیل دیگری است بر ثبوت اینمطلب که کتاب مزبور از روی کتب قدیمه نوشته شده وچیزی برآن علاوه نشده است.

اگرچه قسمتی از کتاب را اتفاقاً توانسته ایم با منابع اصلی آن تطبیق نمائیم ولی

در قسمت هائی هم که بواسطه فقدان منابع وسایل تطبیق موجود نیست معتقدیم که آن هم بر طبق تواریخ قدیم نوشته شده و **فردوسی** از خودش چیزی اضافه نکرده است.

ما در این جا (محض عدم گنجایش مقام) فقط یک قسمت از داستان **اردشیر** را که در این دو روایت مذکور است برای مقابله آن با شاهنامه ذیلا ذکر نموده ولی قسمت پیدائش او را مقدم میداریم:

کارنامك

بعد از وفات **اسکندر** رومی مملکت ایران بین دویست و چهل سردار تقسیم گردید. فارس و اصفهان و نواحی آن بدست **اردوان** سردار بود، **بابك** مرزبان و شهریار فارس وگماشته **اردوان** بود و او در استخر مسکن داشت، **بابك** را هیچ فرزند نام برداری نبود و **ساسان** شبان **بابك** و همواره با گوسپندان بود و از نسل **دارا** پسر **دارا** بود و در استیلای **اسکندر** گریزان و مخفی بود و با شبانان کرد بسر میبرد. **بابك** نمیدانست که **ساسان** از نژاد **دارا** پسر **دارا** است. **بابك** شبی بخواب دیدکه خورشید از سر **ساسان** بر میتابد و همه جهان را روشن میکند. شب دیگر چنین دید که **ساسان** بر پیل آراستهٔ سفید بنشسته و همه مردم کشور پیرامون او ایستاده نماز بر وی میبرند و ستایش و آفرین همی کنند شب سیم باز چنین دید که **آذرفرنباك** و **آذر گشسب** و **آذربرزین مهر** بخانه **ساسان** فروزانند و بهمهٔ جهـان روشنی همـی دهند **بابك** چون بدان آئین دید شگفت ماند. وی دانایان و معبرین را نزد خود خواسته هر سه شب خواب چنانکه دیده بود بایشان باز گفت خواب گذاران گفتند آنکه این خواب برایش دیدی او یا یکی از فرزندان او بپادشاهی جهان رسد چه خورشید نشانهٔ چیری و توانائی و فیروزی است و **آذرفرنباك** دلیل این دانائی و مخصوص بزرگ مردان و مغان است و **آذر گشسب** مخصوص علف چران و برزگران جهان است و بدینگونه این پادشاهی بآن مرد یا بیکی از فرزندان وی رسد. **بابك** چون اینسخن بشنید کس فرستاد **ساسان** را نزد خود خواست و پرسید که از کدام نژاد و دودهٔ آیا از نیاکان پدران تو کسی بود که پادشاهی کرد **ساسان** از **بابك** زینهار خواست که گزند و زیانم مرسان. **بابك** این خواهش پذیرفته زینهار داد. **ساسان** راز خود بطوریکه

برد **بابك** باز گفت **بابك** شاد شده **بساسان** فرمود که تن بشوی و فرمود دستی جامهٔ شاهوار آوردند و **بساسان** داد که بپوش و **ساسان** آنجامه بپوشید و **بابک** **ساسان** را فرمود که چند روزی به خوراك و پوشاك و چیز هـای نیکو و سزاوار خویشتن به پردازد ودختر خویش بزنی **ساسان** داد و آن حامله شد و **اردشیر** بوجود آمد .

فردوسی بجای **فره‌باك** یا **فرن‌باك** خراد نوشته است . الفاظوعبارات‌کارنامك آنجائیکه متعلق بآمدن **ساسان** است خیلی ساده ومعمولی است.لیکن **فردوسی** بابیان سحر آمیز خود روحی بآن دمیده و با آب و تاب مخصوصی آنرا ذکر کرده است و آن از جمله مواردی‌میباشد که **فردوسی** بهترین شاهکارهای ادبی وشعری خودرا در آن بکار برده است .

اشعار فردوسی راجع بقصه بابك وساسان

چو **دارا** برزم اندرون کشته شد — همه دوده را بخت بر گشته شد

پسر بد مر اورا یکی شاد کام — خردمند و جنگی و **ساسان** بنـام

از آن لشکر روم بگریخت اوی — بـدام بـلا در نیـاویخت اوی

بهندوستـان در بزاری بمـرد — ز **ساسان** یکی کودکی ماند خرد

برین هم نشان تا چهارم پسر — همی نـام **ساسانش** کردی پدر

چو کهتر پسر سوی **بابك** رسید — بدشت آمد و سر شبان را بدید

بدو گفـت مزدورت آید بـکار — کـه ایدر گزارد به بد روزگار

به پذرفت بدبخت را مر شبـان — همی داشت بـا رنج روز و شبان

شبی خفته بد **بابك** روز یـاب — چنان دید روشن روانش بخواب

که **ساسان** به پیل ژیان برنشست — گرفته یـکـی تیغ هندی بدست

بدیگر شب اندر چو **بابك** بخفت — همی بود با مغزش اندیشه جفت

چنان دید در خواب کاتش پرست — سه آتش فروزان به بردی بدست

چو **آذرگشسب** و چو**خراد** و**مهر** — فروزان چو بهرام و ناهید و مهر

همه پیش **ساسان** فروزان بدی — بهـر آتش عـود سوزان بـدی

سر بابك از خواب بیدار شد — روان و دلش پر ز تیمار شد
کسانیکه در خواب دانا بدند — بدان دانش اندر توانا بدند
به ایوان بابك شدند انجمن — بزرگان فرزانه و رای زن
چو بابك سخن بر گشاد از نهفت — همه خواب یکسر بدیشان بگفت
پر اندیشه شد زان سخن رهنمای — نهاده بدو گوش پاسخ سرای
سر انجام گفت ای سر افرازشاه — بتأویل این کرد باید نگاه
کسی را که دیدی تو زینسان بخواب — بشاهی بر آرد سر از آفتاب
گر ایدون که این خواب ازاو بگذرد — پسر باشدش کز جهان بر خورد
چو بابك شنید این سخن گشت شاد — بر اندازه شان یك بیك هدیه داد
بفرمود تا سر شبان از رمه — بر بابك آمد به روز دمه
بیامد دمان پیش او با گلیم — پر از برف پشمین و دل پر ز بیم
بپرداخت بابك ز بیگانه جای — پدر شد پرستنده و رهنمای
ز ساسان به پرسید و بنواختش — بر خویش نزدیك بنشاندش
بپرسید از گوهر و از نژاد — شبان زو بترسید و پاسخ نداد
ازآن پس بدو گفت کای شهریار — شبان را بجان گر دهی زینهار
بگویم ز گوهر همه هرچه هست — چو دستم به پنهان بگیری بدست
چو بشنید بابك زبان بر گشاد — ز یزدان نیکی دهش کرد یاد
به بابك چنین گفت ازآن پس جوان — که من پور ساسانم ای پهلوان
چو بشنید بابك فرو ریخت آب — ازآن چشم روشن که او دید خواب
بیاورد پس جامهٔ پهلوی — یکی اسب پر آلت خسروی
یکی کاخ پر مایه اورا بساخت — ازآن سر شبانی سرش بر نواخت
بدو داد پس دختر خویش را — پسندیده و افسر خویش را

(اهمیت شاهنامه از حیث ادب و شعر)

اینمطلب محل اتفاق است که تا کنون مادر ایران شاعری مثل فردوسی نزائیده

است . انوری از شعرائی است که با فردوسی همدوش قرار داده شده و این ابیات درالسنه و افواه مشهوراست .

در شعر سه تن پیمبرانند	هرچند که لا نبی بعدی
ابیات و قصیده و غزل را	فردوسی وانوری وسعدی

ولی تعجب اینجاست که خود انوری اعتراف میکند که فردوسی نسبت بما خداست و ما بندگان اوئیم و این اشعار از تراوش طبع او میباشد .

آفرین بر روان فردوسی	آن همایون نژاد فرخنده
آن نه استاد بود و ما شاگرد	آن خداوند بود و ما بنده

نظامی گوید :

سخن گوی پیشینه دانای طوس	که آراست زلف سخن چون عروس

علامه ابن اثیر در خاتمهٔ مثل السائر مینویسد که زبان عربی با وجود وسعت و مفردات زیاد آن از عهدهٔ جواب شاهنامه نمیتواند برآید و کتاب مزبور درحقیقت قرآن عجم میباشد . مستشرقین اروپا یعنی آنهائیکه در ادبیات فارسی علم و اطلاع دارند فردوسی را استاد و شخص اول میدانند سرگراوسلی در تذکرةالشعراء اورا تشبیه به هومر شاعر یونان کرده است .

اگرچه او درذیل این بیان این رای علیل را هم ازخود ظاهرساخته میگوید :- هرچند اورا نمیتوان با هومر همدوش قرار داد ولی اگر در آسیا هومری پیداشود او فردوسی خواهد بود "

لیکن جای بسی تعجب است که پروفسوربرون با وجودیکه در ادبیات فارسی از مستشرقین نامی و ممتاز اروپا شمرده میشود معذلك کمالات فردوسی راصریحاً انکار کرده و مینویسد شعرائی که بعد از فردوسی آمده اند هم از حیث افکار و خیالات شاعرانه و هم از حیث برجستگی الفاظ وعبارات بالاتر از فردوسی میباشند و حتی شاهنامه با سبعهٔ معلقه هم نمیتواند برابری کند. فاضل شهیر در اینمطلب اظهارتعجب میکند که شاهنامه در دنیای اسلامی چطورشده که اینطور شهرت عمومی پیدا کرد وبعد

خودش علت آنرا چنین بیان میکند که چون کتاب مزبور مشتمل بر داستان های ملی و مفاخر اسلاف مسلمانان و(ایرانیان) است حب قومی و تعصب نژادی آنرا باین پایه از شهرت رسانید. و ما در جواب تمام بیانات نویسندهٔ فاضل باین یك بیت اکتفا می نمائیم :ــ

حریف کاوش مژگان خون ریزش نهٔ زاهد　　بدست آور رگ جانی ونشتر را تماشا کن

و اینك ما خصایص وممیزات شاهنامه را قدری مفصل تر ذیلا بیان مینمائیم : ــ

۱ــ این یکی از خصایص اسلام است که در هرجائیکه قدم گذاشته زبان رسمی آنجارا یا یکسر ازمیان برده و یا آنرا بدرجهٔ مغلوب خویش نموده است که دیگر آن زبان نتوانسته هویت خودرا حفظ نموده ویك زبان خالص و مستقلی باقی ماند ، مثلا زبان رسمی مصر و شام قبل از اسلام قبطی و سریانی بود ولی بعد ازاسلام زبانهای نام برده از میان رفته وعربی بجای آنها قرار گرفت تاایندرجه که امروز حتی نصاری و یهود این بلاد هم غیر از زبان عربی نمیتوانند بزبان دیگر تکلم نمایند یعنی زبان مادری آنها هم عربی میباشد.

اتراك که وارد آسیای صغیر وقسطنطنیه شدند زبان آنجا مبدل بترکی گردید. زبان اصلی کابل وقندهار پشتواست ولی خواص بفارسی تکلم میکنندکه زبان حکمرانان اسلامی بوده است. ایران و هندوستان در اینمیانه ازخود سخت جانی بروزداده زبان اصلی خودرا محفوظ نگاهداشت ولی بقدری الفاظ عربی درآن داخل شده که از زبان اصلی فقط اسمی باقیمانده است.

اختلاط زبان فارسی باعربی درابتدا نهایت سخت وشدیدبوده است چنانکه **عباس مروزی** قصیدهٔ که در مدح **مأمون** عباسی ساخته چهار بیت آن امروز موجود است که نصف بیشتر الفاظ آن عربی است. دراشعار **رودکی** و **ابوشکوربلخی** پراست از الفاظ عربی. درعصر سلطان **محمود** یکی از فضلادر جواب شاهنامه کتابی در نثر باسم **عمر نامه** تألیف کرده است و آن هم که از نظر ما گذشته همین حال را دارا

میباشد . شیخ **ابوعلی سینا** حکمت علائیه‌را درآنزمان بزبان فارسی نوشته‌ومخصوصاً خواسته است که آن در فارسی خالص نوشته شود ، لیکن نتوانسته از عهده اینکار برآید ولی تماشا کنید تسلط واقتدار **فردوسی** را در زبان فارسی چه اندازه است که شصت هزار بیت گفته و الفاظ عربی آن بقدری کم است که گوئی هیچ نیست . اگرچه سنگ بنیاد این بنا با دست **دقیقی** گذارده شده لیکن همهٔ اشعاری که او گفته است اولا هزار شعرودیگر وقایع ساده ومعمولی چندی بیش‌نیست برخلاف **فردوسی** که هزاران موضوعات و وقایع گوناگون مهم ومطالب جور بجور را دررشته نظم‌کشیده وهیچ فرقی درخالص بودن زبان پیدا نشده‌است ولغات عربی‌هم‌که بطورندرت‌استعمال شده لغاتی هستند که جزو مصطلحات‌خاص شمرده میشوند مثل دین ، میمنه ، میسره ، قلب ، سلاح ، عنان وغیره وهمچنانکه بعضی لغات اروپائی از قبیل راپرت . مبـل . مد . گاراژ و غیره امروز در محاورات فارسی شایع میباشند لغات عربی فوق نیز در فارسی آنروز رایج و شایع بوده است که اگر بجای آنها الفاظ دیگری استعمال میشدند ناموزون معلوم میشد .

تعجب در این جا است‌که هرجا پای اصطلاحات علمی وفلسفی‌هم توی‌کار آمده است **فردوسی** آنهارا مانند گفتگوهای روزمره ساده وروشن‌ادا کرده است . **ابوعلی سینا** هم اینکار را کوشش‌کرده صورت‌بدهدولی شرحی‌را که جهت نمونه ذیلا مینگاریم تماشا کنید چیست . مثلا او دراستدلال‌برابطال‌غیرمتناهی‌چنین‌مینویسد ! ـ پیشی و پسی بالطبع است چنانکه اندر شمار است یا بعرض چنانکه اندر اندازه است که ازهر کدام را که خواهی آغاز کنی وهرچه اندروی پیشی و پسی است بالطبع باوی مقدار است که اورا بهره‌هابهرجا که‌بودند همه بیك جای‌حاصل‌وموجودبود ولی‌متناهی‌است .

غور کنید که با همهٔ سعی و کوشش این حکیم بزرگ باز هم چقدر الفاظ‌عربی باقیمانده است و الفاظی هم که از عربی بفارسی ترجمه شده اند بقدری نا مأنوس و بیگانه هستند که عبارت معما بنظر میرسد که شاید غیر از خودش دیگری نتواند آنرا

به آسانی بفهمد .

فردوسی در آغاز کتاب راجع به ابتدای خلقت و وجود عناصر و ترکیب و انقلابات آنها بشرح ذیل ساخته‌است :

از آغاز باید که دانی درست	سر مایهٔ گوهران از نخست
که یزدان زناچیز چیز آفرید	بدان تا توانائی آمد پدید
و زو مایهٔ گوهر آمد چهار	برآورد بی رنج و بی روزگار
نخستین که آتش زجنبش دمید	زگرمیش بس خشکی آمدپدید
وزان پس ز آرام سردی نمود	ز سردی همان بازتری فزود
چواین چهار گوهر بجای آمدند	ز بهر سپنجی سرای آمدند
گیاهست با چند گونه درخت	بزیر اندرآمدسران شان زبخت
ببالا ندارد جز این نیروی	نه پوید چو پویندگان هرسوی
نگه کن بر این گنبد تیزگرد	که‌درمان‌ازویست‌زوی‌هست‌درد
نگشت زمانه بفرسایدش	نه این رنج و تیمار بگزایدش
نه از گردش آرام گیرد همی	نه چون ما تباهی پذیرد همی

در موضوع خلقت عالم‌عقیده حکمای‌یونان این بوده‌است که خداوند ماده‌را ابتدا ایجاد نمود واز آن عناصر پیدا شدند. از حرکت آتش بوجود آمد و از حرارت آتش یبوست پیدا شد و خاك از آن موجود گردید و بعد از سکون رطوبت پیدا شده ازآن آب پدید آمد و بهمین ترتیب چهار عنصر پیدا شدند و بعد نباتات بوجود آمدند که دارای قوهٔ رشد و نمو میباشند ولی متحرك بالاراده نیستند. در خصوص افلاك عقیده آنها این است که آنها ابدی بوده و از امتداد زمان و مرور دهور تغییر و تبدیل یا زوال و فنائی در آنها راه نمی‌یابد. **فردوسی** تمام این مسائل را در یك الفاظ ساده و عبارات صاف و روشنی ادا نموده که تمام نکات جزئی آن معلوم و آشکار می شود حتی برای خواننده خیال این هم پیدا نمیشود که درآن‌یکعده اصطلاحات‌علمی

و فلسفی موجود میباشد در صورتیکه تمام اینها اصطلاحات خاص حکمت و فلسفه است .

ملاحظه کنید الفاظ عربی را که ما در مقابل الفاظ فارسی ذیلا مینگاریم :

سرمایه- ماده - توانائی - وجود - گوهر- عنصر - جنبش-حرکت- آرام - سکون - پوینده- متحرك بالاراده - گشت - دوران- فرسودن- تغییر - تباهی - فنا -

و نیز الفاظ زیاد دیگری هستند که ما بواسطه عدم گنجایش مقام از ذکر آنها صرف نظر نمودیم .

۲ـ از جمله ایراداتیکه عموماً بر تواریخ مشرق زمین شده یکی این است که غیر ازاخبار جنگ و کشتار و خونریزی چیز دیگری درآن یافت نمیشود یعنی ازاصول تربیت و تمدن عصری و نظامات اجتماعی و قواعد و اصول معاشرت وغیرها چیزی نمیتوان ازاین تواریخ بدست آورد و این ایراد تا حدی هم وارد است ولی شاهنامه از آن مستثنی و **فردوسی** را باید گفت که این ایراد باو وارد نیست . اگرچه کتاب مزبور حماسهٔ رزمی صرف بنظر میآید لیکن او دربیان وقایع عمومی جزئیات مسائل را طوری بتفصیل نگاشته است که هر وقت بخواهیم میتوانم تمام مطالب ونکات مذکوره فوق را از این کتاب بدست بیاوریم .

رسوم و آئین دربار . شکل ایستادن امرا و رجال درباری در حضورشاه - اصول وقواعد عرض و داد ونیزسیاست ومجازات مقصرین . طریق انعام و اکرام . وضع لباس درباری شاه و رجال . طرز تحریر و فرامین و توقیعات و چیزیکه روی آن تحریر میشده است. انتقاد ونکته‌چینی نسبت باحکام سلطنتی. قانون ودستور وضع مالیات وتقسیم اراضی . کسانیکه معاف از دادن مالیات بودند .

یا مراسم عروسی و طریقه زناشوئی . نوع جهیزّیه . طرز لباس داماد وعروس، وضع و ترتیب غلامان و کنیزان و پیش خدمتان و غیره و غیره تمام این مطالب را بخوبی میتوان از شاهنامه بدست آورد.

و اینك ما برای صدق این دعوی شواهد چندی ذیلا مینگاریم :

۱ـ **کیخسرو** درمّهم **بیژن** **رستم** را از کابل میطلبد و اووقتیکه وارد میشرد برای وی، دربار را دریکی از باغهای سلطنتی تشکیل میدهندوتختی که‌ازبرای شاه می گذارند روی آن یك درخت مصنوعی نصب بوده است که برشاه سایه میانداخت. ساقهٔ این درخت از نقره و شاخهای آن از یاقوت و بانواع خوشه های دُرّ وگهرزینت یافته بود، برگ و باردرخت مثل ترنج و به از عقیق و زبرجد بود و در جوف آنها مشك سوده قرار داده بودند که بوی خوش آن هنگام وزش نسیم فضارا معطر و خوشبو می ساخت و اما فرش آنجا شاید همان فرشی بوده است که در زمان خلیفهٔ دوم در فتح ایران بغنیمت دست اعراب افتاد. **فردوسی** تمام‌این مطالب‌را با بهترین طرزی‌برشتهٔ نظم در آورده است.

در باغ بگشاد سالار بار	نشستنگهی ساخت بس شاهوار
بفرمود تا تاج زرین و تخت	نهادند زیر گل افشان درخت
درختی زدند از بر گاه شـاه	کجا سایه گسترد بر تاج و گاه
تنش‌سیم وشاخش‌زیاقوت‌وزر	برو گونه گون شاخه‌های گهر
عقیق وزبرجد همه برگ‌وبار	فروهشته‌از شاخ چون گوشوار
همه بار زرین ترنج و بهی	میان ترنج و بهی بد تهی
بدو اندرون مشك سوده بمی	همه پیکرش سفته بر سان نی
کرا شاه بر گاه بنشـاندی	براو باد ازآن مشك بفشاندی
بیامد نشست او بزرّینه تخت	بسربرش‌ریزنده‌مشك‌ازدرخت
همه میگساران به پیش اندرا	همه افسران برسر از گوهرا
همه طوق بر سینه و گوشوار	به بر بر همه جامهٔ زرنگار

۲ـ **افراسیاب** دخترش **فرنگیس** را برای **سیاوش** کابین می بندد، درمراسم این زناشوئی و آداب عروسی **فردوسی** بشرح ذیل ساخته است:

به‌گنج آنچه بداندرون نامدار	گزیدند زر بفت چینی هزار

زبرجد طبقها و فیروزه فام — پر از نافهٔ مشك و پر عودخام
دو افسر پر از گوهر گوشوار — دو یاره یکی طوق ودو گوشوار
ز گستردنیها شتروار شصت — ز زر بفت پوشیدنیها سه دست
یکی تخت زرین و کرسی چهار — سه نعلین زرین زبرجد نگار
پرستنده سیصد بزرین کلاه — ز خویشان نزدیك صدنیکخواه
پرستار با جام زرین دویست — تو گفتی بایوان درون جای نیست
همی صدطبق مشك وصدزعفران — همیرفت گلشهرباخواهران

رستم تابوت **اسفند یار** را روانه کرده و درمراسم آن فردوسی ساخته‌است :

یکی نغز تابوت کرد آهنین — بگسترد فرشی ز دیبای چین
در اندود یك روی آهن بقیر — پراگند بر قیر مشك و عبیر
وزان پس که پوشید روشن برش — ز پیروزه بر سر نهاد افسرش
چهل اشتر آورد **رستم** گزین — ز بالا فرو هشته دیبای چین
یکی اشتری زیر تابوت شاه — چپ وراست اشتر پس اندرسپاه
پشوتن همیرفت پیش سپاه — بریده فش و دم اسب سیاه
برو بر نهاده نگونسار زین — ز زین اندر آویخته گرزکین
همان نامور خودوخفتان اوی — همان ترکش و مغفر جنگجوی

همچه معلوم میشود که در آنزمان جنازه یکنفر سرداررا با تابوتی ازآهن حمل میکردند و نیز رسم بود یکطرف تابوت را با قیر سیاه مینمودند و با مشك وعبیر آنرا میآمیختند. مرده را لباس می‌پوشانیدند. تاج بر سرش میگذاشتند. تابوت را بر پشت شتر میان محمل گذاشته و اشتران زیادی از دو طرف با شتر حامل جنازه حرکت میکردند، عقب سر تابوت یکدسته قشون در حرکت بوده‌است. بعلاوه اسب سواری مرده را هم همراه تابوت حرکت میدادند ولی باین شکل که یال ودم آنرا زده و زین آن را واژگون ساخته و اسلحه جنگ میّت را نیزروی آن میآویختند.

۳ــ کلیتاً شعرای آسیا خاصّه شعرای ایران هر وقت در طی سخن سرائی بموضوع حسن و عشق که میرسند عنان اختیار را از کف داده بدرجهٔ آنرا بسط و آب و تاب میدهند که فرسنگها از متانت وتهذیب دور میافتند، ملاحظه کنید امثال **نظامی و جامی** اشخاص پارسائی که وقتیکه میخواهند وارد این حمام بشوند بکلی برهنه‌وعریان‌شده‌واردمیشوندلیکن **فردوسی** که‌باوجودیکه مدعی تقوی وپارسائی‌نیست در اینگونه موارد چشمش را بزیرانداخته داخل‌میشود وبعد محض انجام وظیفهٔ‌دستان سرائی یك نگاه سطحی انداخته فوراً میگذرد . و اینك ما جهة نمونه شرحی‌را که او در خصوص مجلس **بیژن و منیژه** بنظم درآورده ذیلا مینگاریم :

نشستنگـه دومی ساختنـد	ز بیگانه خرگه به پرداختند
پرستندگان ایستاده به پـای	ابا بربطوچنگ‌ورامش سرای
به‌دیبازمین‌کرده طاوس رنگ	ز دینار و دیبا چوپشت پلنگ
چه‌ازمشك‌وعنبرچه‌یاقوت‌وزر	سرا پرده آراسته سر بسر
می سالخورده بجام بلـور	برآورده بـا **بیژن‌گیو** زور
سه روزو سه‌شب‌شاد بوده بهم	گرفته بر او خواب مستی‌ستم

آری موضوع معاشقه **زال‌ورودابه** را زیاد بسط داده ولی بازهم رنگ آمیزی که در آن شده این است که ذیلاملاحظه میکنید :

گرفت‌آنزمان‌دست‌دستان‌بدست	برفتند هر دو بکردار مست
سوی خانه زر نگار آمـد ند	بدان مجلس شاهوار آمدند
شگفت اندرآن ماه بد **زال** زر	بدان روی بالاوآن موی وفر
دورخساره چون‌لاله‌اندرچمن	سرجعد زلفش شکن در شکن
ز دیدنش **رودابه** می نارمید	بدزدیده دَر وی همی بنگرید
همی بود بوس وکنار و نبید	نگر شیر کو گور را نشکرید

عموماً تصور میکنند که **فردوسی** در بزم مهارت چندانی ندارد و شك نیست

که کتاب **یوسف‌زلیخا** از رتبهٔ شاعری او بسی کاسته ولی انصاف این است که این کتاب را او زمانی نوشته که در نتیجه غم و اندوه فراوان روحش خسته و جذباتش بکلی خواموش شده مقصودش در حقیقت از نگارش کتاب جلب رضایت خاطر جمعی از ارباب دیانت بوده است که از او بواسطه تألیف شاهنامه ومدح و تعریف مجوسیان مکدّر بودند و الا در شاهنامه هر کجا از بزم موضوعی پیش آمده الحق توانسته بـا بهترین طرزی تصویر آنرا کشیده در نظر ما مجسم سازد.

زال گرفتار عشق **رودابه** شده و باشتیاق او از خانه بیرون میآید. **رودابه** خبر دار شده میآید به پشت بام خانه بانتظار وی میایستد. **زال** پای دیوارخانه میرسد بفکر رفتن بر پشت بام میافتد. **رودابه** گیسوانش را آگشوده به پائین آویزان میکند که **زال** بمدد آن بالا برود. **زال** گیسوان را باحترام بوسیده و بوسیلهٔ کمند خود را به پشت بام میرساند. عاشق و معشوق بوصال هم رسیده مجلس بزمی ترتیب میدهند و با هم ببوس و کنار و نبید مشغول میشوند.

ملاحظه کنید **فردوسی** با چه کلمات سحر آمیز و با چه طرز دلربائی آنرا در سلك نظم آورده است:

سپهبد سوی کاخ بنهاد روی	چنان‌چون‌بودمردم‌جفت‌جوی
برآمد سیه چشم گلرخ به بام	چو سروسهی برسرش ماه تام
چو از دور دستان سام سوار	پدید آمد آن دختر نـامدار
دو بیجاده بگشاد آواز داد	که شاد آمدی ایجوان‌مردشاد
پریروی گفت وسپهبد شنود	ز سر شعر گلنار بگشاد زود
کمندی گشاد او ز سرو بلند	کس‌ازمشك‌زان‌سان‌نه‌پیچد کمند
خم اندر خم و مار درمار بود	برآن عنبرین تار بر تار بود
فرو هشت گیسو ازآن کنگره	که بازید وشد تا به بن یکسره
پس‌از باره **رودابه** آوازداد	که ای پهلوان بچهٔ گرد زاد

بگیر این سر گیسو از یکسویم — ز بهر تو باید همی گیسویم
بدان پرورانیدم این تار را — که تا دستگیری کند یار را
نگه کرد **زال** اندران ماهروی — شگفتی بماند اندران رووموی
بسائید مشکین کمندش به بوس — که بشنید آواز بوسش عروس
چنین داد پاسخ که این نیست داد — چنین روز خورشید روشن مباد
کمند از رهی بستد و داد خم — بیفکند بالا نزد هیچ دم
به قلعه در آمد سر کنگره — بر آمد ز بن تا بسر یکسره
چو بربام آن باره بنشست باز — بیامد پریروی و بردش نماز

(بقیه اشعار در سابق ذکر شده بآن مراجعه شود)

شما خواهید گفت که **رودابه** ، **زال** را در یك جا جوان مرد ، وجای دیگر ، پهلوان بچه ، خطاب کرده است و همچنین **فردوسی** درتوصیف **رودابه** الفاظی مثل بالا وفرّ و غیره استعمال کرده وحال آنکه نزاکت ولطافت بزم هیچوقت نمیتواند چنین الفاظی‌را تحمل نماید ولی حق این است که استعمال الفاظ نام برده خوددلیلی است برنکته سنجی وبلاغت شعاری **فردوسی** ، او میداند که محبوبهٔ کابل وزابلستان را ذکر میکند نه محبوبه **شانزلیزای** پاریس یا خیابان لاله زار طهران را چه درآنجا حتی امروز هم این الفاظ متداول است نسبت به محبوب ومحبوبه استعمال میکنند و**فردوسی** در واقع خواسته است با بیان سحر آمیزش منظره اصلی آنجارا کشیده بما نشان بدهد .

وقتیکه **بیژن** وارد سرحد **افراسیاب** میشود **گرگین** باو خبر میدهد که در آنحوالی مرغزاریست که **منیژه** دختر **افراسیاب** سالی یکدفعه برای تفرج و تفریح به آنجا میآید و یك چندی در آنجا توقف مینماید . **فردوسی** در وصف آن مرغزار و پریرویان ساخته است :

همه بیشه و باغ و آب روان — یکی جایگاه از در پهلوان
زمین پرنیان وهوا مشك بوی — گلاب است گوئی مگر آب جوی

فردوسی

خم آورده از باغ شاخ سمن	صنم‌شدگل وگشت بلبل ثمن
خرامان بگرد گلان برتذرو	خروشیدن بلبل از شاخ سرو
پریچهر بینی همه دشت وکوه	بهرسو بشادی نشسته گروه
همه دخت ترکان پوشیده‌روی	همه سرو قد وهمه مشك بوی
همه‌رخ‌پراز گل‌همه‌چشم‌خواب	همه‌لب پراز می به‌بوی گلاب

شما دربیت اخیر مبالغه و در عین حال بی تکلفی « همه چشم خواب » تنها را درست ملاحظه کنید که برهزاران ابداعات ورنگ آمیزیهای شعرای متأخرین برتری دارد.

درجای دیگر در وصف یك پریچهره گوید :

دو ابرو کمان ودو گیسو کمند	به بالا بکردار سرو بلند
دوبرگ گلش سوسن می‌سرشت	دو شمشادعنبرفروش از بهشت
بنا گوش تابنده خورشید وار	فرو هشته زو حلقهٔ گوشوار
لبان از طبرزد زبان از شکر	زبانش مکلل بدر و گهر

مبالغات فطری و طبیعی « لبان از طبرزد زبان از شکر » را تماشا کنید چقدر قشنگ و دلکش و عالی است. تصور نشود که او از عهدهٔ بعضی تکلفات و صنایع شعری بر نمیآید، بلکه دراینقسمت هم وقتیکه وارد میشود از دیگران کمی ندارد واین شعر از اوست :

بدنبال چشمش یکی خال بود	که چشم خودش هم بدنبال بود

سهراب که وارد سرحد ایران میشود به محاصرهٔ قلعهٔ سپید می پردازد،

در این میانه زنی بلباس مرد بیرون میآید و با **سهراب** مشغول نبرد میشود تا آنکه مغلوب و گرفتار شده و معلوم میگردد که زن است. **سهراب** فریفته وی میشود لیکن او **سهراب** را فریب داده فرار میکند. **سهراب** سپاهگیری را فراموش کرده اسیر کمند عشق میشود و بنای بی تابی را میگذارد، دراینمعنی گوید :

همی گفت ازآن پس دریغا دریغ	که شد ماه تابنده در زیر میغ

غریب آهوی آمدم در کمند | که ازبند جست ومرا کرد بند
زهی چشم‌بندی که‌آن پرفسون | به تیغم نخست ومرا ریخت خون
ندانم چکرد آن فسونگر بمن | که ناگه مرا بست راه سخن
همیگفت ومیسوخت ازغم بسی | نمیخواست رازش بداند کسی
ولی عشق پنهان نماند که راز | بمردم نماید همی اشك باز
غم‌جان‌برآرد خروش ازدرون | اگرچند عاشق بود ذوفنون

واقعاً در این اشعار تمام دقایق و رموز اشعار عشق وعاشقی وجود دارد یعنی هم‌رنگ‌مختصری‌ازاستعارات‌وتشبیهات‌وهم‌ترکیبات‌شاعرانه‌هردو درآن موجود است، ع:ـ که از بند جست و مرا کردبند. ع:ـ به‌تیغم نخست ومرا ریخت‌خون، همهٔ اینها هست لیکن **فردوسی** این نکته را از نظر نداده که داستان **سهراب** را مینویسد نه داستان شاه سلطان **حسین‌صفوی** یا **محمدشاه** هندی را این است فوراً از زبان هومان‌به نصیحت **سهراب** میپردازد ودر این جا معلوم‌میداردکه میزان نصیحت‌یکنفر سردار عالی همت چیست :ـ

ازآن‌کار هامون نبودش خبر | که‌**سهراب**‌راهست‌خون‌درجگر
ولی ازفراست بدل نقش بست | که اورا پریشانی داد دست
بدام کسی پای بند آمده است | ز زلف بتی‌در کمند آمده‌است
نهان‌میکنددردوخونین‌دل‌است | هوس‌میرودراه وپادر گل‌است
یکی‌فرصتی‌جست‌وگفتش‌براز | که ای شیردل‌گرد گردن فراز
ـ فریب پری پیکران جوان | نخواهد کسی کو بود پهلوان
نه‌رسم‌جهانگیری‌و سروریست | که‌ازمهر ماهی بباید گریست
ز توران بکاری برون آمدیم | شناور بدریای خون آمدیم
اگرچند این کار باشد بکام | ولی‌هست در پیش رنجی تمام
بباید شهنشاه کاوس و طوس | چو **رستم** که‌برشیردارد فسوس

اینجا عدهٔ از قهرمانان ایران را نام برده بعد میگوید :

توئی مردمیدان این سروران	چه کارت به عشق پری‌پیکران
توکاری که داری نبردی بسر	چرا دست بازی بکار دگر
به‌نیروی مردی جهان‌را بگیر	زشاهان بدست آر تاج و سریر
چو کشور بدست تو آید فراز	بهرجای خوبان برندت نماز
از آن گفته سهراب بیدار شد	دلش بستهٔ بند پیکار شد
بگفت ای سر نامداران چین	بگفتار خوبت هزار آفرین
شد این گفت‌تو داروی جان‌من	کنون باتو نوگشت پیمان من
جهانرا سراسر چه‌خشك‌وچه‌آب	در آرم بفرمان **افراسیاب**
بگفت این و دلرا زدلبر بکند	بر آمد بر افراز تخت بلند

یك شخص‌دلاور وشجاع وقتیکه اسیر کمند عشق‌هم‌میشود شمامی‌بینیدکه چگونه خودرا نجات داده‌بسلامت خارج میشود . غرض **فردوسی** درعشق وعاشقی هم‌وقتیکه مقام را مقتضی دید هنر خودرا بمعرض ظهور وبروز میرساند اما نه بطوریکه عنان متانت و شایستگی‌را از کف خارج سازد .

و اگر برای متأخرین مثل **سعدی** و **نظامی** یك چنین موقعی پیش میآمد خدا میداند چه هنگامهٔ برپا میکردند .

۵ــ شما اگر بخواهید پایهٔ هنر یك شاعر را بدست بیاورید باید موضوع‌واقعه نگاری وابراز جوش وجذبات انسانی‌آن‌شاعر را تحت نظر بگیرید در این دوقسمت‌هم و بایددانست‌که فردوسی استاد و پیشرو همه سخن‌سرایانست . او درنگارش یك واقعه تمام دقایق و نکات مربوطه را آنچه هست تتبع و تفحص کرده و بعد تمام آنها را بدون اینکه چیزی از عبارت بیفتد با یك طرز جالب توجهی بیان میکند بطوری که صورت اصلی واقعه در نظر جلوه‌گر میگردد برعکس سایر شعرا در بیان یکواقعه (معلوم نیست که از چه نقطه نظر است) به نکات خرد و مطالب جزئی هیچ توجه

نمیکنند و یا توجه دارند لیکن بواسطه‌مسلط نبودن براصل زبان‌از تعبیر وبیان‌عاجزند و بدینجهت یا لباس دیگری بآن پوشانیده ادا میکنند و یا بدامن استعارات و تشبیهات میچسبند، در صورتیکه استعارات و تشبیهات نزد **فردوسی** نقا بی است بر چهره داستان وواقعه نگاری‌که اصل خط و خال و سایرمحاسن و زیبا ئیهـا ی آن را بکلی مستور میسازد ، این است او دربکار بردن این صنایع و نیز صنعت مجازحتی الامکان خود داری مینماید ـ مثلا او در بیان این مطلب که **خاقان چین** بر فیـل نشسته و **رستم** کمند انداخته ویرا گرفتار میکـند و از فیل بر زمین میاندازد چنین ساخته است ـ

چه از دست **رستم** رها شد کمند	سر شهریار اندر آمد به بند
ز پیل اندر آورد و زد بر زمین	به بستند بازوی **خاقان چین**

اما **نظامی** وقتیکه باینجا میرسد میگوید ـ

کمند عدو بند را شهریار	بینداخت چون چنبر روزگار

شکی نیست که از لفظ « عدو بند » ترکیب جمله چُست و محکم شـده و همچنین در تشبیه « چنبر روزگار » حسن ابداع وابتکاری بوجود آمده، همهٔ اینها هست لیکن تأثیرش در خواننده همنقدر است که توجه اورا بجای اصل واقعه بطرف الفاظ وصنعت تشبیه‌جلب‌نموده نمیگذارد اصل‌صورت‌گرفتارشدن‌درکمند درنظرجلوه‌گر گردد و بدینجهت است که **فردوسی** در بیان وقایع ونیزدر اظهار جذبات ، استعارات و تشبیهات خیلی کم بکار میبرد ولی در مقام خودش یعنی و قتیکه بمضمون نـگاری و انشاء پردازی میرسد در صنایع مزبوره هم هنر و کمال خودرا نشان میدهد چنانکه در آینده ذکر آن بیاید ـ

در موضوع فوق یعنی رعایت دقایق واقعه نـگاری، ما این دو مثال را ذیلاً می نـگاریم :

یکنفر پهلوان وقتیکه از جوش شجاعت لبریز است بسا شده که جنك و پیکاری

هم‌در کار نیست وحتی تنها نشسته است ولی ازشدت جوش می بینیدکه سخت درانقلاب و هیجان است - **سهراب** وقتیکه سرداران قشون ایران را معاینه کرده و از هجیر نام و نشان هر کدام را سئوال میکند ، نظرش در این میانه **برستم** افتاده میپرسد این پهلوان کیست که :-

بخود هرزمان برخروشد همی تو گوئی که دریا بجوشد همی

یك پهلوان قوی هیکل و تنومند که بر تختی نشسته است همچه بنظر میرسد که هیکل او تمام تخت را فرا گرفته است و در این معنی او نسبت به **سهراب** که بر **تخت** نشسته با سر کردگان خود مشغول صحبت است گوید-

؛ تو گفتی همه تخت‌سهراب بود ؛

سهراب خودرا بسرا پرده کیکاوس رسانید و با سنانش میخهای خیمه را از زمین کنده دور میاندازد - در اینجا او ساخته است -:

از آن پس بجنبید از جای خویش بنزدیك پرده سرا رفت پیش

خم آورد پشت و سنان ستیخ بزد تند و بر کند هفتاد میخ

سرا پرده یك بهره آمد ز پای ز هرسو بر آمد دم کرّ نای

اگر شعرای دیگران را در سلك نظم میآوردند بهمین قدر اکتفا میکردند که **سهراب** میخهای سراپرده را کنده دور انداخت لیکن این دقایق را که ، او خم شد و با سنان سخت زده هفتاد میخ را کنده دور انداخت و یك قسمت از سرا پرده روی زمین فرو ریخت ، ازنطر دور میانداختند و حال آنکه برای‌تجسم دادن واقعه لازم است تمام این جزئیات قلم بقلم ذکر بشود -

این نوع واقعه نگاری است که از دولت آن یك عده مصطلحات در دسترس ما گذاشته شده و از آنها اطلاع حاصل نموده ایم و الا هیچ ممکن نبود که ما آن اطلاعات را بدست بیاوریم .

مثلا **سهراب** وقتیکه **رستم** را با گرز زده ، **رستم** حالش بکلی برگشته و

منقلب شده است ـ دراینجا **فردوسی** میگوید ـ « به پیچید و درد ازدلیری بخورد» و یا **رستم** تنها کمندش را بر داشته وارد میدان جنك و با حریف مشغول سئوال و جواب میشود و او بطور طعن و استهزاء **برستم** میگوید : ـ

بدو گفت هومان که چندین مدم   به نیروی این رشتهٔ شصت خم

خلاصه این مطلب مسلم است که **فردوسی** درواقعه نگاری و داستان سرائی نابغه است و شواهد آنهم در شاهنامه بقدری زیاد است که محتاج بدفتر علیحده میباشد و ما در اینجا فقط بذکر این داستان اکتفا مینمائیم ـ

سهراب باستعانت یکنفر از پهلوانان ایران بمعاینهٔ اردوی کیکاوس میرود — قشون و فرماندهان و سرداران را با تمام اسلحه و ساز و سامان جنك معاینه میکند و بعد نام و نشان هر یك از سر داران را سئوال کرده وپهلوان ایرانی جواب میدهد

بدو گفت کز تو بپرسم همه   ز گردنکشان و ز شاه و رمه
سرا پردهٔ دیبه رنك رنك   بدو اندرون خیمه های پلنك
بپیش اندرون بسته صدژنده پیل   یکی تخت پیروزه برسان نیل
بقلب سپاه اندرون جای کیست   ز گردان ایران ورا نام چیست
بدو گفت کان شاه ایران بود   که بردرگهش پیل وشیران بود
وزان پس بدو گفت کز میمنه   سواران بسیار و پیل و بنه
سرا پردهٔ بر کشیده سیاه   رده گردش اندر ستاده سپاه
بگرد اندرش خیمه زاندازه بیش   پس پشت پیلان و شیران بپیش
زده پیش او پیل پیکر درفش   بنزدش سواران زرّینه کفش
چه باشد ز ایرانیان نام اوی   بگو تا کجا باشد آرام اوی
چنین گفت کان طوس نوذر بود   درفشش کجا پیل پیکر بود
بپرسید کان سرخ پرده سرای   یکی لشکری کش به پیشش بپای
یکی شیر پیکر درفش بنفش   در افشان گهر در میان درفش

پس پشتش اندر سپاهی گران — همه نیزه داران جوشن وران
چنین گفت کان فر آزادگان — سپهدار گودرز کشوادگان
سپه کش بود گاه کینه دلیر — دوچل پوردارد چوپیل وچوشیر

وقتیکه بنام **رستم** میرسد چنین میگوید : ـ

دگر گفت کان سبزه پرده سرای — بزرگان ایران به پیشش بپای
یکی تخت پر مایه اندر میان — ز ده پیش او اختر کاویان
بر او بر نشسته یکی پهلوان — ابا فر و با سفت و یال گوان
از آن کس که برپای پیشش براست — نشسته بیك سر از او بر تر است
بایران نه مردی ببالای او — کمندی فرو هشته تا پای او
درفشش ببین اژدها پیکر است — بر آن نیزه برشیر زرین سر است
بخود هر زمان بر خروشد همی — تو گوئی که دریا بجوشد همی
که باشد بنام آن سوار دلیر — که هر دم همی برخروشد چوشیر

هجیر نام **رستم** را عوضی جواب میدهد و بعد سهراب دو باره شروع کرده از بقیهٔ سر گردکان سئوال میکند : ـ

وزان پس بپرسید کز مهتران — کشیده سرا پردهٔ بر کران
سواران بسیار و پیلان بپای — برآید همی نالهٔ کرّ نای
میان سرا پرده تختی زده — ستاده غلامان به پیشش رده
ز ایران بگو نام آنمرد چیست — کجاجای دارد نژادش ز کیست
چنین گفت کان پور گودرز و گیو — که خوانند گردان ورا گیو نیو
ز گودرزیان بهتر و مهتر است — بایران سپه مردوبهره سراست
بدو گفت زان سو که تابنده شید — بر آید یکی پرده بینم سپید
ز دیبای رومی نه پیشش سوار — رده بر کشیده فزون از هزار
پیاده سپر دار و نیزه وران — شده انجمن لشکری بیکران

ز دیبا فرو هشته زیبا جلیل | غلام ایستاده رده خیل خیل
نشسته سپهدار بر تخت عاج | نهاده بر آن عاج کرسی ساج
چه نام است اورا ز نام آوران | سپهبد نژاد است یا سروران
بدو گفت کورا فرامرز خوان | که فرزند شاه است وتاج گوان
بدو گفت سهراب کاین درخوراست | که فرزند شاه است وبا افسراست

حقیقت این است که وقتیکه واقعه نگاری باین پایه و مقام رسید دیگر نباید آنرا واقعه نگاری گفت بلکه باید نام آنرا دور نما گذاشت.

٦ - تمایلات و احساسات : - در اشعار رزمی موقع برای اظهار غم و اندوه کمتر پیش میآید و وقتی هم که پیش آمد لازمهٔ بلاغت این است که آن نباید زیاد بسط داده شود ومعذلك فردوسی درهرجا که پای رثاء وسوگواری توی کار آمده است ثابت کرده که اودر این قسمت هم درجهٔ کمال را دارا میباشد. از جمله وقتیکه خبر مرگ سهراب بمادرش رسیده او شرح سوگواری مادر سهراب را در مرگ فرزند چنین ساخته است :

خروشید و جوشید و جامه درید | به زاری بر آن کودك نا رسید
بر آورد بانگ و غریو و خروش | زمان تا زمان زو همیرفت هوش
فرو برد ناخن دو دیده بکند | بر آورد بالا در آتش فکند
مر آن زلف چون تاب داده کمند | به انگشت پیچیده از بن بکند
بسر برفکند آتش و بر فروخت | همه موی مشکین بآتش بسوخت
همی گفت کای جان مادر کنون | کجائی سرشته بخاك و بخون
دو چشمم بره بود گفتم مگر | ز سهراب و رستم بیابم خبر
چه دانستم ای پور کاید خبر | که رستم به خنجر دریدت جگر
دریغش نیامد از آن روی تو | از آن برز و بالا و بازوی تو
بپرورده بودم تنش را بناز | به رخشنده روز و شبان دراز
کنون آن بخون اندرون غرقه گشت | کفن بر تن پاك او خرقه گشت

کنون من کرا گیرم اندر کنار — که خواهد بدن مر مرا غمکسار
پدر جستی ای گرد لشکر پناه — بجای پدر گورت آمد به راه
چرا نامدم با تو اندر سفر — که گشتی بگردان گیتی سمر
مرا **رستم** از دور بشناختی — ترا با من ای پور بنواختی
بینداختی تیغ آن سر فراز — نکردی جگر گاهت ای پور باز
همیگفت و میخست ومی‌کند موی — همیزد کف دست بر خوب روی
ز خون او همیکرد لعل آب را — به پیش آورید اسب **سهراب** را
سر اسب او را به بر در گرفت — بمانده جهانی بر او در شگفت
گهی بوسه زد بر سرش گه بروی — زخون زیر سمش همی راند جوی
بیاورد آن جامهٔ شاهوار — گرفتش چو فرزند اندر کنار
بیاورد خفتان و درع و کمان — همان نیزه و تیغ و گرز گران
بسر بر همیزد گران گرز را — همی یاد کرد آن بر و برز را
بیاورد زین و لگام و سپر — لگام و سپر را همیزد بسر

این طرز سوگواری مادر **سهراب** تماماً صحیح و درست و در عین حال نهایت درجه غم انگیز و تأثر آور است ـ سر اسب **سهراب** را بغل کردن ـ دست و پایش را بوسیدن ـ لباسهای سهراب را مثل طفلی در آغوش گرفتن ـ آلات واسلحهٔ جنگ را برسر کوفتن تماماً مطابق واقع و در حقیقت صورت اصلی واقعه را در نظر مجسم ساخته است ـ

بیژن یکی از بهادران ایران بود و **منیژه** دختر **افراسیاب** عاشق او شده و او را در پنهانی ربوده بمنزل خویش برد، **افراسیاب** که شنید، **بیژن** را در چاهی محبوس ساخته و **منیژه** را هم بیرون کرد، **منیژه** متصل از **بیژن** خبر میگیرد. از او تیمار داری میکند تا دراین میانه **رستم** برای استخلاص **بیژن** بلباس یکنفر سوداگر خودرا بتوران میرساند ودر آنجامشغول سوداگری میشود. **منیژه** این خبررا شنیده شتابان نزد **رستم** میرود و حالات **بیژن** را برای او نقل میکند، **رستم** از خوف آنکه

مبادا رازش فاش بشود به **منیژه** بانگ میزند که من **بیژن** و ویژن‌را نمیدانم کیست و با او سر و کاری ندارم، **منیژه** قلبش شکسته چنین میگوید:

برستم نگه کرد و بگریست زار	ز خواری ببارید خون در کنار
بدو گفت کای مهتر پر خرد	ز تو سرد گفتن نه اندر خورد
سخن گر نگوئی مرانم ز پیش	که من خود دلی دارم از درد ریش
چنین باشد آئین ایران مگر	که درویش را کس نگیرد خبر
زدی بانگ برمن چو جنگ آوران	نه ترسی تو از داور داوران
منیژه منم دخت **افراسیاب**	برهنه ندیده تنم آفتاب
برای یکی **بیژن** شور بخت	فتادم ز تاج و فتادم ز تخت

معانی بسیار در لفظ اندك: ــ بر ارباب بلاغت پوشیده نیست که در بیان یك موضوع اگر بخواهند که آن بیان بغایت فریبنده ودرنهایت درجه نفوذ و تأثیر باشد گاهی از لفظ اندك ولی حاوی معانی بسیار نتیجه‌ای که حاصل میشود از یك مقاله مبسوط و مفصلی نمیتوان آن نتیجه را بدست آورد. مثلا در قرآن مجید در جملهٔ (اوحی الی عبده ما اوحی) و یا جملهٔ (غشیهم من الیم ما غشیهم) دقایق و نکاتی که مندرج است با هزاران جمله نمیتوان آن نکات ودقایق را ادا نمود، شاید شنیده باشید کلمات معروف آن فاتح رومی را (من آمدم، من دیدم، من فتح کردم) و ما نگاه میکنیم در شاهنامه نظایر آن بکثرت موجود میباشد. مثلا در شروع داستان غم انگیز **سهراب** میگوید: ــ

کنون جنگ **سهراب** و **رستم** شنو	دگرها شنیدستی اینهم شنو

تنها از لفظ (اینهم) معانی لطیفی که پدید آمده از هزاران جمله ممکن نیست آن معانی پدید آید.

.. **رستم** نامهٔ **بافراسیاب** نوشته و او دراینجا مقالهٔ مبسوط تهدید آمیز **رستم** را فقط در یك مصراع ادا کرده است:

وگر نه بکام من آمد جواب — من و گرز و میدان افراسیاب

نظامی در فخریهٔ خودش میدانید چه هنگامهٔ راه انداخته لیکن این دو مصراع فردوسی بر تمام آنها میچربد :

بسی رنج بردم در این سال سی — عجم زنده کردم بدین پارسی

تمام مناظر جنگ و معرکه آرائی و قتال وجدال رستم را صرف درچهارمصرع تجسم داده است :

به روز نبرد آن یل ارجمند — به شمشیر و خنجر بگرز و کمند

درید و برید و شکست و به بست — یلان را سر و سینه و پا و دست

برای تبادل فکر و مشاوره هیئتی با هم انجمن کردند و از هر سو مذاکرات لازمه بعمل آورده و تصمیمات قطعی گرفته بلند شده اند، ملاحظه کنید چگونه همهٔ آن ها را در این یك شعر ادا کرده است :

پی مشورت مجلس آراستند — نشستند وگفتند و برخاستند

۸ ـ صنایع و بدایع :ـ نظر باینکه صنایع وبدایع مقدمهٔ انحطاط وعلائم زوال شعر و ادب است لذا در کلام فردوسی نباید آن را تفحص و جستجو کرد ولی محاسن شعری که در ضمن یك صنعتی پیدا میشود در کلمات او هم بطور اتم و اکمل وجود دارد مثلا در لف و نشر مرتب گوید:

به روز نبرد آن یل ارجمند — بشمشیر وخنجر بگرز وکمند

درید و برید و شکست و ببست — یلان‌را سر وسینه و پا ودست

لف و نشر مع طباق و مقابله :

فرو شد بماهی و بر شد بماه — بن نیزه و قبّهٔ بارگاه

مبالغه :

ز بس گرد میدان که بر شد بدشت — زمین‌شد شش وآسمان گشت هشت

حماسهٔ رزمی :ـ بالا تر و مهمترین اقسام شعر قسمت اشعار رزمی است .

هومر که بعقیدهٔ اروپائیان بزرگترین شعرای عالم محسوب است سر لوحهٔ افتخارش غیر از اشعار رزمی چیز دیگری نیست - **مهابارت** که بزعم هندوان یك کتاب آسمانی است منظومه ایست در رزم.

و ما در اینجا میگوئیم که اگر کتابی در رزم با دو رزمّیه فوق الذکر برابری کند همان شاهنامه است و بس.

شرایط کمال یك حماسهٔ رزمی اساساً بشرح ذیل میباشد:

اولا - موضوعی که برای اینکار انتخاب میشود باید آن موضوع تا ایندرجه مهم وذیشان باشد که انقلابی ازآن در تاریخ دنیا ایجاد شده باشد - ثانیاً - در کتاب،هنگامه های جنگ با یك شور و ولوله و طریق رعب انگیزی ذکر بشود که خوف و هراسی از آن در قلب تولید گردد - ثالثاً - در بیان رزم و پیکار سردار قشون یا قهرمان کتاب فنون جنگی که بکار برده شده تمام آن هر یك جداگانه ذکر شود - رابعاً - تمام آلات و ادوات حربی یك میدان جنگ تفصیلا سمت ذکر یابد - حال میگوئیم که شاهنامه یك کتابی است که تمام این نکات را بطور اتم واکمل حاوی میباشد -

در هنگامهٔ جنگ و هیاهو و غوغا:

ز لشکر بر آمد سراسر خروش	زمین پر ز جوش و هوا پر خروش
جهان لرز لرزان شدو دشتو کوه	زمین شد ز نعل ستوران ستوه
درفش از درفش و گروه از گروه	گسسته نشد شب بر آمد ز کوه
درخشیدن تیغ های بنفش	از آن سایهٔ کاویانی درفش
تو گفتی که اندر شب تیر چهر	ستاره همی بر فشاند سپهر
زمین گشته جنبان چو ابر سیاه	تو گفتی همی بر نتابد سپاه
بلند آسمان چون زمین شد زخاك	ز هر سو همی بر شده چاك چاك
دل کوه گفتی بدرّد همی	زمین با سواران به پرّد همی
ز بس نعرهٔ نالهٔ کرّ نای	همی آسمان اندر آمد ز جای

چنان تیره شد روی گیتی ز گرد | تو گفتی که خورشید شد لاجورد
بزد مهره بر کوهه ژنده پیل | زمین جنب جنبان چودریای نیل
ز گرد سواران و آواز کوس | هوا تیره گون شد زمین آبنوس
تو گفتی زمین موج خواهد زدن | وز آن موج بر اوج خواهد زدن
ز بس گرد میدان که بر شد بدشت | زمین شش شد وآسمان گشت هشت
ز بس نیزه و گرز و گوپال و تیغ | تو گفتی هوا ژاله بارد ز میغ
ز کشته همه دشت آورد گاه | تن ودست وسر بود و ترك وکلاه
بجوشید دشت و بتوفید کوه | ز جوش سواران هر دو گروه
تو گفتی که روی زمین آهن است | ز نیزه هوا نیز در جوشن است

و اما اسلحه و آلات و ادوات جنگ و اوانرا تا ایندرجه شرح داده است که ما میتوانیم امروز به تفصیل نشان بدهیم که در دو هزار سـال قبل آلات و ادوات جنگی چه بوده است - یك نفر پهلوان چه اسلحهٔ را استعمال میکرده و یا لبـاس جنگ چه بوده است .

مثلا هنگام جنگ اقسام ساز و آوازی که معمول بود مینواختند اسامی آنهـا بشرح ذیل است :

تبیره ـ گاو دم ـ خرمهره ـ کوس ـ طبل و نقاره ـ کرنا ـ سرغین .

و اما اسلحه ـ :

زره . جوشن . خود . مغفر . چار آینه . خفتان . ترك . ببربیان . بر گستوان بوده است .

و اما راجع بآلات و ادوات جنگ اسامی آنها از این قرار است :

گوپال . گرز . تیغ . سپر . درقه . خنجر . زوبین . ناوك . خشت . تیر . خدنگ. کمند . سنان . نیزه . ژوپن . پرتاب . تبرزین . دبوس . قاروره . شراع . عرّاده . رایت . علم . درفش . اختر . سراپرده .

اما قسمت های قشون: قلب . میمنه. میسره. طلایه. ساقه و مدار ـ

در آن عصر در میان فنون حربی گویا از فن بکار انداختن وجنگانیدن مجموع قشون عاری بودند این است نمیدانیم که یکنفرسردار، قشونش را در جنگ ازروی چه اصولی بکار میانداخت .

رستم با وجودیکه سپهسالار لشکر بود وتمام شاهنامه گوئی بنام رستم وداستان او تشکیل یافته است معذلك هیچ معلوم نیست که در جنگها فنون حربی او در بکار بردن یا جنگانیدن مجموع قشون چه بوده‌است ـ طریقهٔ جنگ این بود که پهلوانان یك یك بمیدان میآمدند و مشغول معرکه آرائی میشدند و همین معرکه آرائیها است که فردوسی آنها را با بیان سحر آمیزی در رشته نظم کشیده‌است .

اقسام و فنون جنگی که بود مثل : کشتی گرفتن ـ شمشیر زدن ـ تیر انداختن کمند انداختن ـ نیزه زدن و غیره و غیره تمام آنها بتفصیل با یك بیان جالب و جاذبی در شاهنامه مذکور است و آنچه‌را هم که بیان نموده بقدری خوب بیان نموده‌است که صورت واقعی آن مقابل چشم جلوه‌گر میگردد : ـ

(کمند اندازی)

تهمتن ز الوای شد درد مند | ز فتراك بگشاد پیچان کمند
چو آهنگ رزم یلان داشتی | کمندی و گرزی گران داشتی
بیامد بغرید چون پیل مست | کمندی به بازو و گرزی بدست
بدو گفت کاموس چندین مدم | به نیروی این رشتهٔ شصت خم
برانگیخت کاموس جنگی نبرد | هم آورد را دید با زور و برد
بینداخت تیغ پرند آورش | همیخوست ازتن‌گسستن‌سرش
سر تیغ برگردن رخش خورد | ببرید بر گستوان نبرد
نیامد تن رخش را زان گزند | گو پیلتن حلقه کرد آن کمند
بینداخت افکندش اندر میان | برانگیخت‌ازجای رخش دمان

براں اندر آورد و گردش دوال | عقابی شده رخش با پر و بال
به رای و دلیری بیفشرد ران | گران‌شد رکیب وسبك‌شدعنان
همیخواست آن خام‌راخم‌کند | به نیروی تن بگسلاند ز بند
شدازهوش‌کاموس‌وبگسست‌خام | گو پیلتن رخش را کرد رام
عنان را بپیچید و او را ز زین | نگون اندر آورد و زد برزمین
دودست‌ازپس‌پشت‌بستش‌چوسنگ | بخم کمند اندر آورد چنگ

تیر اندازی :

تهمتن ببند کمر برد چنگ | گزین‌کرد یکچوبه تیرخدنگ
خدنگی برآورد وپیکان‌چوآب | نهاده بر او چار پر عقاب
بمالید چاچی کمان را بدست | بچرم گوزن اندر آورد شست
ستونکردچپ‌راوخم‌کرد‌راست | خروش‌ازخم‌چرخ‌چاچی‌بخاست
چوسوفارش آمد بپهنای گوش | ز چرم گوزنان بر آمد خروش
چوپیکان ببوسید سرانگشت او | گذر کرد از مهرهٔ پشت او
چو زد تیر بر سینهٔ اشکبوس | سپهر آنزمان دست او دادبوس
قضا گفت گیر و قدر گفت ده | فلك‌گفت احسن ملك‌گفت‌زه

نیزه بازی :

برآشفت‌سهراب‌وشدچون‌پلنك | چوبدخواه‌اوچاره‌جوشدبجنگ
عنان برگرائید وبرداشت‌اسب | بیامد بکردار آذر گشسب
چو آشفته‌شدشیرو تندی نمود | سر نیزه را سوی او کرد زود
بدست اندرون نیزهٔ جان‌ستان | پس‌پشت‌خودکردش‌آنکه‌سنان
بزد بر کمر بند گرد آفرید | زره برتنش یك بیك بر درید
ززین بر گرفتش بکردار گوی | که چوگان زباد اندر آید بروی

کشتی گیری :

گرفتند از آن پس دوال کمر	دو اسب تکاور بر آورده پر
یکی بد بدست یل اسفندیار	بدست دگر رستم نامدار
به نیرو کشیدند زی خویشتن	دو گرد سر افراز ودو پیلتن
همی زور کرد این بر آن آن بر این	نجنبید یکمرد بر پشت زین
کف اندر دهانشان شده خون و خاك	همه گرد بر گستوان چاك چاك
چو رستم ورا دید بفشرد ران	بگردن بر آورد گرز گران
چو تنگ اندر آورد با او زمین	فرو کرد گرز گران را بزین

در تأثیر شاهنامه ـ : باید دانست که برای قبولی عامه شاهنامه در آنعصر (عصر نفوذدیانتی اسلام) موانع زیادی درکار بوده است ، مقدم برهمه اینکه تمام کتاب کارنامه ملل غیر اسلامی بوده ودرجاهائی هم که ازمسلمانان ذکری بمیان آمده بانهایت تحقیر بوده است؛

زشیر شتر خوردن و سوسمار	عرب را بجائی رسیده است کار
که تخت کیان را کنند آرزو	تفو بر تو ای چرخ گردون تفو

در جنگ قادسیه مسلمین شجاعت عدیم النظیری از خود بروز دادند ولی فردوسی تمام آنرا از نظر انداخته ودربوتهٔ خفا گذاشت و بدینجهت درجامعهٔ مذهبی حس عدم رضایت نسبت بکتاب پیدا شده و عموماً از او ناراضی بودند. چنانکه همان وقت کتابی در جواب شاهنامه باسم عمرنامه (۱) تألیف گردید که مؤلف آن در دیباچه در بیان سبب تألیف کتاب مینویسد که چون فردوسی یك سلسله افسانه های عجم را جمع کرده و کتابی باسم شاهنامه انتشار داده است لذا من این کتاب را در حالات خلیفهٔ دوم مینویسم تا توجه مردم را از خواندن شاهنامه منصرف ساخته و بمطالعه این کتاب مشغول سازم.

و دیگر در هجو سلطان محمود اشعاری که گفته بود آن اشعار را هم جزء

۱ این کتاب ازنظر من گذشته است

کتاب کرده و از اینرو خودش مغضوب وکتاب منفور سلطان عصر واقع شده ومردم از خوف پادشاه حتی از مس کردن کتاب هم ملاحظه مینمودند، بدیهی است که این قضیه هم عامل مستقلی بود که نمیگذاشت کتاب قبولی عامه پیدا کند ولی نتیجهٔ تمام این موانع و اسباب این شد که ازخراسان گرفته تابغداد از تمام در ودیوار صدای شاهنامه بلند بوده است .

در تقریر و تحریر ـ تصنیف و تألیف ـ خلوت و جلوت ـ کوچه و بازار و بالاخره از همه جا غیر از شاهنامه زمزمهٔ دیگری شنیده نمیشد ـ مردم وقتیکه ازکار فارغ میشدند دور هم جمع شده از میان آنها یکنفر صاحب آواز اشعار شاهنامه را از حفظ میخواند و شجاعت و دلاوری و حب وطن و جان بازی و فداکاری و غیرت و حمیت و سایر خصایل و صفات استقلال طلبانهٔ آن یك تأثیر نمایانی بر اهل مجلس می‌بخشید .

سلاطین و امراء تا چندین قرن اشعار شاهنامه را در مکاتبات خود بمناسبت شاهد آورده‌ومراسلات خود را بآن زینت میدادند . درمواقع ابراز شجاعت ودلاوری بی‌تکلف‌مترنم باشعارشاهنامه میشدند . درمیدان جنك بجای رجزشاهنامه میخواندند. طغرل آخرین سلطان سلجوقی در میدان جنگ مشغول پیکار بود و او تا وقتیکه جان داد این اشعار شاهنامه از زبانش جاری بوده است ـ :

من آن گرز یك زخم‌برداشتم سپه را همان جای بگزاشتم
چنان‌برخروشیدم ازپشت زین که‌چون آسیاشد پریشان زمین

اثر شاهنامه تا سالیان دراز شعر وشاعری ایران را از غزل پاك نگاهداشت ولی بعد بمرور زمان از اثر آن کاسته و افکار و خیالات عشق و عاشقی در عامه اشاعت پیدا کرده وبتدریج‌ریشه‌دوانید، درنتیجه سیل هجوم تاتاردفعةممالك اسلامی را ویران و با خاك یکسان نمود :

فارسی شاهنامه : ـ زبان فارسی شاهنامه با فارسی امروزه تا ایندرجه تفاوت

دارد که گوئی دو زبانی هستند جداگانه و اینهم مخصوص شاهنامه نیست بلکه زبان شعرای اندوره همین بوده است لیکن چون شعرای دیگر بقدر فردوسی لغات زیاد استعمال نکرده اند لذا زبان فارسی فردوسی نسبت بفارسی شعرای دیگر حالیه بیشتر بیگانه و غیر مأنوس بنظر میرسد :

ممیزات فارسی شاهنامه بشرح ذیل میباشد :

۱ ـ ترکیب ضمائر . مثلاً

مصراع ـ ز شادی رخان شان چو گل بردمید

حالیه چنین گفته میشود : رخ های ایشان

۲ — بستن جمع غیر جاندار با الف و نون مثال :

اگر عمر باشد مرا سالیان . یعنی سالها

۳ — الف زاید در آخر فعل و اسم . مثال :

ع ـ سیامك بر آمد برهنه تنا . یعنی تن

ع ـ بهسی روزگیتی بپیمایدا

٤ — تشدید بر الفاظ فارسی . مثل : خوّشی . زرّ . پرّ . همّ . مژه . زرّبفت . کژّی

ه — حرف زاید ـ مثلا : بجای چنان چونان ، بجای اشیاء اشیواء . بجای چنین چونین ، بجای فرشته فریشته .

٦ — بجای در اندرون ، مثل : به جنگ اندرون گرزهٔ گاو رنگ ـ

۷ — بجای متحرك ساکن و بجای ساکن متحرك . مثلا :

ع ـ بگویم ز مادرش و هم از پدرش . ع ـ نیامدت از شیر و از دیو باك ـ

ع ـ بشادی همه جان بر افشاندند

۸ — الف زاید قبل از « بی » ع ـ ابی او نباشیم در جنگ شاد .

۹ — دیا بجای یا ـ : دیا بارهٔ رستم جنگجوی ـ بآخر نهد بی خداوند روی

۱۰ — کجا بمعنی که . ع ـ درفشش کجا پیل پیکر بود
۱۱ — ازبر بمعنی بر . ع ـ نشست از بر کوههٔ ژنده پیل یعنی بر کوهه
۱۲ — ایچ بمعنی هیچ . ع ـ ز پیکان نبود ایچ پیدا سرش
۱۳ — استعمال تای خطاب ، مثلا :
ع ـ هزارانت کودك دهم نوش لب . یعنی هزاران ترا
چوائی چنان کت مرا دوهوا است . یعنی که ترا
۱٤ — ورا بمعنی او را ـ : چو رستم ورا دید خیره بماند. اورا دید.
۱۵ — بجای از او ازوی : بر مادر آمد بپرسید ازوی
۱٦ — ازیرا عوض ازین رو : ازیرا سرت زاسمان برتراست . ازین رو
۱۷ — عوض آزمایش آزمون ؛

نهادی بر او دست را آزمون　　　شکم بر زمین بر نهـادی هیون

۱۸ — حذف میم متکلم :
اگر من نرفتی بمازندران (نرفتمی)

علاوه بر تصرفات فوق الذکر هزاران لغات و الفاظ دیگری است که امرزه بکلی متروك یا شکل آنها تغییر کرده و یا عوض آنها الفاظ دیگری استعمال میشوند و اینك ما با رعایت نهایت اختصار الفاظ چندی را ذیلا ذکر مینمائیم :

لفظ	معنی	لفظ	معنی
ویژه	خاص	تخش	تیر
مر	شمار	ترك	کلاه آهنی
ایدون	حالا	ترنگ	صدای کمان
ایدر	اینجا	اخر	اصطبل
تال ومال	ریزه ریزه	تنك آمدن	نزدیك آمدن

لفظ	معنی	لفظ	معنی
آستیم یاآستی	آستین	غرچه	مخنث ونامرد
آذر گشسب	برق	غو	خروش وآواز بسیار بلند
چاك چاك	صدای زدن شمشیر	گو	پهلوان
چرنگیدن	آواز گرز	بسیج	قصد و کارسازی
چك	قباله وسند	بگماز	شراب
سه دیگر	سیومی	پازهر	تریاق
شارسان	شهروشهرستان	پذیره	استقبال کردن
شبگیر	صبح	پدرام	آراسته
شخودن	خراشیدن	پهلوانی	زبان پهلوی
شکردن	پاره کردن	در	درهٔ کوه و مرتبه
تلاش	پراکنده	ع.-بگفتش به راز	
آذین	زینت و آرایش	این سخن در بدر	
چاك	سفیدهٔ صبح	بخش	حصه
برسان	بسان	برتر	بلندی
آغاز	اراده	بسنده	کافی
افسوس	ظلم و ستم	فروریختن از اسپ	فرود آمدن
اند	چند یا اندك	فزونی	فضیلت وبزرگی
اندرخور	لایق	فسیله	گله وقطار اسب
انوشه	آفرین	فش	دم و یال اسپ
بادسر	مغرور	قاروره	آلتیست از آلات جنگ
بارگی وباره	اسپ	خشت	نیزه کوچك
باژ	خراج	دبوس	گرز
غرم	میش کوهی	درع	پیراهن زنان

لفظ	معنی	لفظ	معنی
درخت	دار السیاسه	طبرخون	بید سرخ
درقه	سپرچرمین	طغرل	نوعی‌ازمرغ‌شکاری
دستار	روپاك ودسترخوان	قرطه	کرته
دست جامه	جامه سر وپا	کاتوزی	زاهد
دست راست	وزیر اعظم	رنج	رنك
دست وار	عصا	روزبان	دربان
دفتر شکستن	دفتر ساختن	روسپی	فاحشه
دمدار	ساقه لشکر	ردیك	غلام و امرد
دواج	لحاف	ریمن	مکار
دیدار	چشم‌ورخ‌وپدیدارگشتن	زحیر	پیچ وتاپ
رده	صف	زخم	عمارت
رزمه	بقچه	گردگاه	تهی گاه و کمر
رسته	صف‌زده	گروگان	مرهون
سبز درسبز	نام لحنی است	گریغ	گریز
ستاده	خیمه	رفت آوری	آمد ورفت کردن
دست بند	زنان رقاصه	کالوشه	دیگچه
ستیخ	راست وبلند	کشکین	نان جوین
سرسری	فرومایه	کفج	آب دهن
سرون	شاخ گاو	کلك	کمان
سفت	دوش	کنارنگ	بزرگ قوم
سیب	دنباله تازیانه	کنداور	پهلوان
ماروج	کچ	کوهسر	کوهسار
صلاب	اصطرلاب	زمزم	کلمات مغان که وقت پرستش گویند

لفظ	معنی	لفظ	معنی
زمی	زمین	دان	نگهبان
زنهار خوردن	عهد شکستن	زوار	خادم‌زندان‌خانه
گشن	بسیار	ژکیدن	آهسته‌زیرلب گفتن
ماهار	مهار شتر	سان	عرض لشکر
مزیح	طعنه و ظرافت	مهست	سنگین وگران
منجوق	ماهچه علم	ناباك	بی باك
دیله	نعره	نخ	صف لشکر
هرکاره	دیگ سنگی	نوز	هنوز
هزمان	هرزمان	ینو	پهلوان
همانند	مانند	یشکر	چهار دندان پیشین
هوش	جان		



*

اسدی طوسی

نام او **علی بن احمد** و کنیه‌اش ابونصر یکی از نوابغ شعرا و یا بقول صاحب آتشکده یکی از سیارات هفتگانهٔ سلطان **محمود** غزنوی شمرده میشود - وی نسبتش بسلاطین عجم میرسد و بعداز فراغت از تحصیل علوم متداوله مسافرتی بعراق کرد و خود را بدربار سلاطین دیالمه رسانید و پس از چندی بآذربایجان رفت - امیر آنجا **ابودلف گرگری** بود، وزیرش که اهل علم و هنررا بغایت ترویج و تشویق مینمود **به‌اسدی طوسی** گفت‌که فردوسی کتابی مثل شاهنامه نوشته وعجم را حیات جاوید بخشیده است ، شما نیز که هم پیشه و هموطن او هستید مناسب است آثاری از خود بگذارید .

او گرشاسب نامه نوشته و حق همکاری را ادا نمود، چنانکه شرح واقعه را در دیباچه چنین ساخته است :-

یکی بود سردار دنیا و دین — گرانمایه دستور شاه زمین

بمن گفت فردوسی پاك مغز — بداده‌است دادسخنهای نغز

به شهنامه گیتی بیاراسته است — وزان نامه‌نام نکوخواسته‌است

تو همشهری او را و هم پیشهٔ — چو او در سخن چابك اندیشهٔ

از آن همرهان نامهٔ باستان — به نظم آر خرم یکی داستان

دولت شاه و سایر ارباب تذکره که از او متابعت کرده اند مینویسند که : **فردوسی** بعد از فرار از غزنین یك مدتی در اطراف متواری بود تا آنکه بوطن خود برگشت . وقتیکه رحلتش نزدیك شد **اسدی طوسی** را نزد خود طلبید و گفت که قسمتی از شاهنامه باقیمانده که بنظم در نیامده‌است و معلوم نیست بعد از من که آن را باتمام میرساند . **اسدی** در جواب گفت « جان استاد » اندیشه بخود راه مده‌که

من این خدمت را بانجام میرسانم ، چنانکه در یك شبانه روز چهار هزار بیت گفته تحویل فردوسی داد و او آنرا داخل شاهنامه کرد و این همان اشعاری است که در حمله عرب و شکست ایران در شاهنامه مشاهده میشود .

ولی بعقیده ما این روایت بکلی مهمل و جزء افسانه است چه اولا شاهنامه نا تمام وناقص نبوده وثانیاً **اسدی** استاد فردوسی‌نبود (۱) و چنین کلامی نمیتوانست باو بگوید. ثالثاً - در یك شبانه روز **اسدی** نمیتوانست چهارهزار شعر بگوید وگذشته از همه هرکسی اشعار فوق‌الذکر شاهنامه‌را دیده میداند که آن با سبك اشعار **اسدی** هیچ شباهت و تناسبی ندارد .

اسدی خدمتش بشعر و ادب از جمله در قصـاید موجد سبك تازه است . او اکثر قصاید رابطور مناظره گفته واین یکی ازایجادات مخصوص باو است .

آری دو چیز را با هم بمناظره انداخته دلایل ترجیح هرکدام را ذکرمیکند تا آنکه بمدح شاه گریز میزند چنانکه مناظرهٔ شب‌وروز . زمین و آسمان . گبرومسلم . قوس و رمح اورا صاحب مجمع‌الفصحاء نقل کرده است :

او اول کسی‌است که در مصطلحات فارسی کتاب نوشته است حتی نسخهٔ اصل آن که بقلم خود او میباشد در کتابخانهٔ دیانات موجود و سلگمین آنرا بطبع و نشر (۲) رسانیده‌است .

پایهٔ سخن ـ : اگر چه او معاصر با فردوسی بوده لیکن در تشبیهات و ایجاد معانی بکر و نغز ومرغوب همدوش با نظامی‌است . او درتوصیف یك بیشه چنین ساخته است :

۱ـ شرحیکه در گرشاسب نامه ازفردوسی ذکر کرده بطور قطع معلوم میدارد که فردوسی شاگرد او نبود ـ این یك بیت را ملاحظه کنید ؛

به شهنامه فردوسی نغز گوی — چو از پیش‌گویندگان برد گوی

وفات او بسال ٤٦٥ نوشته شده است

۲ پروفسور برون در جلد دوم کتاب خود در شرح حال اسدی طوسی نگاشته است

چنان تنگ ودرهم یکی بیشه بود	که رفتن در آن کار اندیشه بود
درختانش سر در کشیده بسر	چو خط دبیران یك اندر دگر
همه شاخها تا به چرخ کبود	بهم در شده تنگ چون تار و پود
تو گفتی سپاهی است درجنگ سخت	وزو هست گرد دگر هر درخت
کمان شاخها شان همه گرز بار	سپر برگها و سنان نوك خار
نتابیده اندر وی از چرخ هور	ز تنگی رهش پوست رفتی زمور

و این نوع مبالغات و تشبیهات است که پایه فکر متوسطین بلکه متأخرین را بما معلوم میدارد ـ و با وصف احوال او در واقعه نگاری و داستان سرائی و تجسم دادن منظره یك چیز کمتر از فردوسی نیست . در گرشاسب نامه آنجائی که گرشاسب اژدها را کشته است ذیلا تماشا کنید چطورصورت اژدهارا مجسم نموده بما نشان میدهد ـ :

درقدیم صورتیکه ازاژدهادراذهان عامه رسوخ داشت این بود که اولامیگفتند طول آن بیست الی سی گز است ـ دو دندان بزرگ درجلو دارد که مثل دندان فیل بیرون آمده و نمایان است . نفس که میکشد از دهانش شعله خارج میشود ـ در سرش بالی است مانند خار ـ چشمانش از دور مثل ستاره میدرخشد ـ چشمش از فلس هائی که هر یك بمثابه گوش فیل میباشد پوشیده شده است که گاهی آن را جمع و وقت دیگر پهن مینماید .

شد اندر دره هر سوی بنگرید	بناگاه آن اژدر آمد پدید
بر آن پشته او سینه سایان کین	ز پیچیدنش جنبش اندر زمین
چو تاریك غاری دهن کرده باز	دو یشکش چو شاخ گوزنان دراز
دهان و نفس دو دو آتش بهم	دهان کورهٔ آهن و شعله دم
زتف دهانش دل خاره موم	ز زهر دمش باد گیتی سموم
بدود نفس هر دو چشمش ز نور	درخشان چو در شب ستاره ز دور
گره در گره خم و دم تا به پشت	همه سرش چون خار و موها درشت

بشیزه بشیزه تن از رنك نیل　　از آن هر بشیزه مه از گوش پیل
گهی چون سپر بر فکندیش باز　　گهی همچو جوشن کشیدی دراز
چو بر کوه سودی تن سنگ رنگ　　بفرسنگ رفتی چکا چاك سنگ

در خاتمه میگوئیم که گرشاسب نامه حلقهٔ بین شاهنامه و سکندرنامه است و گمان میرود که نظامی سکندر نامه را جاو خود گزارده سکندر نامه را نوشته‌است .

منوچهری

نامش **احمد**، کنیه ابوالنجم، لقب شصت گله ومنوچهری تخلص او بوده است.
مولد و موطن او دامغان ولی دولت شاه مینویسد که او از اهل بلخ بوده است ونظر بکثرت خیول و مواشی او را شصت گله میخواندند - او در دربار **امیرمنوچهر** بن شمس المعالی **امیرقابوس بن وشمگیر** پادشاه جرجان که در سنه ۳۸۶ هجری بر تخت نشست ملازمت داشت و بدینجهت تخلصش **منوچهری** بوده است.

او بغزنین رفت و قصیدهٔ در مدح **عنصری** گفت که در دیوانش موجوداست و ما چند شعر آن را ذیلا ذکر مینمائیم:

او ستاد اوستادان زمانه **عنصری** — عنصرش بی‌عیب ودل بیغش ودینش بی‌فتن
شعر اوچون طبع او هم بی تکلف هم بدیع — طبع اوچون شعر او هم باملاحت هم حسن
کوجریر وکوفرزدق کو ولید، کو لبید — **روبه، عجاج ودیك الجن وسیف ذویزن**
کو فراز آیند و شعر اوستادم بشنوند — تا غریزی روضه بینند و طبیعی نسترن
شعراوفردوس را ماندکه اندر شعر اوست — هرچه درفردوس مارا وعده کرده ذوالمنن
کوثراست الفاظ عذب او ومعنی سلسبیل — لفظ او انهار خمر و وزنش انهار لبن

ارباب تذکره مینویسند که اوشاگردی **عنصری** را نیز اختیار کرد لیکن اگر اینکار را کرده باشد غرضش خوشامد بوده است - بهر حال **عنصری** او را حضور سلطان برده معرفی نمود و در دربار سلطان **محمد بن محمود** بمنصب ترخانی رسید یعنی هر وقت بخواهد بتواند بحضور برود و کسی او را ممانعت نکند.

محمد(۱) درسنه ۴۲۱ هجری گرفتار شده بحبس رفت و برادرش سلطان **محمود**

---

۱ مجمع الفصحاء

بر تخت بنشست ـ اکثر قصاید منوچهری در مدح مسعود است. او بدرجهٔ از منوچهری قدر دانی و نوازش مینمود که شعرای دیگر رشك میبردند چنانکه خود منوچهری در یك قصیدهٔ اینمطلب را بطور مباهات گوشزد نموده است.

تقی کاشی در خلاصة الافکار مینویسد که منوچهری معاصر با عنصری و عسجدی بوده‌است، در دربار بجز عنصری باقی‌شعرا حتی فردوسی و فرخی پائین دست او می نشستند. لیکن در دیوان منوچهری اسمی یعنی قصیدهٔ باسم سلطان محمود دیده نمیشود و چنین معلوم میشود که او بعد از فوت سلطان محمود به غزنین رفته است و بنا بر این نمیتوان اورا هم مجلس فردوسی دانست.

منوچهری فطرتاً شاعر بوده است حتی اوقاتیکه سنش خیلی کم بود زمینه های سخت و مشکلی باو میدادند و روی آنها غزل و قصیده میگفت (۱)

دیوانی که از او امروز در دست است سه هزار شعر در آن موجود میباشد که مرحوم علیقلی‌خان هدایت بزحمت آنها را جمع آوری نموده منتشر ساخته است. و در فرانسه دیوان مزبور با نهایت اهتمام بطبع رسیده و فرهنگی هم نوشته شده که در آن فرهنگ تمام اشعار مشکله او ترجمه و حل شده‌است. این کتاب از نظرم گذشته و یك چندی مورد استفاده بوده است.

وفات منوچهری در سال چهار صد و سی و دو هجری واقع شده است.

ممیزات کلام ــ اکثر ممیزات کلام منوچهری طوریست که در کلام معاصرین او هیچ یافت نمیشود و حتی در کلمات شعرای بعد هم آنرا بندرت میتوان پیدا کرد. مهمتر از همه استقبال یا متابعتی است که بکثرت از شعرای عرب کرده یعنی بسیاری از قصاید را طبق قصاید عربی و در همان بحر و قافیه ساخته است. مثلا در جواب این قصیدهٔ ابوالشیص:

سالقاك والليل ملقى الجران　　　غراب ينوح على غصن بان

---

۱ مجمع الفصحاء باستناد لب الالباب عوفی یزدی

منوچهری

چنین گفته :

جهانا چه بد مهر و بد خو جهانی   چو آشفته بازار بازارگانی

و لطف اینجاست وقتیکه چند نفر ازشعرای عرب را نام میبرد آنوقت میگوید که فلان شاعر در مدح خلیفه یا امیر قصیدهٔ عالی گفته و صلات گرانمایه یافته‌است منهم همینطور بدربار تو آمده‌ام :

شنیدم که **اعشی** بشهر یمن شد   سوی **سودة** ابن **علی** الیمانی

برو خواند شعری بالفاظ تازی   بشیرین معانی و شیرین زبانی

یکی کاروان اشتر کشن دادش   هر اشتر بسان کهی از کلانی

سوی تاج عمرانیان هم بدینسان   بیامد **منوچهری** دامغانی

و در آخر قصیده تصریح کرده که من این قصیده را در جواب **ابوالشیص** گفته‌ام و مخصوصاً مطلع قصیده عربی را تضمین کرده گوید :

بدان‌وزن‌این‌شعر گفتم که گفته‌است   **ابوالشیص** اعرابی باستانی

سالقاك و اللیل ملقی الجران   غراب ینوح علی غصن بان

قصیده ایست از **ابن المعتز** در معارضه باسادات علوی

و نحن بنو العم اولی بها

و روی آن **منوچهری** قصیدهٔ گفته و لطف اینجاست (ها) ضمیر عربی که بوده آنرا برای جمع فارسی بکار برده است .

چو از زلف شب باز شد تاب ها   فرو مرد قندیل محراب ها

سپیده دم از بیم سرمای سخت   بپوشید بر کوه سنجاب ها

بمیخوارگان ساقی آواز داد   فکنده بزلف اندرون تاب ها

ببانگ نخستین ازین خواب خوش   بجستیم ما همچو طبطاب ها

منجم ببام آمد از نور می   گرفت ارتفاع سطرلاب ها

منوچهری عکس سایر شعرای فارسی اکثر دواوین عرب را یاد داشت و مخصوصاً اینرا جزو مفاخر خود میشمرد چنانکه در یك قصیده به رقبای خود خطاب کرده چنین میگوید:

من بسی دیوان شعر تازیان دارم به یاد توندانی‌خواندالاهبی بصحنك فاصبحینا

و آن اشاره است باین بیت سبعه معلقه:

الا هبی بصحنك فاصبحینا ولا تبقی خمورا لا ندرینا

او بزبان‌عرب تا ایندرجه تسلط داشته که در اشعار خود بقصاید عربی اشاره کرده بعضی اجزاء یك قصیده را که آن قصیده بنام آن جزء شهرت یافته است گرفته تضمین میکند ـ چنانکه در یکی از قصایدش گوید:

امرء القیس و لبید و اخطل و اعشی و قیس
بر طُلل ها نوحه کردندی و بر رسم تـلی

شاعری **عباس** کرد و **حمزه** کرد و **طلحه** کرد
جعفر و **سعد** و **سعید** و سید ام القری

آنکه گفته است اذ نتنا وآنکه گفت الاهبی
آنکه گفت السیف‌اصدق آنکه گفت ابلی‌الهوی

ابیات فوق اشاره‌است به مطلع های چهار قصیده عربی و آن بشرح ذیل‌است:

اذ نتنا بیننا الاسماء سبعه معلقه
الاهبی بصحنك فاصبحینا یکی ازقصاید مشهور **ابو تمام** در مدح **معتصم**
السیف اصدق انباء من‌الکتب بمناسبت‌فتح عموریه‌گفته شده‌است
ابلی الهوی قصیده‌ایست متعلق به **متنبی**

از تلمیحات عرب در کلام او بکثرت یافت میشود تا ایندرجـه که خوانندهٔ آن اشعار اگر عربی نداند نمیتواند از کلامش درست استفاده نماید.

مطلع یکی از قصایدش اینست:

نوروز برنگاشت بصحرا و مشك و می　　تمثال های **عزّه** و تصویرهای **می**

در عرب بجای **لیلی** و **شیرین** معشوقه‌های که گذشته‌اند عبارت‌است از **لیلی**، **سلمی** ، **رباب**، **عزّه** ، **میه** ، **بثینه** و غیرها - باید دانست که **عزّه** معشوق **کثیر** بوده است که از نوابغ شعرای زمان بنی امیه است . **میه** معشوقـه **ذوالرمه** است و همین **میه** است که **منوچهری** نظربضرورت شعری آنرا می‌گفته است .

در قصیدهٔ دیگر میگوید:

باد بزین صناعت **مانی** کند همی　　مرغ حزین روایت**معبد** کند همی

معبد از مغنیان مشهور زمان بنی امیه است .

و معنی روایت کردن آوازه خواندن‌است . اما مرغ حزین‌همان بلبل میباشد.

زمین محراب داود است از بس سبزه پنداری

گشاده مرغـکان بر شاخ چون **داود** خنجرها

با نظم **ابن رومی** و با نثر **اصمعی**　　با شرح **ابن جنی** و با نحو **سیبوی**

آن جایگاه کانجمن سر کشان بود　　تو بر فلانی آن دگران ابنه وبنی

دیگرازممیزات وخصائص کلام اوهمانابرجستگی وروانی وطراوت است . این خاصه گرچه یك خاصهٔ عام او میباشد لیکن محاسن ومزایای دیگری‌هم با آن جمع شده که بر حلاوت و شیرینی و دلفریبی کلامش افزوده شده‌است -

او اکثر ردیف های تازه و جالب توجهی پیدا کرده و در بعضی موارد نـام ممدوح را ردیف قرار میدهد و بعد به گریز کـه میرسد از ذکر نام ممدوح لطف مخصوصی پیدا میشود - یك جا در صنعت تنسیق‌الصفات اشعاری گفته‌که نهایت درجه دلکش و مطلوب و مرغوب میباشد وآن چنین بنظر میآیدکه دانه های مرواریداست در ریشم حرکت وسیر میکنند.

ماه رمضان رفت ومرا رفتن آن به　　عید رمضان آمـد و المنة لله

بر آمدن عید و برون رفتن روزه　　ساقی بدهم باده بر باغ و به سبزه

بر نه بکف دستم آن جام چو کوثر   جام دگر آور بکف دست دگر نه

دلم ایدوست تو دانی که هوای تو کند   لب من خدمت خاك کف پای تو کند
رایگان مشك فروشی نکند هیچ کسی   ور کند هیچ کسی زلف دوتای تو کند
چه دعا کردی جانا که چنین خوب شدی   تا چو تو چاکر تو نیز دعای تو کند

این جهان کرد برای تو خداوند جهان
وان جهان نیز بر آنم که برای تو کند

صنما از تو دلم هیچ شکیبا نشود   اگر امروز شود بی شك فردا نشود
تجربت کردم و دانا شدم از کار تو من   تا مجرب نشود مردم دانا نشود
نکشم ناز ترا و نه دهم دل بتو هم   تا مرا آشتی و مهر تو پیدا نشود
گوئی از دولب من بوسه تقاضا چه کنی   وام خواهی نه بود کو به تقاضا نشود
به مدارا دل تو نرم کنم و آخر کار   به درم نرم کنم گر به مدارا نشود

و گر این عاشق نومید شود از در تو
از در خسرو شاهنشه دنیا نشود

صنما گرد سرم چند همی گردانی   زشتی از روی نکو زشت بود گردانی
یا بکن آنچه شب‌وروز همی وعده‌دهی   یا مکن وعده هر آن چیزکه می نتوانی
دل من بردی و از خویشتنم دور کنی   بر نیاید صنما کار بدین آسانی
مهربانی نکنی بر من و مهرم طلبی   ندهی داد من و داد ز من بستانی
از تو مارا نه‌کنار و نه پیام و نه سلام   مکن ایدوست که کیفر بری و درمانی

مکن ایدوست که بیداد نشانی نگذاشت
عدل باز آمده با بو الحسن عمرانی

نوروز روزگار نشاط است و ایمنی   پوشیده ابر دشت به دیبای ارمنی
خیل بهار خیمه بصحرا برون زند   واجب کندکه خیمه بصحرا برون زنی
برگل همی نشینی وبرگل همیخوری   بر خم همی خرامی و بردن همی دنی

در استِ ناخریده و مشك است رایگان ‏ ‏ هر چند بر فشانی و هر چند برچنی

شاخ بنفشه بر سر زانو نهاده سر
مـا نندهٔ مخـالف بو سهل زوزنی

باد نوروزی همی در بوستان ساحر شود ‏ ‏ تا بسحرش دیدهٔ هر گلبنی ناظر شود
باد همچون دزد گردد هرموی دیبار ُبای ‏ ‏ بوستان آراسته چون کلبهٔ تاجر شود
نوبهاران جامهٔ صد رنگ پوشد تا مگر ‏ ‏ دوستار دوستان خواجه بو طـاهر شود

او در وصف طبیعت باید گفت که داهیه است ـ در تمهید قصاید خود در توصیف صحرا و دشـت ـ چمن و سبزه ـ ابر ـ آب ـ هوا ـ گل و بلبـل و غیـره شرحیکه در سلك نظم کشیده بقدری مطلوب و مرغوب است که اگر علیحده جمع آوری شوند یك مجموعهٔ بسیار عمده ونفیسی درادبیات مربوطه به وصف طبیعت آماده خواهد شد .

در قصیده ذیل در شرح حالات سفر و بیان انقـلاب هوا و آمدن سیل چنین گوید ـ :

بر آمـد بادی از اقصای بابل ‏ ‏ هبوبش خاره درّ و باره افـکن
تو گفتی کز ستیغ کوه سیلی ‏ ‏ فرو بارد همی احجار صد من
ز روی بادیه بر خـاست گردی ‏ ‏ که گیتی کرد همچون خزّ ادکن
چنان کز روی دریا بامـدادان ‏ ‏ بخار آب خیزد ماه بهمن
بر آمد زاغ رنگ و مار پیکر ‏ ‏ یکی میغ از ستیغ کوه قـارن
چنان چون صدهزاران خرمن تر ‏ ‏ که عمداً در زنی آتش بخرمن
بجستی هر زمان از میـغ برقی ‏ ‏ که کردی گـیتی تاریك روشن
خروشی بر کشیدی تند تنـدر ‏ ‏ که موی مردمان کردی چو سوزن
تو گـفتی نای رومی هر زمـانی ‏ ‏ بگوش اندر دمیدی یك دمیدن
بلرزیدی زمین از زلزله سخت ‏ ‏ که کوه اندر فتادی زو بگردن

تو گفتی هر زمانی ژنده پیلی | بلرزاند ز رنج پشگان تن
فرو بارید بارانی ز گردون | چنان چون برگ گل بارد زگلشن
و یا اندر تموزی مه ببارد | جراد منتشر بر بام و برزن
ز صحرا سیلها برخاست هر سو | دراز آهنگ وپیچان و زمین کن
چو هنگام عزایم زی معزّم | بتك خیزند ثعبانان ریمن
نماز شامگاهان گشت صافی | ز روی آسمان ابر معکن

موضوع بهار که موضوعی است عام تمام شعرا در اطراف آن سخن فرسائی کرده اما هیچکدام بخوبی **منوچهری** از عهدهٔ اینکار بر نیامده‌اند . او مثل سایر شعرا اکتفا به گل وبلبل تنهانکرده بلکه درخت و شاخ وبرگ و میوه وتمام پرندگان و جانوران را هم توصیف کرده و آنچه از مناظر و مظاهر طبیعت بوده همه را با بیان سحر آمیزی در رشته نظم آورده‌است - این اشعار از اوست ـ :

کبکان بی آزار که بر کوه بلندند | بی قهقهه یکبار ندیدم که بخندند
جز خاربنان جایگه خود نپسندند | بر پهلو ازین نیمه بدان نیمه‌بدندند

هر ساعتکی سینه بمنقار برندند

چون جزع بر وسینه‌وچون بسّد منقار

شبگیر زگل فاختگان بانگ برارند | گوئیکه سحرگاه‌همی‌خواب‌گزارند
ماه سه شبه از بر گردن بنگارند | از غالیه بی آنکه همی غالیه دارند

صد بار بروزی در پر ها بشمارند

چون نیم دبیری که غلط کرده باشمار

هر ساعتکی بط سخنی چند بگوید | در آب جهد جامه دگر باربشوید
در آب کند گردن و در آب بروید | گوئی‌که مکرچیزی درآب بجوید

چون سینه بجنباند و یك لخت بپوید

از هر سر پرش بجهد صد در شهوار

آمده نوروز هم از بامداد   آمدنش فرخ و پاینده باد
باز جهان خرم و خوب ایستاد   مُرد زمستان و بهاران بزاد
زابر سیه روی‌سمن بوی زاد
گیتی گردید چو دار القرار

روی گل سرخ بیاراستند   زلفك شمشاد به پیراستند
کبکان بر کوه بتك خاستند   فاختگان همسر بنشاستند
بلبلکان زیر ستا خواستند
نای زنان بر سر شاخ چنار

طوطیکان بر گلگان تاختند   آهوگان گوش بر افراختند
گور خران میمنه ها ساختند   زاغان گلزار بپرداختند
بی دلکان در پی دل تافتند
با ترکان چگل و قندهار

مرغ نبینی‌که چه خواند همی   میغ نبینی که چه راند همی
دشت نبینی بچه ماند همی   دوست نبینی چه ستاند همی
باغ بتان را بنشاند همی
بر سمن و نسترن و لاله زار

کرده گلو پر ز باد قمری سنجاب پوش   کبك فرو ریخته مشك بسوراخ گوش
بلبلکان با نشاط قمریکان با خروش   در دهن لاله مشك در دهن نحل نوش
سوسن کافور بوی گلبن گوهر فروش
از مه اردی بهشت دهر بهشت برین

چوك ز شاخ درخت خویشتن آویخته   زاغ سیه پر و بال غالیه آمیخته
ابر بهاری ز دور اسب بر انگیخته   در سم اسب سیاه لؤلؤ تر ریخته

در دهن لاله باد ریخته و بیخته
ریخته مشك سیاه بیخته در ثمین

سرو سماطی کشید بر دو لب جویبار چون دو رده چتر سبز در دوصف کارزار
مرغ نهاد آشیان بر سر شاخ چنار چون سپر خیزران بر سر مرد سوار

گشت نگارین تذرو پنهان در کشت زار
همچو عروس غریق دربن دریای چین

گوئی بط سفید جامه بهامون زده است کبك دری ساق پای درقدح خون زده‌است
برگل‌ترعندلیب گنج **فریدون** زده است لشکر چین دربهاردر که وهامون زده‌است

لاله‌سوی جویبارخرگهٔ بیرون زده‌است
خرگه او سبز گون حیمه او آتشین

ایضاً

آن قطرهٔ باران بین از ابر چکیده — گشته سرهر برگ از آن قطره به‌آثار
آویخته چون ریشه و دستار چهٔ سبز — سیمین‌گرهی برسر هرریشه ودستار
یا همچو زبرجد گون یکدستهٔ سوسن — اندر سر هر سوسن یك لؤلوشهوار
وان قطرهٔ باران که فرو بارد و شبگیر — برطرف‌چمن بر دو رخ سرخ‌گل‌نار
گوئی به مثل بیضهٔ کافور ریاحی — بر بیرم حمرا به پرا کندش عطار
وان قطره باران که فرود آید ازشاخ — بر تازه بنفشه نه بتعجیل به ادرار
گوئی که مشاطه ز بر فرق عروسان — مأورد همی ریزد بار یك بمقدار
وان دائره ها بنگر اندر شمر آب — هر گه‌که در آن آب چکد قطرهٔامطار
چون مرکز پرگاراست آنقطره باران — وان دائره آب بسان خط پر گار
هر گه که از آن دائره انگیزد باران — وز باد دُرو چین وشکن خیزد هربار
گوئی علمی ازسقلاطون سپیداست — وز باد جهنده متحرك شده بسیار

در حلیه نگاری یعنی نوشتن ممیزات یك چیز و بیان تمام اوصاف و

خصائص آن **منوچهری** گوئی که موجد است . شما میدانید شعرا در قصاید خو
همچنانیکه از سلاطین و وزرا مدح کرده‌اند شمشیر و اسب و غیره را نیز توصیف
کرده‌اند و دراینخصوص مقدم بر همه **عبدالواسع جبلی** و **عرفی** شیرازی‌است ولی
آنچه در این زمینه گفته‌اند جز خیال ووهم چیز دیگری نیست برخلاف **منوچهری**
که صورت اصلی و واقعی‌موصوف را درنظر ما مجسم ساخته‌است علاوه بر این ، صنعت
تنسیق‌الصفات را هم بطور التزام در این جاها بکار برده و از آن خوب میتوان فهمید
که او تا چه اندازه در لغت دست داشته است :-

حبذا اسبی محجل مرکبی تازی نژاد
نعل او پروین نشان و سم او خارا شکن
رام زین و کش خرام و خوش عنان و تیز گام
شخ نورد و راه جوی و سیل بر و کوه کن
پشت اوی و دست اوی و گوش اوی و گردنش
چون کمان‌وچون‌رماح‌وچون سنان وچون‌مجن
دیر خواب و زود خیز وتیز سیر و دور بین
خوش عنان وکش خرام وپاك زاد و نیك خوی
سخت پای و ضخم ران و راست دست و گرد سم
تیز گوش و پهن پشت و نرم چرم و خُرد موی
ابر سیر و باد گرد و رعد بانگ و برق جه
کوه کب و سیل بر و شخ نورد و راه جوی
گور ساق و شیر زهره یوز تاز و غُرم تك
پیل گام و کرگ سینه رنگ تاز و گرگ پوی
تیز چشم آهن جگر فولاد دل کیمخت اب
سیم دندان چاه بینی ناوه کام و لوح روی

نیزه و گرز و کمند و ناخچ و تیر و کمان
گردن و گوش و دم و سم و دهان و ساق اوی

او در مثنوی چیزی نگفته تا معلوم شود که در واقعه نگاری و دستان سرائی چه اندازه ید دارد ولی در تمهید اکثر قصاید او آنرا بلباس واقعه نگاری در آورده و چنین معلوم میشود که داستان مسلسلی دارد مینویسد ودر اینگونه مواقع از قوهٔ بیان او زمینهٔ خوبی میتوان بدست آورد و حقیقتاً در قوت بیان نابغه‌است و چنین بر می آید که غرضش در قصیده سرائی مداحی نبوده بلکه منظور اصلی او ترویج زبان فارسی است .

این اشعار را جهة نمونه ذکر میکنیم و آن قصیده ایست در حرکت قافله ووداع معشوق و حالات سفر که مطابق رسوم عرب گفته است :

الا یا خیمگی خیمه فرو هل — که پیش آهنگ بیرون شد ز منزل
تبیره زن بزد طبل نخستین — شتر بانان همی بندند محمل
نماز شام نزدیك است امشب — مه و خورشید را بینم مقابل
ولیکن ماه دارد قصد بالا — فرو شد آفتاب از کوه بابل
چنان دو کفهٔ زرین ترازو — که این کفه شود زان کفه مایل
نگار من چو حال من چنان دید — ببارید از مژه باران وابل
بیامد اوفتان خیزان بر من — فرو آویخت از من چون حمایل
چوبرگشت‌ازمن آن‌معشوق‌ممشوق — نهادم صابری را سنگ بر دل
نگه کردم بگرد کاروان گاه — بجای خیمه و جای رواحل
نه وحشی دیدم آنجا و نه انسی — نه راکب دیدم آنجا و نه راجل
نجیب خویش را دیدم بیکسو — چو دیوی دست و پا اندر سلاسل
گشادم هر دو زانو بندش از بند — چو مرغی کش گشاید از حبایل
جرس دستان گونا گون همیزد — بسان عندلیبی از عنادل

ز نوك نیزه های نیزه داران — شده وادی چو اطراف سنابل
نجیب خویش را گفتم سبکتر — الا یا دستگیر مرد فاضل
بچرکت عنبرین با دا چرا گاه — بچم کت آهنین با دا مفاصل
بیابان در نورد و کوه بگزار — منازل ها بکوب و راه بگسل
فرود آور بدرگاه وزیرم — فرود آوردن اعشی به بابل

در مسمطات شهرتی بسزا دارد . بلکه او بحقیقت موجد این طرز میباشد و آنرا هم جزو مفاخر خود بشمار میآورد - چنانکه گوید - :

طاوس مدیح **عنصری** خواند — دراج مسمط **منوچهری**

او دراین مسمطات اکثرجاها درواقعه نگاری یك سبك و اسلوب تازه اختیار کرده . مثلا در یك جا تربیت انگور وگرفتن شراب‌را بلباس حکایتی در آورده بایك بیرایهٔ مخصوص و طرز جالب توجهی آنرا بیان نموده است :

میگوید شاخ انگوز زنی‌است دختران چندی زائیده و صاحب انگور خوشحال است و اغلب آمده ازتماشای آنها حظ ولذتی میبرد . اتفاقاً برای مهمی بخارج میرود بعد ازچندی که بر میگردد می بیند شکم آنها بزرگ و چهره های سرخ و سفید آنها سیاه شده‌است . او از مشاهده اینحال سخت رنجیده خاطر میشود و خیال میکند دخترانش بدکار در آمدند . دختران بیچاره در مقام عذر خواهی بر میآیند ولی او قبول نمیکند و آنها را گردن میزنند .

شاخ انگور کهن دخترگان زاد بسی — که نه از درد بنالیده نه بر زد نفسی
همه را زاد بیك دفعه نه‌پیش ونه‌پسی — نه ورا قابلهٔ بود نه فریاد رسی

این چنین آسان فرزند ندیده‌است کسی
که نه دردی بگرفتش متواتر نه تبی

چون نگه کرد برآن دخترکان مادرپیر — سیر بودندیکایك چه صغیروچه کبیر
کردشان مادر بستر همه ازسبز حریر — نه خورش داد مرآن بچکانراونه شیر

نه شغب کردند آن بچگان نه هیچ نفیر
بچه گرسنهٔ دیدی که ندارد شغبی

بچگانش بنهادند تن خویش بخواب نه جهیدند و نجستند از آن بستر خواب
گرد کردند سرین محکم کردند رقاب رویها یکسره کردند به زنگار خضاب
دادشان رز بان پیوسته شرابی چو گلاب
نشد از جانب شان غائب روز و نه شبی

گفت پندارم کین دختر گان آن منند چون دل و چون جگر و چون تن و چون جان منند
تا بباشند در ین رز در میهمان منند رز فردوس من است ایشان رضوان منند
تا در این باغ و درین خان و درین مان منند
دارم اندر سرشان سبز کشیده سلبی

در چو بگشاد بدان دخترگان بهر نگاه دید چون زنگی هریك را دو روی سیاه
جای جای بچه تابان چون زهره و ماه بچهٔ سرخ چو خون و بچهٔ زرد چو کاه
سر نگونسار ز شرم و رو یتره ز گناه
هر یکی با شکم حامل و پر ناز لبی

رز بان را بدو ابروی در افتاده گره گفت لا حول و لا قوت و الا بالله
این بلای بچگان در حق من آمده زه همه آبستن گشتند بیك شب که ومه
نیست یك تن بمیان همگان ایدر به
این چنین زانیه باشد بچهٔ هر عنبی

دختران رز گویند که ما بیگنهیم ما تن خویش بدست بنی آدم نه دهیم
ما همه سربسر آبستن خورشید و مهیم ما توانیم که از خلق جهان دورجهیم
نتوانیم که از ماه و ستاره برهیم
ز آفتاب و مه مان سود ندارد هربی

منوچهری

روز هر روزی که خورشید بتابد بر ما　　خویشتن در فکند بر تن ما و سر ما
چون شب آید برود خورشیداز محضر ما　　ماهتاب آید و بر چسبد در پیکر ما

وین دو تن دور نگردند ز بام و در ما
نکند هیچکس این بی ادبان را ادبی

یکی از خصوصیات کلام منوچهری صنعت تشبیه است که در آن ید طولائی دارد، اوهر وقت یك حالت یامنظره‌ای راکه‌میخواهدبیان‌نماید هزاران‌تشبیهات تازه‌وبکر ایجاد میکند ـ تا آنوقت تشبیهات ساده وعموماً به چیز های محسوس تشبیه میکردند آنهم‌تشبیهات‌مفرد ومعین‌ومعدودی‌که ازکثرت‌استعمال مبتذل‌شده بودندولی تشبیهات او علاوه بر ترکیب دارای طراوت و تازه‌گی مخصوصی میباشد مثلا در آفتاب صبح که بتدریج طلوع میکند ساخته است :ـ

بکر دار چراغ نیم مرده　　که هرساعت فزون گردش روغن
تو گفتی هر زمانی ژنده پیلی　　بلرزاند ز رنج پشگان تن
چنان چودو سر از هم باز کرده　　ز زر سرخ یکدست آبرنجن

ایضاً

وان برگهای بید تو گوئی کسی بقصد　　بیگانهای پهن ز بر جد کند همی

ایضاً

بو بو یك پیکی نامه زده اندر سرخویش　　نامه که باز کند که شکند بر شکنا

و همچنین در اشعار متعلق بوصف طبیعت که در سابق ذکر شده تشبیهات زیادی موجود است بآن مراجعه شود ـ

قرن پنجم و ششم

در ابتدای قرن پنجم وقفهٔ در ترقی شعر و شاعری رویداد و علتش هم این بود که در نیمهٔ دوم قرن مزبور سلطنت غزنویان رو بانحطاط نهاد و حکومات تازه ای هم که روی کار آمده بودند هنوز در آنها رونقی پیدا نشده بود لیکن در اواخر این قرن وقتیکه شوکت و اقتدار خاندان غزنوی تماماً به سلجوقیان انتقال یافت دفعتاً انقلابی در شعر و ادب رویداد . سر سلسله خاندان سلجوقی **رکن الدین طغرل** است که در محرم ۴۲۹ هجری در نیشاپور بر تخت نشست ـ هر چند سلطنت این خاندان بیش از یکصد و شصت و سه سال طول نکشید ولی در همین مدت قلیل از کار های نمایان خود یك فصل تازه و مهمی در تاریخ اسلام ایجاد نمودند .

اولا دامنهٔ این سلطنت توسعهٔ که پیدا کرد از ابتدای اسلام تا کنون در هیچ دورهٔ نظیر آن نبوده است و دیگر امنیت و انتظام و عدل و داد آن بحدی بود که از خراسان گرفته تا شام یکنفر مسافر طبقی از جواهر بر سر گرفته تمام این مسافت را یکه و تنها می پیمود و هیچکس از او خبر نمیگرفت ، مطلب قابل ملاحظه این است سلطنت های متعددهٔ که در ایران و روم و عراق تأسیس شده اند تمام آنها از شاخه های همین خاندان بوده اند ـ قبل از اتراك سلاطینی که به « شاهان روم » نامیده میشدند یکی از شعب خاندان سلجوقی بودند

سلاطین خوارزمیه که در شکوه و جلال بی نیاز از توصیفند سر سلسلهٔ آنها **نوشتکین** غلام بچه این خاندان بوده است ـ خاندان متعدد اتابکان که از جمله **نور الدین** زنگی آقای سلطان **صلاح الدین** و **قزل ارسلان** ممدوح **ظهیر**

فاریابی و اتابك **ابو بکر بن سعد زنگی** حامی ومروج **شیخ سعدی** همهٔ ایشان یا غلام ویا ملازم و خدمتگذار همین خاندان بوده اند .

عصر **ملکشاه** و **سنجر** که سلطنت سلجوقی باوج ارتقا رسیده بود در حقیقت عصر طلائی شعر و ادب فارسی شمرده میشود - فهرست اسامی شعـرای سلجوقی مفصل و طولانی است و ما بمناسبت مقام عدهٔ را ذیلا مینگاریم :

امیر معزی ، **ارزقی** ، **لامعی** ، **فخرالدین اسعد** ، **شهابی** خراسانی **عبد الواسع جبلی** ، **انوری** ، **حسن غزنوی** ، **رضی الدین** نیشابوری **ادیب صابر** ، **علی باخزری** ، **مروزی** ، **فرقدی** ، **کافی همدانی** ، **نظامی عروضی** ، **نظامی گنجوی** ، **شمس الدین** خراسانی ، **سوزنی** **ابوالمعالی** و اسامی زیاد دیگری هم در دیباچه مجمع الفصحا ذکر شده اند که ما برای احتراز ازاطناب از ذکر آنها صرف نظرمینمائیم - عصرمزبور دارای خصوصیاتی است که هر یك در حد خود قابل ذکر میباشد -

اگر چه شعر و ادب تا آنوقت به منتها درجهٔ ترقی رسیده بود ولی این ترقی ازحیث معنی وبعبارهٔ اخری در فنون‌شعری ومضمون تنها وده است واما لفظ یعنی زبان فارسی باید اقرار کرد که هنوز بتمام کمال عرض وجود نکرده بود .

اینمطلب پوشیده نیست که سنگ بنیاد شعر و شاعری در دورهٔ سامانیان گذارده شد و آن در عصر غزنویان باوج کمال رسید ولی میدانید پای تخت خاندانهای نام‌برده بخارا وغزنین بود که زبان بومی ومادری‌مردم‌آنجا ترکی یاافغانی بوده است وشعرائی هم که پیدا شدند اغلب از اهل همان حدود بودند مثلا **فرخی** سیستانی و **عنصری** بلخی و **عسجدی** و **دقیقی** از مردم مرو و از قلب ایران یعنی شیراز و اصفهان و نیشابور (مرکز و محیط زبان فارسی) فرسنگها دور بودند.

سلجوقیان نیشابور را پای تخت‌خود قرار دادند و بر اثر آن شعر و ادب در یك محیطی انتشار پیدا کرد که زبان اصلی آنهـا فارسی بوده است و لذا دیده میشود

که زبان شعرای آندوره بغایت ملیح و شیرین و دلربا و مملو از مصطلحات است . .

سبب دیگر ترقی زبان فارسی در عصر مزبور اینکه زبان رسمی و دفتری سلاطین اسلامی تا آنوقت عربی بود . **سلطان محمود** رسوم و خصایص قومی خودرا مقدس میشمرد و معهذا در زمان او تمام دفاتر در عربی بوده است . فرامین و توقیعات بعربی نوشته میشدند لیکن **الب ارسلان** که بر تخت نشست حکم کرد تمام دفاتر بفارسی نوشته شود چنانکه دولت شاه در شرح طبقهٔ اول شعرای سلجوق این مطلب را مفصلا نگاشته است .

زبان فارسی که از زبانهای وسیع دنیا و مادهٔ هر نوع ترقی در او موجود، معلوم است وقتیکه زبان رسمی مقرر شود تا چه اندازه مراحل کمال را خواهد پیمود .

نوازش و قدر دانی وصلات گرانمایهٔ **سلطان سنجر** دربار محمودی را بیاد میآورد ، یك عده شعرای نامی جزو شعرای دربار تعیین و **امیر معزی** به رتبهٔ ملك الشعرائی منصوب گردید .

دولت شاه مینویسد :ــ اما از شعرای بزرگ که دردورهٔ سلطان **سنجر** بوده اند و مدح سلطان گفته اند وصله و تربیت یافته **ادیب صابر است و رشید و طواط و عبدالواسع جبلی و نوید کاتب و انوری خاورانی و ملك عماری و سوزنی و سید حسن غزنوی و مهستی** که محبوب سلطان و ظریفهٔ روزگار بود .

در نوازش و تربیت اهل ادب و شعر و مذاق شاعرانه **سنجر** ارباب تذکره حکایات زیادی نقل کرده اند که از مطالعهٔ آن بخوبی معلوم میشود که در دربار او شعر و ادب تا چه اندازه قدر و قیمت داشته است .

او یکوقت با ارکان دولت برای رؤیت هلال عیـد بیرون آمد و ماه را اول از همه رؤیت کرده حالت شعفی بوی دست داد و لذا با انگشتش ماه را بسایرین نشان داده امر کرد یك نفر شاعر در وصف هلال فوراً چیزی بگوید **امیرمعزی** که هنوز بانتظار وقت میگذرانید موقع پیدا کرده فی البدیهه گفت :

ای ماه چو ابروان یاری گوئی　　یا همچو کمان شهریاری گوئی
نعلی زده از زر عیـاری گوئی　　در گوش سپهر گوشواری گوئی

سطان اسب خاصه اش را با پنجهزار درهم صله باو عطا فرمود ــ **امیرمعزی** دو باره فی البدیهه گفت :

چون آتش خاطر مرا شاه بدید　　ازخاك مرا برزبر ماه کشید
چون آب یکی ترانه از من بشنید　　چون باد یکی مرکب‌خاصم بخشید

سلطان هزار دینار صله باو عطا کرد بعـلاوه لقب معز الدین که لقب شخص سلطان بود باو عطـا فرمود و آن جزو تخلص وی گـردید که امروزه بآن مشهور میباشد . ــ

یکوقت سلطان مشغول چوگان بازی بوده که از اسب بر زمین افتـاد و **امیر معزی** حاضر بود فی البدیهه گفت :

شاها ادبی کن فلك بد خو را　　کو زخم رسانید رخ نیکو را
گر گوی خطا کرد بچوگا نش زن　　ور اسب خطا کرد بمن بخش اورا

سلطان اسب را باو بخشید و او دو باره این رباعی را گفت :

رفتم بر اسب تا بجرمش بکشم　　گفتا که نخست بشنو این عذر خوشم
نی گاو زمینم که جهان برگیرم　　نی چرخ چهارمم که خورشید.کشم

مهستی در بدیهه سرائی و بذله گوئی ید طولائی داشت و او ابتدا در مجالس شعر **سنجر** حضور پیدا میکرد. یکوقت مجلس سـروری بود که **مهستی**هم در آن حضور داشت ، اوبرای مهمی از مجلس بیرون رفت و دید برف میبارد و وقتیکه

بر گشت **سنجر** از او از چگونگی هوا پرسید فی البدیهه این رباعی را خواند :

شاها فلکا اسب سعادت زین کرد   وز جملهٔ خسروان ترا تحسین کرد
تا در حرکت سمند زرین نعلت   بر گل ننهد پای زمین سیمین کرد

رباعی مورد پسند سلطان واقع شده و از آنوقت او جزو شعرای در بار قرار گرفت . .

از ملوك غزنوی هم در این عصر سرکار بوده چنانکه **بهرام شاه** از نواده‌های **سلطان محمود** که در ۵۱۶ هجری بر تخت نشست پادشاهی بود مقتدر و از اهل علم و هنر نهایت درجه ترویج و تشویق مینمود . صاحب تاریخ فرشته در شرح حالات او چنین مینویسد : ـ

او پادشاهی بود ذیشوکت و صاحب حشمت . با علما و فضلا بسیار بنشستی و صحبت ایشان دوست داشتی و هر کس را بقدر علمش رعایت کردی لهذا فضلای آن روز گار باسم شریفش کتب ساخته اند و تصنیفات پرداخته اند ؛

کلیله و دمنه که **عبدالله بن مقفع** آنرا از پهلوی بعربی ترجمه کرده بود بحکم **بهرام شاه** بفارسی ترجمه نمودند و این اولین روزی است که انتشار عمومی کتاب مزبور در ایران و هندوستان شروع میشود .

و این یکی از افتخارات **بهرام شاه** است که **حکیم سنائی** که از قیدعلائق دنیوی بکلی رسته‌بود کتاب‌حدیقه را بنام اوتألیف نموده‌است ، **بهرام شاه** بسال ۵۴۷ از جهان فانی در گذشت .

علاوه سلاطین مقتدر دیگری بودند که مربی و سر پرست علم و ادب‌شمرده میشدند و از همه بالا تر **طغان شاه** سلجوقی بوده است . صاحب چهار مقاله‌بشرح ذیل مینویسد : ـ

که آل سلجوق همه شعر دوست بودند اما هیچکس شعر دوست تر از **طغانشاه**

الب ارسلان نبود ، محاورت و معاشرت او همه با شعـرا بود و ندیمـان او همه شعرا بودند - چون **امیر عبدالله قریشی** ، **ابوبکر ازرقی** ، **ابو منصور - یوسف** ، **شجاعی قوی** ، **احمد بدیهی** ، **حقیقی** ، **نسیمی** اینها مرتب خدمت بودند و آیند و روند بسیار بودند .

همچنین **خاقانی** ملك الشعراء در بار **شروان شاه** و **رشید الدین و طواط** در دربار خوارزم شاه بوده است .

از مفاخر بزرگ عهد **بهرام شاه** که باید آنرا با خـط بر جسته نوشت این است که سنگ بنیاد شاعری اخلاقی و تصوف درعهد او گذارده شده و پیش از آنکه قرن مزبور بآخر برسد بناء این کاخ هم بانجام رسید . و تفصیل آن درآینده در شرح حالات **حکیم سنائی** و **اوحدی** و **خواجه فرید الدین** عطار خواهد آمد .

شاعری فلسفی یعنی بیان مسائل فلسفه در نظم و شـعر هم از افتخارات عصر مزبور میباشد و حکیم **ناصر خسرو** اول کسی است که مطالب علمی و فلسفی رادر سلك نظم کشیده است لیکن آنچه اوگفته فلسفه صِرف بوده است خالی ازصبغۀشعر و شاعری بر خلاف عمر خیام که در همین عصر مسائل عالیه فلسفه را طوری در شعر ادا کرده که آن بظاهر شعر وشاعری صرف بنظر میآید وحال آنکه نیست اینطوربلکه مسائل باریك فلسفه است که با بهترین و قشنگترین اسلوب شعری بیان شده اند .

تا آنوقت در شعر و شاعری روح عشق و عاشقی وجود نداشت چه مثنویـات محدود برزم بوده و در قصاید جز مداحی مقصود دیگری نبوده است و در تشبیب هم که ذکری از معشوق بمیان میآمد غرض از آن تقلـید و متابعت از قصاید عـرب بوده است ، از ساقی و جوانان ماه رو که اسم میبردنـد مقصود فقط حظ و تفریح بوده همچنانکه در امراء و اشراف آن عصر نیز مرسوم بود که فقط برای کیف و التـذاذ نظری پیش خدمتان و غلامان خوب صورت و قشنگ نگـاه میداشتند . ولی **نظامی** در این عصر اشعار عشقیه را یك قسمت مستقل جداگانه قرار داد و آنهائیکه درعشق

و عاشقی در عـرب و عجم مشهور بودند مثل مجنون و فرهاد مثنویاتی در شـر ح احوال آنها ساخت .

او اکتفا باینقدر نکرد بلکه در ابراز تمایلات و احساسات یا جوش و جذبات عاشقانه و نیز در بزم ، ادبیات مستقل جدا گانهٔ ابداع نمودکه بعداً متأخرین بمتابعت او بر خـاسته کاخهای عالی و قشنگی روی آن بنا نمودند - معروف این است که موجد غزل **شیخ سعدی** است ولی حق این استکه آنراین صنمکده **نظامی** میباشد و بس . -

راست است که قصاید آنقدر ترقی نکرد و نیز در مضامین ومعانی بدایعی پیدا نشد و مداحی و خوشامد و مبالغه و اغراق حتی از سابق دم زیاد تر شد لیکن جای تردید نیست که صنایع لفظی ترقی کرده باوج کمال رسیدند چنا نکه **عبدالواسع** جبلی و **رشیدالدین وطواط** تا این درجه در الفاظ ید دارند که از هر نوع و هر قسم و یا ازهر پایه ودرجه الفاظ و عبارات بخواهند بدون هیچ تکلفی بکار میبرند . بسیاری از قصاید است که الفاظ آن هر یك با دیگری تضـاد دارد که در اصطـلا ح شعری آنرا صنعت طباق مینامند ، در بعضی قصاید ملزم هستند حرف الف را که یك حرف رایج و عامی است هیچ استعمال نکنند ، و معذالك آن قصاید بقدری بر جسته و سلیس و روان هستند که تا وقتیکه خواننده بر او معلوم نشده است که در آن قصایـد بطور التزام این صنعت بکار برده شده است ابداً خیالش هم بطرف آن نمیرود .

اکثر قصاید قسمی ساخته شده که در هر مصرعی بطور التزام پنج پنج و شش شش لفظ پشت سر هم باین شکل بکار برده شده که هر قدر الفاظیکه در یك مصرع وجود دارد الفاظ مصرع دیگر همگی با آنها هم وزن بلکه هم قافیه میباشند تعجب اینجاست که این صنعت هم بطوریکه معلوم میشود با نهایت بی تکلفی بکاربرده شده است

عبدالواسع جبلی مسجع را تا به نه قافیه رسانیده که صورت و شکلیکه از آن پیدا میشود عرب آنرا بحر طویل مینامد .   مثلا :

یا صاحبی ایش الخبر - زان سرو قد سیمبر - کز عشق او گشتم سمر - تشنه لب و خسته جگر - برکنده جان افکنده سر - با کام خشك وچشم تر - کرده زغم زیر و زبر - دنیا و دین و جان و تن؛ واین هنوز یك مصرع میباشد.

در خاتمه اینرا هم ناچاریم بگوئیم که اشعار هجویه نیـز از یادگار های عصر سلجوقی است و **سوزنی** و **انوری** هم مروج آن میباشند - آری - همانطور که در چمن طبیعت با ازهار و ریاحین خوشبو خوار و علف های هرزه پیدا میشود در بوستان شاعری نیز هجویات که بمنزلهٔ خوار و علف های هرزه است بظهور میرسد.

و اینك ما عنان قلم را به تذکرهٔ حالات عدهٔ از شعـرای نامی عصر سلجوقی معطوف میداریم ..

- حکیم سنائی -

نام او مجدود ، کنیت ابوالمجد، تخلص سنائی و موطنش غزنه بوده است.
او از ابتدا شغلش شاعری بود و در مدح **بهرام شاه** قصاید زیادی گفته که در دیوانش موجود میباشد ولی بعد خداوند باو توفیق عطا فرموده از اینکار توبه نمود و در بیان سبب آن حکایت داچسبی ذکر شده که مناسب میدانیم آنرا در اینجا نقل نمائیم.

مینویسند که موقع عزیمت **بهرام شاه** به هند حکیم مزبور قصیدهٔ بمناسبت موقع در مدح شاه گفته و آن را با خود بر داشته بطرف دربار روانه شد ، در بین راه حمامی بود که یکنفر دیوانه یا بعبارة اخری شوریدهٔ جنب آن منزل داشت.
این دیوانه چون عادت داشت که ازمیخانه ها دُرد و پس مانده های شراب را گرفته مینوشید ، معروف به دُرد خوار و غالباً هم مست بود. **حکیم سنائی** وقتیکه ازپهلوی حمام مزبور میگذشت بغتتاً صدای عربدهٔ شنیده فوراً ایستاد و دید دیوانهٔ مزبور بساقی خود میگوید بسلامتی ابراهیم‌شاه بیعقل جامی بمن بده بنوشم ، اوگفت بیهوده مگوکه **ابراهیم‌شاه** پادشاهی است بزیور عقل و هوش آراسته است. دیوانه‌گفت بلی از انتظام امور غزنین نتوانسته بر آید اینك میخواهد برود هندوستان را هم بآن ضمیمه کند، از این بالاتر بیعقلی چه میشود ، این بگفت و جام را بر داشت و نوشید. دو باره بر-

گذت و گذت جام دیگر بسلامتی **سنائی** احمق بمن بـده بنوشم، او متغیر شده گذت خاموش باش، **سنائی** شاعری است دارای طبع بلند و فکر عالی و متین چـرا از او توهین میکنی، دیوانه گفت نگاه کنید این آدم یکمشت راست و دروغ را با هم قالب کرده میبرد پیش یك رئیسی که خود او هم شعور ندارد و در آنجا با دست بسته بنده وار میایستد و آن راست و دروغها را برایش میخواند . چه حماقتی است بالا تر از این ؟ اگر در قیامت از او در این باب سـؤال کنند چه جواب خواهد داد. (۱)

اوازاین کلام بدرجه‌ای متأثر شدکه ازهمانوقت قطع جمیع علائق کرده در بروی خودی و بیگانه بست تااینکه مقامش بجائی رسیدکه ابراهیم‌شاه میل کرد خواهرش را باو بزنی بدهد قبول نکرد چنانکه در جواب **بهرام شاه** گوید:

من نه مرد زن و زر و جاهم بخدا گر کنم و گر خواهم

گر تو تاجم دهی ز احسانم بسر تو که تاج نستانم

در ید بیضا نقل شده است که او با سر و پای برهنه به حج رفت و در مراجعت از حج در غزنه عزلت اختیار نمود، در کوچه های غزنه با پای برهنه حرکت میکرد، کسانش از این وضع متأثر شده گریه میکردند ولی او میگفت که باید عوض گریه اظهار خوش وقتی کنید ، روزی یکنـفر کفشی برای او آورده و خواهش کرد که اورا به‌پوشد، حکیم اجابت کرده آنرا پوشید، لیکن روزبعد گفت صفای‌نفسی که دیروز در من بود امروز نیست این بود کفش را کنده دور انداخت - **امیرخسرو** دریك قصیده بآن اشاره (۲) کرده میگوید:

---

۱ — در نفحات الانس عوض بهرام شاه سلطان محمود درج شده لیکن تاریخ فرشته آنرا رد کرده است،

۲ — در تذکرهٔ دولت شاه درج است،

نیست مدبر آنکه ترك از خود بدارد كفش از آنكه
هر شكاف از پا شنایش دین و دوات را درست

یکی از امرا از او برای ملاقات وقت خواست، مکتوبی بشرح ذیل باو نوشت :
ان الملوك اذا دخلوا قریته افسدوها گوشهٔ دل این گوشه گرفته را به تفقد ستایش خود خراب نکنند جسم حقیر این بنده نه سزای خشم خداوندی است ؛ (۱)

او خدمت **شیخ ابو یوسف** همدانی که از مشایخ مشهور آنزمان بود رسیده و با او بیعت کرده است و چون **شیخ ابو یوسف** مرید **ابوعلی فارمدی** پیر **امام غزالی** است پس سنائی در رشته فقر برادر زاده **غزالی** میشود .

او کتاب حدیقه را که نوشت و انتشار داد چون مسائل چندی مخالف باعقیدهٔ عامه در آن درج بود علما با او سخت بنای مخالفت را گذاشتند حتی نزد **بهرامشاه** از او شکایت کردند شاه در این باب بدار الخلافه بغداد مراجعه کرد و از علمای آنجا استفسار نمود ، جواب رسید که مسائل مزبوره قابل اعتراض نیست ، خود حکیم مزبور شرحی در برائت خود بشاه نوشت و **عبدالقادر** بدایونی شرح این مکتوب را به تفصیل ذکر کرده است و از آن معلوم میشود که علت عدم رضایت علما این بود که او در این کتاب از بنی امیه بغایت مذمت کرده بر عکس در مدح اهل البیت راه مبالغه پیموده است .

در تاریخ وفات حکیم اختلاف زیاد کرده اند در تاریخ فرشته باستناد تاریخ گزیده مینویسد که او در حیات **بهرام شاه** وفات نمود و باز در همین تاریخ نقل شده که وفات او بسال ۵۲۵ هجری واقع شده است و در همان تاریخ هم کتاب حدیقه باتمام رسیده بود ، **دولت شاه** میگوید که او در سنهٔ ۵۷۴ هجری وفات کرد و صاحب ریاض العارفین وفاتش را در سنهٔ ۵۴۶ هجری نوشته است .

---

۱ ـ در نفحات ذکر شده است .

حکیم سنائی

در نفحات منقول است که او در حال احتضار این شعر را میخواند .

باز گشتم زانچه گفتم زا نکه نیست در سخن معنی و در معنی سخن

تألیفات **حکیم سنائی** اولا کلیاتی است که مشتمل بر سه هزار بیت میباشد و دیگر هفت مثنوی است و آن عبارت است از حدیقه ، سیر العباد ، کار نامه بلخ ، طریق التحقیق ، عشق نامه ، عقل نامه ، بهروز ، بهرام اما حدیقه و آن بطبع رسیده همه جا انتشار دارد . ولی ار بقیهٔ مثنویات مزبوره خبری نیست ومفقود شده اند . و در مجمع الفصحاء از سیر العباد اشعار زیادی نقل شده است .

در کلیات قصاید ، قطعه ، غزل ، رباعی تمام موجود است و افسوس که در میان این گلها خار هجویات نیز موجود میباشد .

ممیزات کلام سنائی بشرح ذیل است :

۱ — هر چند او در قصاید و تشبیب مثل سایر معاصرین خویش معا نی تازه ایجاد نکرده لیکن از حیث پختگی و سلاست ، روانی و نیز طراوت کلام از بین تمام معاصرین خود ممتاز میباشد حتی از میان قد ما هم باستثنای **فرخی** کسی همدوش او نیست — این چند شعر را که او درجواب **فرخی** گفته است ما جهت نمونه ذیلا مینگاریم :

دوش سر مست نگارین من آن طرفه پسر
با یکی پیر هنی با کلهی طرفه به سر

از سر کوچه فرود آمد متواری وار
کرده از غایت دلتنگی صد گونه بطر

نرم نرمك همی آن نرگس پر خواب گشاد
ژاله ژاله عرق از عارض او کرده اثر

بوسه بر دو لب من داد همی از پی عذر
اینت شوریده نگار اینت شکر بوسه پسر

شادمان گشتم از این کار و گرفتمش کنار
همچو تنگ شکر و خرمن گل تنگ ببر
او شده خواب و من از بوسه زدن بردو رخش
با دو چشم و دو رخش تا به سحر جفت سهر
خود که داند که در این نیم شب از مستی او
تا چه بر داشتم از بو سه و هر چیزی بر

همین مضمون است که قا آنی آنرا در این یك بیت لطیف تر وقشنگ تر ادا کرده است :

مست در بسترمن خفتد و رندان دانند حالت مست که در بستر هوشیار افتد

در بعضی موارد اصل فکر و طرز ادا و تعبیر هم نوین و نغز و مرغوب است و این اشعار از اواست :

در زینت و در رنگ کلاه و کمر خویش
زحمت چه کشی در طلب گوهر و زر بر
این اشك من و رنگ رخ من ببر ای شوخ
این را به کله بر زن و آنرا به کمر بر

۲ - **حکیم سنائی** اول کسی است که تصوف را بشعر و شاعری روشناس کرده است ، قبل ازاو در تصوف رباعیات چندی از **ابوسعید** ابوالخیر وجود داشت ولی آن مخصوص بود بجوش و جذبات عشق نه بیان مسائل متعلقه به تصوف و اسرار و مراحل عرفان ، برخلاف **سنائی** که کتب و رسائل جداگانه در اینخصوص تألیف نموده است چنانکه در حدیقه گوید :

کس نگفت این چنین سخن بجهان ور کسی گفت گو بیار و بخوان
زین نمط هرچه درجهان سخن است گر یکی گر هزار آن من است
چون ز قرآن گذشتش وز اخبار نیست کس را از این نمط گفتار

و این دعوی اورا اکابر و مشایخ صوفیه نیز تصدیق دارند چنانکه مولانا **جلال‌الدین** رومی گوید:

ترك جوشی کرده‌ام من نیم خام — از حکیم غزنوی بشنو تمام

عطار روح بود و **سنائی** دوچشم او — ما ازپی سنائی وعطار آمدیم

او تمام مراحل سلوك و مقامات عرفان را در حدیقه بطور تفصیل بیان نموده است و شرح آن در جلد چهارم کتاب خواهد آمد.

۳ - هرچند شاعری قدما طبیعی بود ولی طرز تعبیر و اسلوب ادا شاعرانه نبوده است بلکه آنچه میگفتند بدون پیرایه وصاف و روشن میگفتند واما یك حرف معمولی را بطرزی نوین و بدیع بیان کردن و یا از یك موضوع ساده دلایل منطقی و نکات عقلی درآوردن باید دانست که آن قریحه ایست مخصوص بمتوسطین ومتأخرین و موجد آنهم **حکیم سنائی** میباشد، ما تفصیل آنرا در آینده مذکور خواهیم داشت -

٤ - او اول کسی‌است که نظم اخلاقی را نیز بنیاد نهاده است، هرچند دامنهٔ آن بعدها نهایت درجه وسعت پیدا نمود ولی قواعد و اصول آنرا شخص او ایجاد و مرتب ساخت.

یکی از شرایط عمده و اساسی‌نظم اخلاقی آنست که آنچه در یکموضوع گفته میشود طوری‌و دریك‌پیرایه‌ای‌گفته‌شود که‌شنونده‌چنین تصور کند که‌حقیقت اصلی آن را کسی تا آنوقت ظاهر نساخته و یك عمل بدی را که او عادی و معمولی خیال میکرد در نظرش نهایت درجهٔ نفرت انگیز و ضایع و خراب معلوم بشود، بر شاعر لازم است که برای اجرای منظوری که گفتیم از موضوعات ساده و مسائل و مطالب روز مرّه دقایق و نکاتی بیرون بیاورد که بظاهر همچو معلوم بشود که آن بکلی بکر و تازه است.

مثلا اینحرف که مردم چیزیرا که طبیب منع کرده پرهیز میکنند بر عکس از

کتب آسمانی چیزیرا که غدقن میکند چندان مقید نیستند که متابعت نمایند، یکحرف عادی و معمولی است ولی ذیلا ملاحظه کنید که این شاعر زبر دست اخلاقی چگونه بآن لباس پنده واندرز پوشاند و با چه پیرایهٔ قشنگی آن را بیان نموده است. او اطباء عصرش را می بیندکه اکثر ازیهود و نصاری یا گبر ومجوس هستند به علاوه چیزهائی را هم که منع میکنند اکثر حلال ومشروع، برخلاف شریعت إلهی چیز - هائی را که منع میکنند اکثر مضر میباشند و این است چنین میگوید:

تو را یزدان همی گوید که در دنیا مخور باده
تو را ترسا همیگوید که در صفرا مخور حلوا
ز بهر دین تو نگزاری حرام از حرمت یزدان
ولی از بهر تن مانی حلال از گفتهٔ ترسا

ایضاً

با همه خلق جهان گر چه از آن بیشتر گمره و کمتر بر هند
تو چنان زی که بمیری برهی نه چنان زی که بمری بر هند

و یا این عیب شراب را همه میدانندکه آدمی در حالت‌مستی بیهوده سخن میگوید، دشنام میدهد، نزاع و زد و خورد میکند - ولی در اینهم جای انکار نیست که در آن حال فتوت و جوانمرد یهائی نیز از انسان بظهور میرسد، او در اینجا شاه - کاری که بخرج داده‌این است که ازهمین جنبهٔ خوب شراب بر قبح و بدی آن استدلال کرده چنین میگوید:

نکند عاقل مستی نخورد دانا می ننهد مردم هوشیار سوی مستی پی
گر کنی بخشش گویند که می کرد نه‌او ور کنی عربده گویند که‌او کرد نه می

اینمطلب که بنی اسرائیل گوساله پرستی کردند کسی نیست که آنرا نداند، و دیگر قوم نوح تا سالیان دراز پیغمبری نوح را تصدیق نمیکردند همه آنرا میدانند و حال نگاه کنید که او از این دو مقدمهٔ ساده چه نتیجهٔ عالی گرفته میگوید:

حکیم سنائی

از پیِ رد و قبول عامه خودرا خر مساز زانکه نبود کار عامی جز خری یا خرخری
گاو را دارند باور در خدائی عامیان نوح را باور ندارند از پی پیغمبری

شکی نیست که معاشرت ومصاحبت دارای جنبهٔ خوب و بد هردو هست چنانکه علمای ادب هم متوجه هر دو طرف اینموضوع بوده و هر دو جنبهٔ آنرا هم ذکر کرده اند، اما این نکته که جنبهٔ خوب آنهم خالی از عیب و ضرر نیست از نظر احدی نگذشته بود ـ

کسی کش خرد رهنمون است هرگز به گیتی ره و رسم الفت نورزد
که صحبت نفاقی است یا اتفاقی دل مرد دانا از این هر دو لرزد
اگر خود نفاقی است جان را بکاهد وگر اتفاقی است هجران نیرزد

ایضاً

بحرص ار شربتی خوردم مگیر از من که بد کردم
بیابان بود و تابستان و آب سرد و استسقا

ایضاً

چون تو شدی پیر بلندی مجوی کان که ز تو زاد بلند آن شود
روز نه بینی که به پایان رسد سایهٔ هر چیز دو چند آن شود

ایضاً

زشت باشد روی نا زیبا و ناز سخت باشد چشم نا بینا و درد

ایضاً

با دو قبله در ره توحید نتوان رفت راست
یا رضای دوست باید یا رضای خویشتن
سوی آنحضرت نپوید هیچ دل با آرزو
با چنین گلرخ نخسبد هیچکس با پیرهن

ایضاً

این جهان بر مثال مرداریست | کرکسان گرد او هزار هزار
این مران را همی کشد مخلب | آن مران را همیزند منقار
آخر الامر بر پرند همه | وز همه باز ماند این مردار

جذبه و جوش یا شور و شغف که سنگ بنیاد شاعری است در میان شعرای ما مولانا **جلال الدین** رومی است که سر مست باده وحدت میباشد و خواجه **حافظ** نیز در بعضی مقامات مستی و جوش و ولولهٔ از خود ظاهر میسازد ولی **سنائی** در این قسمت مقدم بر همه میباشد ـ در اشعارذیل اصل مضمون، ترکیب وانسجام، پایهٔ بیان هر یك را جدا گانه ملاحظه کنید که مملو از جوش و سر مستی است :

چون دو عالم زیر پایت قطع شد پائی بکوب
چون دو کون اندردو دستت جمع شد دستی بزن
سر بر آر از گلشن توحید تا در کوی دین
کشتگان زنده بینی انجمن در انجمن
دی ز دلتنگی زمانی طوف کردم در چمن
یك جهان جان دیدم آنجا جسته از زندان تن
بیطرب خوشدل طیور و بیطلب جنبان صبا
بیدهان خندان درخت و بیزبان گویا چمن

ایضاً

طلب ای عاشقان خوش رفتار | طرب ای شاهدان شیرین کار
تا کی از خانه هین ره صحرا | تا کی از کعبه هین در خمار
در جهان شاهدی و ما فارغ | در قدح جرعهٔ ای و ما هوشیار

ایضاً

بسکه شنیدی صفت روم و چین | خیز و بیا ملك سنائی به بین

حکیم سنائی

تا همه دل بینی وبی حرص وبخل | تا همه جان بینی و بی کبر و کین
پای نه و چرخ بزیر قدم | دست نه و ملك بزیر نگین
رسته ز ترکیب زمان و مکان | جسته ز ترتیب شهور و سنین
روح امین داده بدستش از آن | داده بمریم ز ره آستین

یك جزء مهم شعر و شاعری تشبیه و تمثیل است ، در ثبوت یك مسئلهٔ اخلاقی شاعر ناگزیر بذکر شواهد و امثال بوده و یا در بیان منافع و مضار یك چیز باید به تشبیه و تمثیل توسل جوید ، شعرای نامی مثل **سعدی** ، **صائب** ، **کلیم** و غیره در این صنعت دارای درجهٔ کمال بودند ولی موجد آن **حکیم‌سنائی** است ، و ما این اشعار را جهت نمونه ذیلا می نگاریم :

هر خسی از رنگ و رفتاری بدین ره کی رسد
درد باید صبر سوز و مرد باید گام زن
هفته ها باید که تا یك پنبه دانه ز آب و گل
شاهدی را حله گردد یا شهیدی را کفن
سالها باید که تا یك سنگ اصلی زافتاب
لعل گردد در بدخشان یا عقیق اندر یمن
ماهها باید که تا یك مشت پشم از پشت میش
صوفئی را خرقه گردد یا حماری را رسن
ساعت بسیار می باید کشیدن انتظار
تا که در جوف صدف باران شود دُرّ عدن
قرنها باید که تا یك کودکی از لطف طبع
عالمی گویا شود یا فاضلی صاحب سخن

ایضـــاً

تو علم آموختی از حرص اینك ترس کاندر شب
چو دزدی با چراغ آید گزیده تر برد کالا

چو تن جان را مزین کن بعلم و دین که زشت آید
درون سو شاه عریان و برون سو کوشك ببر دیبا

ما در خاتمه قصاید و قطعات چندی از او ذیلا مینگاریم که از مطالعهٔ آن پایهٔ شاعری او را بطور کلی میتوان معلوم داشت که چیست :ـ

مکن در جسم و جان منزل که این دون است و آن والا
قدم زین هر دو بیرون نِه نه اینجا باش و نه آن جا

بهر چه از راه باز افتی چه کفر آن حرف و چه ایمان
بهر چه از دوست وامانی چه زشت آن نقش و چه زیبا

چه علمت هست خدمت کن چو بی علمان که زشت آید
گرفته چینیان احرام و مکی خفته در بطحا

مرا باری بحمد الله ز راه حکمت و همت
بسوی خط وحدت بُرد عقل از خطهٔ اشیا

نخواهم لا جرم نعمت نه در دنیا نه در جنت
همیگویم بهر ساعت چه در ضرّا چه در سرّا

که یارب مر سنائی را سنائی ده تو در حکمت
چنان کز وی بر شك آید روان بوعلی سینا

مگردان عمر من چون گل که در طفلی شوم کشته
مگردان حرص من چون مل که در پیری شوم بُرنا

ایضاً

عقل جزوی کی تواندگشت بر کیهان محیط   عنکبوتی کی تواند کرد سیمرغی شکار

حکیم سنائی

کی شود ملك دوعالم تاتو باشی ملك آن کی بود اهل نثار آنکس که بر چیند نثار
باش تا کل یابی آنها را که امروزند جزو باش تا گـل یابی آنها را که امروزند خار

ایضاً

گوئی که بعد ما چه کنند و کجا روند فرزندگان و دخترگان یتیم ما
خود یاد ناوری که چه کردند وچونشدند آن مادران و آن پدران قدیم ما

ایضاً

آدمی را دو بلا کرد رهی داند از هر دو بلا روز بهی
یا کندبرشکم خویش زنان یا کند پشت خود ازآب تهی



ابراهیم نیشاپوری

نامش **عمر** ملقب بخیام و موطن وی نیشاپور بوده است و چون شغل پدرش خیمه دوزی بود لذا اورا خیام مینامیدند ، او در ایام تحصیل با **نظام‌الملك وحسن صباح** همدرس بود و بعد رفته رفته بقدری بهم اُنس گرفتند که با هم عهد بستند که هر گاه در آتیه یکی از ایشان اتفاق افتاد بجاه و منصبی رسید بقیهٔ رفقا را با خود شریك سازد ؛ در آنوقت اینمطلب بخیال احدی نمیگذشت که این محصلین که حالا با هم یك معاهدهٔ خیالی می بندند بعد از چندی تاریخ دنیا را منقلب خواهند نمود چه ازمیان آنها یکی که **حسن بن علی** ودیگری **حسن** نام داشت - اوّلی کارش بدرجهٔ بالا گرفت که وزیر **الب ارسلان** سلجوقی بوده و بعد از فوت او **ملك‌شاه** که بر تخت نشست مشار الیه در واقع مالك سیاه و سفید هر دو گردید و همین **حسن** است که امروزه بنام **نظام الملك** و بانی مدرسهٔ (نظامیهٔ بغداد) مشهور میباشد .

وقتیکه **عمر خیام** دید که خواجه رفیق همدرسش درحقیقت صاحب **تخت** وتاج شده است ، در اصفهان بخدمت وی رسید ، خواجه هم مقدمش را گرامی شمرد وازعهدی که بسته بود یاد آورده پرسید میل شما بر چیست البته **خیام** هر چه میخواست **خواج**

در انجامش کوتاهی نمیکرد ولی نظر به استغـنای طبع و مناعت نفسی که داشـت جز وسیلهٔ برای معاش آنهم مختصر تقاضای دیگری ننمود و خواجه هم مزرعهٔ در نیشاپور که عایدی سالانهٔ آن تقریباً در حدود پانصد تومان امروز بوده بتول او قرار داد (۱) اگر چه این مبلغ برای زندگی مثل خیامی کافی نبود لیکن این سلطان سریر قناعت با همین مبلغ طوری میزیست که با امراء و سلاطین عصر برابری میکرد.

شمس الملوك خاقان بخاری ویرا پهلوی خود بر تخت مینشانید ، **ملکشاه** که ازسلاطین عظیم الشأن دنیای اسلام بود با **خیام** مثل یکنفر مصاحب و ندیم سلوك مینمود (۲) **دولت شاه** میگوید که **سلطان سنجر** هم **خیام** را بر تخت پهـلوی خود جا میداد لیکن از تاریخ الحکماء شهر زوری معلوم میشود که **سنجر** با او چندان خوب‌نبود وجهتش را هم‌مینویسدکه **سنجر** در اوایل سن مبتلا بمرض آبله شد، **خیام** رابرای معالجه‌دعوت نمودند ،وزیرش از**خیام** وقتیکه ازحال‌مریض‌پرسید درجواب گفت‌خوب‌نیست **سنجر** که این را شنید رنجیده خاطر شده واین رنجش بعد ها همیشه باقی بود .

ملکشاه در سنهٔ ٤٦٧ هجری رصد خانهٔ عالی تأسیس نمود و علمای بزرگ هیئت و نجوم را از خارج طلبید . از جمله **ابوالمظفر** اسفزاری **میمون بن نجیب واسطی** وحکیم نامی ما **خیام** نیز بوده است - **ابن اثیر** مینویسد برای این رصدخانه زرّ خطیری صرف شده و زیجی که فراهم گردید فقط بدست خیام بوده است و صاحب کشف الظنون هم در بیان زیج ملك شاهی عین آنرا ذکر کرده است .

خیام بیشتر بتدریس فلسفه میپرداخت و ناشر افکار و عقاید فلاسـفهٔ یونان بود و آزادانه اظهار عقیده مینمود واین در عوام سوء تأثیر بخشیده عالم نمایان اورا بالحاد و زندقه متهم ساختند و قصد قتل او نمودند ولذا مجبور بسفر حج گردید، در

---

۱ - دولت شاه لیکن تعیین عایدی ازکتب دیگر مأخوذاست.

۲ - تاریخ الحکماء شهر زوری .

مراجعت به بغداد آمد ـ جمعی برای تحصیل حکمت دورش جمع شدند ولی او قبول نکرد تا بعد از چندی بوطن خویش بر گشت (۱)

وفات ـ حکایت دلچسبی که دراین باب نقل شده این‌است‌که روزی‌او کتاب شفاء را مطالعه میکرد ، وقتیکه رسید به مبحث وحدت و کثرت فوراً خلالش را لای کتاب گذاشته بر خاست مشغول نماز گردید و بعد از نماز آداب وصیت بجای آورد و تا شب هم چیزی نخورد تا اینکه نمازشام را خواند بعد بسجده رفت ، عرض کرد الهی تا آنجاکه مقدورم بود در شناسائی تو کوتاهی نکردم و اینك امیدوارم مرا بیامرزی ، خدایا مرا ببخشای و هنوز این کلمات بر زبانش جاری بود که از اینعالم در گذشت. صاحب مجمع الفصحاء وفاتش را بسال ۵۱۷ هجری نوشته است .

راجع به دفن او حکایت غریبی نقل شده و آن بشرح ذیل میباشد :

نظامی عروضی صاحب چهار مقاله‌که ازشعرای مشهور آنزمان است‌مینویسد که‌من درسنهٔ ۵۰۶ هجری به بلخ رفتم وبعد ازورود بآنجا معلوم شدکه **خیام** چندروز قبل‌ازمن‌وارد‌بلخ‌شده‌و‌درخانه **امیر ابو سعید** منزل دارد. من درآنجا بخدمت وی رسیدم ، در اثناء‌صحبت ازجمله فرمود که قبر من در موضعی خواهد بودکه هر سال در موسم بهار شمال بر من گل افشانی کند، اینکلام بنظرم مستحیل آمده باخود گفتم که مثل **خیام** حکیمی‌نباید اینطور گزاف سخن گوید تا آنکه در سال ۵۳۰ هجری که‌مدتی قبل از این او دار فانی را وداع کرده بود وارد نیشاپور شدم و نظر بحق استادی که بر من داشت قصد کردم بزیارت قبرش بروم این بود بدلالت یکنفر خودرا بر سر قبر او که در قبرستان حیره واقع شده رسانیدم ، در آنجا دیدم قبرش پای دیوار باغی واقع شده و دو درخت یکی امرود ودیگری زردآلو سر از باغ بیرون کرده و آنقدر برك و شکوفه بر خاك او ریخته که خاکش در زیر گل مستور و پنهان شده بود .

---

(۱) تاریخ الحکماء جمال الدین قفطی .

صحبتی‌را که در اینخصوص در بلخ با من داشته بود یاد آوردم و بی اختیار اشکم جاری شد (۱)

مراتب فضل و کمال . اگر چه شهرت امروزهٔ **خیام** فقط در شعر آنهم از رباعیاتی است که از او بیادگار مانده ولی باید دانست که او در فلسفه و حکمت همدوش با ابو علی سینا بوده و نیز در علوم مذهبی و ادبی و تاریخ از ائمه فن شمرده میشده است . **جمال الدین قفطی** در تاریخ الحکماء او را به لقب امام خراسان وعلامة الزمان ذکرنموده‌ونیزشهرزوری‌درتاریخ‌الحکماچنین‌مینویسد«کان‌تلو ابی علی فی اجزاء علوم الحکمة وکان عالماً باللغة و الفقه والتواریخ » حافظه اش بقدری قوی بود که یکوقت کتابی را در اصفهان پنج مرتبه از اول تا آخرخواند و در مراجعت به نیشاپور آن کتاب را از حفظ استنساخ نمود و وقتیکه آنرا با نسخه اصل مقابله کردند اختلاف خیلی کمی بین آنها بوده است .

روزی در مجلس **عبد الرزاق** وزیر مباحثه علمی جاری بود و **ابوالحسن غزالی** یکی از ائمه فن حضور داشت ، در این میانه **خیام** وارد شد وزیر مزبور **خیام** را که دید گفت « علی الخبیر سقطنا » او مسئله‌ای را که در علم قرائت مطرح بود به **خیام** عرضه داشت وحلّاش را از او تقاضا نمود . **خیام** اقسام قرائت هفتگانه با نوادر روایات و ادله و وجوهیکه بوده تمام را به تفصیل ذکر نمود و بعد یکقسمت آنرا ثابت کرد که مقدم بر باقی میباشد ، اینجا **غزالی** بی اختیار بر خاست و گفت مسلماً هیچ یك از ائمه این فن دم دارای این‌پایه ازمعلومات نیستند (۲)

قاضی عبد الرشید نقل میکند که او روزی در حمام مرو **خیام** را برخورد کرد و شرح سورهٔ معوذتین را از وی پرسید، ضمناً سؤال کرد که علت تکرار الفاظ در این سوره ها چیست ، **خیام** در جواب آن تمام اقوال مفسرین وادله‌ای را که اقامه نموده اند بقدری شرح و بسط داد که اگر تمام آنها جمع آوری شوند یك کتاب مستقل و جداگانهٔ آماده خواهد شد (۳)

۱- شهر زوری ۲- شهر زوری ۳- شهر زوری

فقها و پیشوایان مذهبی با او مخالف بودند - **امام غزالی** که از پیشروان علمای آن عصر و کتابی در ردّ بر فلسفه نوشته که اسم آن تهافة الفلاسفه است یك روز صبح برای مناظره نزد **خیام** رفت ، از جمله پرسید که با وجود تشابه اجزاء فلك با هم و اتحاد در ماهیت چطور شده است که بعضی اجزاء آن قطبین قرار گرفته اند . اولا **خیام** چون در بیان مسائل حکمت خیلی بخل میورزید لذا درابتدا طفره رفته و گفت من آنرا در کتاب عرائس النفایس مفصل ذکر نموده ام ولی بعد لابد شده شروع بجواب نمود و در بیان آن اول از حرکت که از چه مقوله است آغاز کرده و بقدری آن را شرح و بسط داد که هنوز بیانش تمام نشده بود که صدای اذان ظهر بلند شد. **غزالی** گفت « جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقاً » و بر خاست و رفت.

فن نجوم اگر چه امروزه جزء خرافات شمرده میشود ، لیکن حکمای یونان عموماً بآن معتقد بودند و در میان مسلمین هم اشاعت و انتشار داشته است و باید دانست که در این فن **خیام** درجهٔ کمال را دارا بوده و بدین جهت ویرا منجم میخواندند . سال ۵۰۸ هجری بود که پادشاه به خواجه بزرگ **صدر الدین محمد بن المظفر** پیغام فرستادکه میخواهم برای شکار بیرون بروم ، شما از **خیام** بخواهید که برای این حرکت از روی قواعد نجوم روزی‌را تعیین کنند که از برف و باران ایمن باشم . **خیام** بعد از دو روز صرف وقت روزی را برای حرکت پادشاه مناسب دیده و خبر داد ، پادشاه هم در آنروز حرکت کرد ولی هنوز دو فرسخ راه طی نشده بود که هوا تیره شده برف شروع به باریدن نمود ، از هر طرف به **خیام** بنای ایراد و ملامت را گذاشتند و شاه مخصوصاً قصدکرد بشهر مراجعت کند ، **خیام** باعقیدهٔ ثابت ومحکمی گفت همین حالا هوا صاف میشود و تا مدت ۵ روز هم بیك حال باقی خواهد ماند و همانطوریکه او خبر داده بود واقع گردید.

مئولفات ـ از مؤلفات **خیام** خیلی کم در دست است ، زیجی که با دست او تهیه شده بود در ممالك اسلامی از آن خبری نبود لیکن مستشرقین اروپا آنرا بـه دست آورده منتشر ساخته اند و دیگر چند رسالهٔ مختصر ذیل است که **شهر زوری** آنها را ذکر نموده است :

اول ـ رساله مختصری است در طبیعیات .

دوم ـ رساله ایست در حقیقت وجود .

سوم ـ رسالهٔ در کون و مسئله تکلیف که اخیراً در مصر بطبع رسیده است .

اشعار زیادی درعربی گفته که ما چند بیت آن را (از شهرزوری) ذ یلا نقل مینمائیم :ـ

اصوم علی الفحشاء جهراً و خفیة	عفا فاً و افکاری بتقدیس خاطری
وکم عصبة ضلت عن الحق فاهتدت	لعارف الهدی من فیضی المتقاطر
فا ن صر ا ط ا المستقیم بصا ئر	نصبن علی وادی العمی کا لقناطر

ایضاً

ا ذ ا رضیت نفسی بمیسو ر بلغة	یحصلها با لـکد کفی و ساعدی
امنت تصا ر یف الحوادث کلهـا	فکن‌یا زمانی موعدی او مواعدی
متی باعدت دنیاك كان مصیـبته	فوا عجبا من ذا القریب المباعد
اذا كان محصول الحیوة منیة	فسیان حا لا کل ساع و قا عد

ایضاً

فکم الفت و کم اخیت غیر ا خ	و کم تبدلت بالا خوان اخواناً
و قات للنفس لما عز مطلبهـا	با لله ما تا لفی ما عشت ا نسا ناً

جای بسی تعجب است که با وجود تبحر **خیام** در تمام علوم از حکمت ، نجوم ، فقه ، تفسیر و حدیث ، تاریخ معذالك افق شهرتش در تمام اینعلوم‌تاریك

مانده و آنچه که از ۸۰۰ سال باینطرف نامش را زنده باقی گذاشته فقط رباعیات چندیست که از او بیادگار باقی مانده و همین رباعیات است که شهرت او را عالمگیر کرده و بالاخره آوازه اش در تمام شرق و غرب پیچیده است .

و چون موضوع کتاب شعر و شاعری است لذا در تحقیق این رباعیات لازم میدانیم که قبلا جنبهٔ شعری وادبی آنرا تحت نظر گرفته و از آن بحث نمائیم ، باین معنی اگر در این رباعیات از مسائل عالیه علمی و نکات بس دقیق و باریك فلسفی و یا از مطالب مهمهٔ اخلاقی چیزی درج نیست نباشد لیکن معلوم داریم که آیا از محاسن ادبی و شعری چیزی در آن یافت میشود یا نه و بعبارة اخری اگر خیام حکیم نیست آیا شاعر و ادیب هست یا خیر ؟

پوشیده نیست که شرط عمدهٔ شعر و شاعری شیوائی و دلربائی طرز بیان است یعنی شاعر بایدیك موضوع ساده را با اسلوب نغز و مرغوبی بیان کند که هرکس از شنیدن آن وجد پیدا کند و اما دلربائی و مرغوبی بیان باید دانست که آن از چند راه پیدا میشود چه یکوقت بی تکلفی و سلاست و روانی الفاظ و عبارات این کیفیت را پدید میآورد و وقت دیگر ازادای مطلب خارج از طریقهٔ معمول بلکه باسلوب بدیع میتوان آنرا بدست آورد و گاهی هم از طرز استدلال شاعرانه و یا ظرافت و شوخی و در یك مقام از استعارات و تشبیهات نغز و حقیقت این است که احاطه بر تمام عوامل و اسباب آن امریست ممتنع و اینقدر هست که شنونده احساس میکند چیزی قلبش را ربود اما آن چه بود ، چگونه ربود ، برای چه ربود ، هیچ معلوم نیست .

خوبی همین کرشمه و ناز و خرام نیست

بسیار شیوه هاست بتان را که نام نیست

اگرچه عدهٔ رباعیات خیام خیلی زیاد است لیکن مقالات و موضوعاتی که قدر مشترك بین تمام آنها میباشد عبارت از بی ثباتی دنیا ، ترغیب به خوش بودن ، تعریف شراب ، مسئله جبر ، توبه و انابه است و اوهر یك از این موضوعات را در

موارد عدیده و بار بار در سلك نظم کشیده ولی در هر مورد با یك پیرایهٔ مخصوصی سروده است که بکلی بکر و تازه بنظر میآید.

مثلا در موضوع توبه که موضوعی است عام و فرسوده در یك جا آنرا بد رجهٔ رقت انگیز بیان نموده کهواقعاً خواننده اشکش جاری میشود و در جای دیگرطریق منطق و استدلال را پیش کشیده ولی استدلالش هم بقدری قوی و محکم بنظر میآید که گوئی غیر قابل تردید میباشد و اینك اشعار ذیل را جهة نمونه ذ کر میکنیم:

بر سینهٔ غم پذیر من رحمت کن　　　بر جان و دل اسیر من رحمت کن
بر پای خرابات رو من بخشای　　　بر دست پیاله گیر من رحمت کن

چنانکه ملاحظه میکنید اوازخدا طلب رحمت میکند اما نه برای نفس خویش بلکه برای دیگر ان یعنی برای دست و پا، حق است این دست و پا دست وپای خود اوست ولی میدانید که این طریقه اساساً بر تأثیر دعا میافزاید چــه دعا کردن برای نفس خویش یکنوع خود خواهی محسوب میشود و نکته دیگری که در اینجاهست این است که اعضای بیچاره درمعاصی صادرهٔ ازخود هیچگونه اختیاری نداشته وبی تقصیر وده اند و از اینرو تبرئه آنها سهل و آسان خواهد بود.

لازم به تذکار نیست کــه در مقا بــلهٔ دست و پا با هم صفت طباق به کار برده شده است:

من بندهٔ عاصیم رضای تو کجا است　　　تاریك دلم نور صفای تو کجا است
ما را تو بهشت اگر بطاعت بخشی　　　آن بیع بود لطف و عطای تو کجاست

ایضاً

آنگه که پدید گشتم از قدرت تو　　　صد ساله شدم بناز در نعمت تو
صد سال بامتحان گنه خواهم کرد　　　تا جرم من است بیش ویارحمت تو

ایضاً

فریاد که عمر رفت بر بیهوده　　　هم لقمه حرامهم نفس آلوده

فرمودهٔ نا کرده سیه‌رویم کرد　　　فریاد ز کرده های نا فرموده

- مشهور است یکوقت صراحی از دستش به زمین افتاد و شکست و او این رباعی را گفت :

ابریق می مرا شکستی ربی　　　بر من در عیش را به بستی ربی

بر خاك بریختی می لعل مرا　　　خا کم بدهان مگر تو مستی ربی

میگویند که بواسطه این ترك ادب گردنش کج شد و این رباعی را گفت : -

نا کرده گناه در جهان کیست بگو　　　وان کس که گنه نکرد چون زیست بگو

من بد کنم و تو بد مکافات دهی　　　پس فرق میان من و تو چیست بگو

ظرافت و شوخی . - او با وجود مراتب حکمت و داش بسیار شوخ و مزاح بود این است اشعار زیادی دیده میشود که آنها را در لباس ظرافت وشوخی سروده است :-

ای چرخ ز گردش تو خرسند نیم　　　آزادم کن که لایق بند نیم

گر میل تو با بیخرد و نا اهلست　　　من نیزچنان اهل وخردمندنیم

ایضاً

در مسجد اگر چه با نیاز آمده ایم　　　حقا که نه از بهر نماز آمده ایم

زینجا روزی سجادهٔ دزدیده ایم　　　آن کهنه شده‌است باز آمده‌ایم

ایضاً

گویند که می مخور بشعبان نه رواست　　　نه نیز رجب که آن مه خاص خداست

شعبان و رجب مه خدایند و رسول　　　ما می رمضان‌خوریم کان خاصهٔ ماست

ایضاً

طبعم بنماز و روزه چون مایل شد　　　گفتم که مراد کلیم حاصل شد

افسوس که این وضو ببادی بشکست　　　وان روزه به نیم جرعهٔ باطل شد

ایضاً

نه لایق مسجدم نه در خورد کنشت ایزد داند گل مرا از چه سرشت
نه دین و نه دنیا و نه امید بهشت چون کافر درویشم چون قحبهٔ زشت

ایضاً

گویند که ماه روزه نزدیك رسید من بعد بگرد باده نتوان گردید
در آخر شعبان بخورم چندان می کاندر رمضان مست بخسبم تا عید

قاآنی مضمون رباعی اخیر را بطرز بسیار ساده و طبیعی در رشتهٔ نظم کشیده است : -

می خوردن این ماه روا نیست ولیکن مستانه توان خورد بشب یکدوسه ساغر
یا خورد بدا نگونه بباید که زمستی تا شام دگر بر نتوان خواست ز بستر

شاعر دیگر در اینمعنی گوید :

قرب یکماه به میخانه اقامت کردم اتفاقاً رمضان بود و نمیدانستم

ایضا

هر گه که طلوع صبح ازرق باشد باید که بکف جام مروق باشد
گویند با فواه که می تلخ بود باید که بدین دلیل می حق باشد

در اینجا میرزا غالب مضمون تازهٔ پیدا کرده میگوید :

نگفتهٔ که بتلخی بساز و پند پذیر برو که بادهٔ ما تلخ تر ازین پند است

تحقیر و استخفاف از دنیا . - شعرای عالیمقام مانند **سعدی** ، **حافظ** ، **ابن یمین** ، **ناصر خسرو** و غیره در موضوع فوق که موضوعی است مهم طبع آزمائی نموده و در بیان آن بهترین شاهکار ادبی را بکار برده اند ، ولی این مضمون را **خیام** در حقیقت بُنیان نهاده و پایهٔ بیان آنرا هم رسانیده بجائی که حتی مثل **سعدی** شاعری که خلاق معانی است گوئی در اینخصوص از مکتب معانی **خیام** درس گرفته و از اوتقلید نموده است ، در این رباعیات صرف نظر از مسائل متعلقه

به پند و اندرز اساساً طبع وقاد و ذوق و قریحه سرشار اورا نیز میتوان فهمید که تا چه اندازه بوده است - او این موضوع را مکرر و چندین بار در رشته نظم کشیده لیکن در هر جائی با نیروی تخیل مضمون تازه و بکری پیدا کرده با بدیع ترین معنا و بلیغ ترین تعبیری آنرا بیان نموده است که واقعاً هر یك در قلب خواننده نیشی است غیر از نیش سابق:

خاکی که بزیر پای هر حیوانی است　　زلف صنمی و عارض جانانی است
هر خشت که بر کنگرهٔ ایوانی است　　انگشت وزیری و سر سلطانی است

همین معنی است که **شیخ سعدی** آنرا بلباس افسانه در آورده میگوید:

شنیدم که یکبار در دجلهٔ　　سخن گفت با زاهدی کلهٔ
که من فرّ فرماندهی داشتم　　بسر بر کلاه مهی داشتم

و در جای دیگر بطرز غم انگیزی میگوید:

ز دم تیشه یك روز بر تل خاك　　بگوش آمدم نالهٔ درد ناك
که زنهار اگر مردی آهسته تر　　که چشم و بنا گوش و رو یست و سر

این اشعار با همهٔ رنگ آمیزی هائی که در آن شده معهذا شبحی است از دور نمای اصلی که در اینمعنی **خیام** ترتیب داده و میگوید:

دی کوزه گری بدیدم اندر بازار　　بر تازه گلی لگد همی زد بسیار
وان گل بزبان حال با او میگفت　　من همچو تو بوده ام مرا نیکو دار

اگر چه از لفظ «آهسته تر» و اسامی اعضاء مفرده در شعر شیخ اثر خاصی پیدا شده است لیکن بیان علت استرحامیکه دراشعار **خیام** دیده میشود تأثیرش بمراتب بیشتر میباشد - او همین مضمون را در جای دیگر بطرز مؤثر تری در رشته نظم کشیده است :-

پیش از من و تو لیل و نهاری بوده است　　گردنده فلك برای کاری بوده است
زنهار قدم بخاك آهسته نهی　　کان مردمك چشم نگاری بوده است

و در یك جا با پیرایهٔ دیگری چنین میگوید : -

این کهنه رباط را که عالم نام است   آرامگهٔ ابلق صبح و شام است
بزمی است که وا ماندهٔ صد **جمشید** است   قصری است که تکیه گاه صد **بهرام** است

ایضاً

این کوزه چو من عاشق زاری بوده است   در بند سر زلف نگاری بوده است
ایندسته که بر گردن او می بینی   دستی است که بر گردن یاری بوده است

تعریف شراب - همچنانکه **ابو نواس** در میان شعرای عرب فریفتهٔ بادهٔ ناب است **خیام** نیز در میان شعرای ایران گرفتار محبت شراب و می صاف میباشد - او با یك شور و شغف ، حرارت و جوش ، وجد ونشاط و بالاخره با حالت بیخودی وبی اختیاری که ازشراب اسم میبرد صاف وصریح معلوم میشود که او شراب میخورده و مخصوصاً همین شراب ظاهری را میخورد و جای افسوس است که او صوفی وعارف نبود بلکه حکیم و فیلسوف بوده است و الا شراب او هم مثل شراب خواجه **حافظ** بشراب محبت تأویل میشد .

نصف رباعیات **خیام** مخصوص است بذکر شراب و تعریف می ناب و اکثر مضامین و افکار وخیالاتیکه در اینموضوع در رشته نظم کشیده خواجه **حافظ** همان را گرفته بیشتر شیرین و شوخ و ظریفش کرده است اما باید دانست که آن جوش و سر مستی و بیخودی که در کلام **خیام** یافت میشود هیچوقت در کلام خواجه نمیتوان آنرا پیدا کرد و ما اشعار چندی را جهت نمونه ذیلاً مینگاریم :

من بی می ناب زیستن نتوانم   بی جام کشیده بار تن نتوانم
من بنده آن دمم که ساقی گوید   یکجام دیگر بگیر و من نتوانم

ایضاً

ما ئیم خریدار می کهنه و نو   وا نگاه فروشندهٔ عالم بدو جو
گفتی که پس از مرگ کجا خواهی رفت   می پیش من آر هر کجا خواهی رو

دریك عصری که خیالات وافکارمذهبی آخرین‌درجهٔ حکومت‌را دارا میباشد تماشا کنید پایه آزادی فکر و سر مستی را چه اندازه است ، یکنفر که غرق افکاروخیالات مذهبی است برای تحقیق از چگونگی قیامت نزد خیام که از حکمای الهی وازمحققین عصر است میآید و از اوحقیقت این‌امررا استعلام میکند ومیپرسد مولانا، انسان بعد از مرگ کارش بکجا می انجامد ؟ کجا میرود ؟ چه میشود ؟ و او با نهایت آزادی و بی تکلفی در جواب میگوید « عزیز من » جام شراب را بمن بده هر کجا میخواهی برو، بمن چه !!

در نتیجهٔ تحقیقات زیاد معلوم شده که **خیام** اگرهم شراب مینوشید حکیمانه بوده است نه رندانه ، اگر چه در شرع همین اندازه هم ممنوع میباشد ولی‌همانطور که خودش اشاره کرده در نوشیدن باده باید نکات ذیل را درنظر گرفت یعنی اول‌باید دید که نوشنده کیست ؟ و بعد چه مقدار . دیگر با چه نوع اشخاص میخواهد بنوشد ؟ و با در نظر گرفتن شروط مزبوره ظاهر میشود که غیر از اشخاص عاقل و دانا کسان دیگر حق ندارند شراب بنوشند .

می گر چه حرام است ولی تا که خورد   آنگاه چه مقدار و دگر با که خورد
هر گاه که این سه شرط شد راست‌بگو   می را نخورد مردم دانا که خورد

و بعد در اینکه چه قسم باید نوشید بی پرده میگوید :

کم کم خور و گه گه خور و تنها میخور

چون هشیارم طرب ز من پنهان است   ور مست شوم در خردم نقصان است
حالی است میان مستی و هوشیاری   من بندهٔ آن که زندگانی آن است

ایضاً

چون باده خوری ز عقل بیگانه مشو   مدهوش مباش و جهل را خانه مشو
خواهی که می لعل حلالت باشد   آزار کسی مجوی و دیوانه مشو

ایضاً

گر باده نمیخورم نشان خامی است ورنیز مدام میخورم بد نامی است
می شاه و حکیم و رند باید که خورد ور زین سه نهٔ مخور که دشمن کامی است

در این شکی نیست که نوشیدن باده اگر چه در نهایت اعتدال هم باشد حرام و مخالف با شرع است و آن کسی هم که فتوای جواز میدهد در واقع یك خطای فاحش اخلاقی را مرتکب شده است؛ لیکن شما دوشخص را فرض کنید که یکی سلیم‌النفس، نیك‌سیرت، بی‌آلایش، خالی ازریاوسالوس وبالاخره متدین‌واقعی‌است ولی‌شراب میخورد ویکی‌دیگر ازشراب پرهیزمیکند؛ علاوه فرایضش هم‌ترك نمیشود اماهمیشه به تکفیر و آزار واذیت مردم مشغول است؛ مال یتیم یاوقف را با حیل ودسایس شرعی میخورد؛ حقایق را مکتوم نگاهداشته و تعلیمات مذهبی را مطابق میل و خواهش خودش‌بیان میکند و در آن هزاران حقه بکار میبرد انصاف بدهیدکه شما از این دوشخص کدام یك را بیشترپسند خواهید نمود . **خیام** همین أشخاص را مخاطب ساخته میگوید :

تو فخر همی کنی که من می نخورم صد کار کنی که می غلام است آنرا

خواجه حافظ این معنی را با طرزی نغز و دلکش در رشته نظم کشیده است :

فقیه مدرسه دی مست بود وفتوی داد که می حرام ولی به ز مال اوقاف است

فلسفه . ـ معنای فلسفه چیست ؟ ادراك حقایق اشیا ، آری اشیائیکه از هرطرف‌مارا احاطه کرده‌اند، هروقت‌مابآنها‌نظرمی‌افکنیم‌خودبخوداین سؤال پیش میآید که : ماهیت آنها چیست ؟ چگونه بوجود آمده اند ؟ از چه پیدا شده اند ؟ مفردند یا مرکب ؟ ذاتیات ، خواص ، لوازم آنها چیست ؟ بعد اشیاء چندی را ملاحظه میکنیم که با هم یا یکی بعد از دیگری بوجود آمده اند؛ سؤال دیگری پیدا میشود که : آیا علاقه خاصی بین آنها موجود است ؟ یا بطور تصادف واتفاق پیدا شده اند ؟ درصورت بودن علاقه چه قسم وچه نوع علاقه است ؟ و برای چه هست

غرض این قسم سؤالات است که اساس شالودهٔ فلسفه را تشکیل میدهند و وظیفه علم مزبور است که این سؤالات را جواب گفته و از عهدهٔ حل آنها بر آید ولی اول از همه سؤالی که بیش میآید این است که آیاحقیقت اشیاء را میتوان‌فهمید ؟ حکما آن‌را بطور کلی مثبت جواب داده اند لیکن در هر عصری حتی امروز هم حکمائی هستند که معتقدند حقیقت هیچ چیز را نمیتوان بدست آورد .

هربرت اسپنسر همه اشیاء را بدوقسمت تقسیم کرده است . اول فوق ادراك و خارج از حیطه علم وشناسائی ـ دوم تحت ادراك و در قسمت اولی او رسالهٔمخصوصی تألیف و ثابت کرده است که در تحقیق اینگونه اشـیاء سعی و کوشش بکلی بیحاصل است .

شاپن هور فیلسوف شهیر آلمانی نسبت بتمام اشیا جنبهٔ منفی را اختیـار نموده ومیگویدکه حقیقت هیچ چیزرا نمیتوان معلوم‌داشت وباید دانست‌که‌مذهب‌حکیم **عمر خیام** هـم همین است . خوب تأمل کنید چیز ها ئی را که ما معتقدیم که آنها را میدانیم آیا واقعاً همینطور است که عقیده داریم ؟ . محسوس تر و نمایان تر و بالاخره بدیهی تر از همه در این میانـه ماده و جسم است لیکن غور کنید ما ماده‌راتا چه‌حدمیدانیم ، آری خواص چندی از ماده برمامکشوف است ، مامیدانیم ماده تحلیل شده تا منتهی میشود باجزاء صغارغیر قابل تجزیه که آنرا اجزای ذیمقراطیسی مینامند ، در این اجزاء حرکت ؛ وزن ؛ کشش اتصالی ؛ کشش ثقـل و خواص دیگری موجود میباشد لیکن تمام اینها جزء خواص و اعراض شمرده میشوند واینکه اصل حقیقت آنها چیست ؟ چگونه بوجود آمده اند ؟ از کجا آمده اند هیچ معلوم نیست .

از این هم ساده تر یك سیب را شاهد میآوریم ـ ما سیبی را دست گرفته‌همچو خیال میکنیم که آنرا میدانیم و بطور خیلی وضوح هم آنرا میدانیم لیکن غور کنید ما چه میدانیم ؟ ما می بینیم که آن دارای مقداریست معین و محـدود ، در آن بوی

خوش، هست ـ رنك هست ـ طعم و مزه هست ولی میدانید تمام اینهائی که گفته شد جزء اوصاف است که در فلسفه قدیم از اعراض شمرده میشوند و چیزیکه قائم با لذات باشد در میان آنها نیست در صورتیکه سیب از اشیائی است قائم با لذات واین جا ناچار باید تصدیق کرد که حقیقت سیب هنوز بر ما معلوم و کشف نشده است .

سلسلهٔ علت و معلول که در تحقیق مسائل ما آنرا بکار میبریم هر قدر دامنهٔ تحقیق وسعت پیدامیکند همانقدراین سلسله غیرقابل اعتبارمعلوم شده، بالاخره علت اصلی را هیچ نمیتواند بدست بدهد ـ اجسامیکه از بالا سقوط میکنند مطابق تحقیقات حکمای یونان علت سقوط این بود که زمین مرکز آنها است و هر چیز بطرف مرکز خودش جذب میشود لیکن **نیوتن** خطای این عقیده را کشف کرده و ثابت نمود که در تمام اجسام قوهٔ جاذبه موجود میباشد و چون حجم زمین بیشتر و بزرگتر است لذا اجسام کوچکتر از خودش را بطرف خود میکشد لیکن از این اکتشاف آیا اصل مسئله حل میشود ؟ شکی نیست که علت سقوط اجسام معلوم شد که تجاذب اجسام است اما علت تجاذب اجسام چیست ؟ چطور شده در اجسام چنین قوهٔ وجود پیدا کرده است ؟ هنوز معلوم نشده و بحالت لا ینحل باقی مانده است ـ خلاصه علل متوسطه راممکن است کشف کرد ولی وقتیکه علل اولیه را بخواهیم کشف کنیم مسئلهٔ لا ادری پیش میآید ، یك رازی کشف شده دوچار راز دیگر میشویم ـ یك گرهٔ باز شده گرهٔ دیگر درکار پیدا میشود :

فلسفی سر حقیقت نتوانست کشود   گشت راز دگران راز که افشا میکرد

و بدینجهت عقیدهٔ حکمای دقیق النظر این است که « چیزی بر ما معلوم نیست » **سقراط** بعد از یك عمر تحقیقات میگوید : « معلومم شد که هیچ معلوم نشد » و باید دانست که **خیام** نیز پیرو همین مسلك و عقیده و ناشر همین فکر میباشد :ـ

کس مشکل اسرار فلك را نگشاد کس یکقدم از نهاد بیرون ننهاد
چون بنگرم از مبتدی تا استاد عجز است بدست هرکه از مادر زاد

ایضاً

آنها که محیط فضل و آداب شدند در جمع کمال شمع اصحاب شدند
ره زین شب تاریك نبردند برون گفتند فسانه ای و در خواب شدند

ایضاً

آنها که جهان زیر قدم فرسودند وندر طلبش هر دو جهان پیمودند
آگاه نیم از آنکه ایشان هر گز زین حال چنانکه هست آگه بودند

ایضاً

جمعی متفکرند در مذهب و دین جمعی متحیرند در شك و یقین
نا گاه منادی بر آید ز کمین کای بیخبران راه نه آن‌است و نه‌این

ایضاً

کس را پس پردهٔ قضا راه نشد وز سرّ خدا هیچ کس آگاه نشد
هرکس ز خیال‌خویش چیزی گفتند معلوم نگشت و قصه کوتاه نشد

ایضاً

هرچند که رنگ و بوی زیباست مرا چون لاله رخ و چو سرو بالاست‌مرا
معلوم نشد که در طرب خانهٔ خاك نقاش من از بهر چه آراست مرا

تصور نشود که اگر فلسفه **خیام** لا ادری است پس هر کجا که یك آدم نادانی وجودداردباید فیلسوف‌باشد'به **سقراط** حکیم گفتندوقتیکه شماهم‌چیزی نمیدانید پس‌چه فرق است بین ما و شما در جواب گفت که من میدانم که نمیدانم ولی شما نمیدانیدکه نمیدانید .

کلیتاً علم دو قسم میشود عالمانه و جـاهلانه . زمین ، آ فتاب ، ماهتاب تمام اینها را یکنفر وحشی افریقائی هم‌میداند اما جاهلانه میداند. یکنفر د هاتی فلاّح هم میداند که در یك زمین در یك فصل و در یك زمان دو قسم غله پیدا نمیشود ویکنفر متخصص در علم فلاحت نیز آ نرا میداند ولی بین این دو علم فرق نمایانی موجود می-
- باشد . لا ادری هم همین حکم را داراست .

یکنفر فیلسوف میداند که حقیقت خدا را نمیتواند بشناسد شخص جا هل نیز آ نرا اقرار دارد ولی بقدر آ سمان و زمین بین آ نها فرق است .

خیام از این لا ادری مباهات میکند ومیگوید هرکس را نمی‌سزد چنین مقامی را ادعا کند :

تو بیخبری بی خبری کار تو نیست	هر بیخبری را نرسد بی خبری

یکنفرشاعر در اینجا میگوید :

تا بجائی رسیده دانش من	که بدانم همی نمیدانم

ملاحظه کنید **خیام** در این رباعی چه ادعای غریبی میکند :

رندی دیدم نشسته بر سنگ زمین	نه کفر نه اسلام نه دنیا و نه دین
نی‌حق نه حقیقت نه شریعت نه یقین	اندر دو جهان کرا بود زهرهٔ این

فلسفهٔ لا ادری صحیح باشد یا غلط ما کاری بآن نداریم ولی اثر و نتیجهٔ آن را باید دید چیست ؟ درست‌تأمل شود سر چشمهٔ تمام تحقیقات ، ا کتشافات، اطلاعات جدیده همین فلسفهٔ لا ادری است ـ ا گر مایقین داشته باشیم که همه چیز رامیدانیم ویاچیزی‌را که میدانیم‌بکنه‌وحقیقت‌او رسیده ایم دیگر درمابرای تفحص وتجسس علمی چه باقی می ماند ؟ چگونه برای آینده مادهٔ طلب در ما پیدا شده مشغول جدو جهد میشویم ، آری فلسفهٔ لا ادری است که چراغ راه ترقی ما میباشـد و همین فلسفه است که همیشه ما را برای قدمهای بالاتری تحریك مینماید و هر قدر که دانش مـا فزونی میگیرد او قلم بطلان روی آن کشیده مارا برای پله های بالاتری رهبری مینماید

فلسفهٔ نام‌برده هرچند بخیام میآموزد که چیزی برتر معلوم نیست ولی درعین حال بتحصیل معرفت و کشف حقایق ترغیب مینماید.

گر ازپی شهوت و هوا خواهی رفت　　　از من خبرت که بینوا خواهی رفت
بنگر چه کسی ؟ و از کجا آمده‌ای ؟　　　میدان که‌چه‌میکنی؟کجاخواهی‌رفت

او این مسائل را که : چه هستی ؟ از کجا آمدهٔ ؟ چه میکنی؟ کجا خواهی رفت ؟ بما تلقین میکند که تحقیق کنیم وبرموز وحقایق آنها شناسائی حاصل نمائیم ، حال از شما انصاف میخواهم و می پرسم که : آیا فلسفهٔ بالا تر از این در دنیا هست ؟

نکتهٔ دیگری که نهایت درجه قابل توجه است اینکه فرقه های بیشمار اسلامی را شما میدانید که درمسائل مذهبی تا چه درجه با هم نزاع و جدال داشته و دارند. خدافاعل‌بالایجاب‌است یابالاراده ؟ صفات خداعین ذات است یاخارج‌ازذات ؟ قدیم‌است یا حادث ؟ کلام خدا نفسی است یا لفظی ؟ شما غور کنید و ببینید که این مسائل تا چه اندازه فوق ادراك ما میباشند - وقتیکه اصل ذات خدا برما معلوم نیست ، چگونه پی بحقیقت اوصافش میتوان برد ؟ و با اینحال هر فرقهٔ پیش خود قاطع است که آنچه بر او معلوم شده محقق و مسلم و غیر قابل تردید است تا این حد که فرقهٔ مخالف خودش را جاهل ، گمراه ، کافر ، زندیق و ملعون میداند . معتزله ، قدریه ، اشعریه ، حنابله ، شیعه‌وسنی هر یك دیگری را مرتد و کافر میشمارد و این اختلاف تا این درجه شدید وسخت‌می‌شود که با هم بنای جدال و جنگ‌را گذاشته کوچه های بغداد ازخون مسلمانان رنگین میگردد .

اگر این قائدین و پیشوایان دین ، عمل به فلسفهٔ خیام مینمودند و میگفتند که این مسائل فوق ادراك ما میباشد و علم و درایتی‌هم که برای ما حاصل شده مساوی با لاادری است و وظیفهٔ مذهبی ما همینقدر است که باین مسائل بطور اجمال ایمان آورده بگوئیم خدا هست ، میداند ، می‌بیند ، میشنود ، میگوید اما حقیقت این صفات

چیست ؟ شارع مقدس دانستن آنرا بما تکلیف نکرده‌است، جنگ و خون ریزیهائی که در مدت هزار و دویست سال بین مسلمین جاری بود یقیناً واقع نمیشد .

هاتف شیراز در اینمعنی چقدر خوب گفته‌است :

یکی از عقل می‌لافد دگر طامات میبافد　　بیا کاین داوریهارا بپیش داور اندازیم

جبر : مسئله جبر از جمله مسائلی است که نهایت درجه دقیق و باریک میباشد و آن هر چند بظاهر غلط بنظر میآید ولی متأسفانه مفری از آن نیست . قدریه که قائل به اختیارند اقوی دلیل آنها این است که انسان چون در اراده خودش مختار است پس باید فاعل مختار باشد ولی بعد از غور زیاد معلوم میشود اینطور نیست یعنی اراده از امور اختیاری انسان نیست بلکه آن بعد از جمع شدن موجبات خواه مخواه بوجود میآید و جلوگیری از آن هم خارج از اختیار انسانی است .

تعجب اینجاست که اشخاصیکه از نام جبر فرار میکنند و جبریه را کافر می - دانند خودشان گرفتار جبر و جبری مذهب می باشند اما بزبان نمیآورند و اقرار نمی کنند اشاعره قائل بجبر نیستند بلکه میگویند اسان بر افعال خود قادر می باشد ولی در عین حال میگویند که این قدرت مطلقاً منشأ اثر نیست این جا باید پرسید پس فائده چنین قدرتی چیست ؟

بهر حال ما این بحث را بواسطه عدم گنجایش مقام در همین جا (بدون آنکه در آن اظهار عقیده نمائیم) ختم میکنیم و همینقدر میگوئیم که جبر اعم از اینکه صحیح باشد یا غلط ، **خیام** قائل بجبر و جبری مذهب است ،

ایزد چو نخواست آنچه من خواسته‌ام　　کی گردد راست آنچه من خواسته‌ام
گر هست صواب آنچه او خواسته‌است　　پس جمله خطاست آنچه من خواسته‌ام

ایضاً

نقشی است که بر وجود ما ریختهٔ　　صد بو العجبی ز ما بر انگیختهٔ
من زان به از این نمیتوانم بودن　　کز بوته مرا چنین فرو ریختهٔ

ایضاً

از آب و گلم سرشتهٔ من چه چکنم وین پشم و قصب تو رشتهٔ من چه کنم
هر نیك و بدی که ازمن آید بوجود تو بر سر من نوشتهٔ من چه کنم

ایضاً

سازندهٔ کار مرده و زنده توئی دارندهٔ این چرخ پرا کنده توئی
من گرچه بدم صاحب این بنده توئی کس را چه گنه چوآفریننده توئی

خواجه حافظ در اینمعنی با طرزی مرغوب و مطلوب ساخته :

برو ایزاهد و دعوت نکنم سوی بهشت که خدا در ازل از بهر بهشتم نسرشت

فلسفهٔ زندگی : در اینخصوص او کاملا طر فدار فلسفهٔ **اپیکورس** حکیم یونانی است یعنی از گذشته وآینده یکسره باید چشم پوشید وزمان حالرا که نقداست غنیمت شمرده خورد ـ نوشید ـ خوش زیست :

در وقت بهار اگر بتی حور سرشت پر می قدحی دهد مرا بر لب کشت
گرچه بر هر کس اینسخن باشد زشت سگ به ز من ار دگر برم نام بهشت

ایضاً

جامی و مئی و ساقئی بر لب کشت اینجمله مرا نقد ترا نسیه بهشت
مشنو سخن بهشت و دوزخ از کس کو رفت بدوزخ و که آمد ز بهشت

ایضاً

روزی که گذشته است ازو یاد مکن فردا که نیامده است فریاد مکن
بر نامده و گذشته بنیاد مکن حالی خوش باش و عمر بر باد مکن

ایضاً

دریاب که از روح جدا خواهی رفت در پردهٔ اسرار فنا خواهی رفت
می نوش ندانی ز کجا آمدهٔ خوش باش ندانی که کجا خواهی رفت

ایضاً

زان پیش که بر سرت شبیخون آرند　　فرمای که تا بادهٔ گلگون آرند
تو زر نهٔ ای غافل نادان که تو را　　در بوته نهند و باز بیرون آرند

این فلسفه که انسان نیکی و بدی را هیچ مد نظر قرار ندهد بلکه خواهشهای نفسانی را پیروی نموده وآنچه میلش کشید یا نفسش طلب کرد در کردن آن آزاد باشد وبالاخره همهٔ همش‌را مصروف لذائذدنیوی کند، بظاهر نهایت درجه خطرناك معلوم میشود لیکن از مثل خیام حکیمی نمیتوان یك چنین فلسفهٔ خطرناکی انتظارداشت، او در بسیاری از رباعیاتش بمعاد و سزا و جزا اقرار میکند واز اعمال زشت مارا منع نموده و بکردارنیك ترغیب مینماید.

پوشیده نیست که در سلطنت های مشرق زمین تحصیل ثروت وجاه ومنصب، (آنوقت) با وسایل مشروع غیرممکن بلکه برای آن انسان مجبوربوده است هرگونه رزائلی را مرتکب شده و از هیچ عمل نا مشروع و کار فجیعی رو بر گردان نباشد. خیام در آنوقت تماشا میکرد و می دید که ارباب دنیا شب و روز به تك و دو، زد وخورد، دسیسه و حیله، فساد و آنتریك، دسته بندی، نفاق و دو روئی، خوشامد و مجیز گوئی و بالاخره دروغ مشغولند. و بعد می دید با همهٔ این متاعب و شداید و رزایل و بدبختی ها نتیجهٔ که بدست میآورند تا چه اندازه سریع الزوال و ناپایداراست - یکنفرامروزوزیراعظم‌است‌فردامی‌دیدنددرکوچه‌هاسرگردان‌وآواره‌میگردد، یکشخص‌که تا دیروز صاحب همه چیز بوده امروز جاو درب مسجدی ایستاده بگدائی مشغول است. برامکه صیت جاه و جلال شان در تمام روی زمین منتشر است، یك دفعه بدون مقدمه تمام خاندان آنها بر باد رفته حتی نام و نشان آنها بکلی از میان می رود.

بی شبهه یکنفر حکیم الهی و یك دانشمند عالی مقام این اوضاع هولناك را که می بیند خاطرش آشفته و حالش بکلی پریشان می شود و بی اختیار زبان به‌پندواندرز

گشوده چنین خواهد گفت ،

ای مردم ، این دنیا قابل اعتماد و دلبستگی نیست . بجاه و منصب تکیه نکنید و فریب آنرا نخورید ، زندگی چیزی نیست ، بقا و دوامی ندارد . چشم باز کنید و با دیدهٔ عبرت بنگرید ، این کاسهٔ که در دست شما است از کاسـهٔ سر **فریدون** درست شده است . این خشت هائی که در بناها بـکار میبرند از کالبد **جمشید** ساخته شده است . لحظهٔ بخود آئیـد . آز و حرص را از خود دور کنید و برای این دنیا این همه محنت و رنج بخود راه ندهید . کمتر در فکر و خیال باشید . این دو روزهٔ عمر قابل اینهمه غم و اندوه نیست . قناعت را پیشه کنید . فارغ و آسوده باشید . وقت را غنیمت بشمرید و بالاخره بخورید ، بیاشامید ، خوش باشید وبا خوشی وشادکامی از دنیا بروید .

خیام باین نکته آشناست و میداند که عامهٔ مردم اشخاص قناعت پیشه را بنظر حقارت نگاه می کنند و آنها را پست میشمارند لیکن او از این طرز فکر مردم اظهار تعجب میکند و آنرا غریب میشمارد :

این جمع اکابر که مناصب دارند	از غصه و غم ز جان خود بیزارند
وانکس که اسیر حرص چون ایشان نیست	این طرفه که آدمیش می نشمارند

او قناعت و آزادی را در ابیات ذیل بنحو شایسته‌ای بما تعلیم می دهد :

چون رزق تو آنچه عدل قسمت فرمود	یکذره نه کم شود نه خواهدافزود
آسوده ز هر چه نیست می باید شد	وازاده ز هر چه هست میباید بود

❀❀❀

از مرگ میندیش و غم رزق مخور	کاین هر دو بوقت خویش ناچار رسد

زندگانی که **خیام** شیفتهٔ آن زندگانی است و ازوی رشك می برد ، دراین رباعی آنرا چنین بیان میکند :

در دهر هر آنکه نیم نانی دارد	وز بهر نشست آشیـانی دارد

نی خادم کس بود نه مخدوم کسی   گو شاد بزی که خوش جهانی‌دارد

تصویر این زندگانی را **ابن یمین** خیلی قشنگ کشیده میگوید:

دوتای نان اگر از گندم است یا ازجو   دوتای جامه اگر کهنه‌است یا خود نو

بچار گوشه دیوار خود بخاطر جمع   که کس نگوید از اینجا بخیزو آنجارو

هزار بار فزون تر به نزد **ابن یمین**   ز فر مملکت **کیقباد** و **کیخسرو**

تعلیمات اخلاقی ـ باید دانست که فلسفهٔ اخلاق **خیام** نهایت درجه ساده و مختصر است ولی باهمهٔ اختصاری که دارد باید گفت‌که آن برای جهان وجهانیان کافی می باشد .

غیبت مکن و دل کسان را مازار   در عهدهٔ آن جهان منم باده بیار

ایضاً

بدخواه کسان هیچ بمقصد نرسد   یك بد نکند تا بخودش صد نرسد

من نیك تو خواهم و تو خواهی بد من   تو نیك نه بینی و به من بد نرسد

ایضاً

گر شادی از آن خویشتن میدانی   کآسوده دلی را به غمی بنشانی

در ماتم عقل خویش بنشین همه عمر   میدار مصیبت که عجب نادانی

ایضاً

ای آنکه خلاصهٔ چهار ارکانی   بشنو سخنی ز عالم روحانی

دیوی و ددی و ملك و انسانی   با تست هر آنچه مینمائی آنی

شما در خصوص تعلیمات مندرجهٔ در این ابیات ممکن است بگوئید که آن یك تعلیم تازهٔ نیست بلکه همهٔ اهل مذهب آنرا تعلیم میدهند . میگویم راست است، لیکن اهل مذهب دائرهٔ فیاضی خود را محدود کرده‌اند ، در نزد ایشان نیکی و احسان . خوبی و همدردی، غمخواری، محل و جای تمام این او صاف هم مذهب های خودشان هستند ولی در نزد **خیام** اینطور نیست بلکه فلسفهٔ اخلاق او فیاضی

را تعمیم میدهد نظیر آفتاب که بدشت و چمن هر دو یکسان ضیاء وروشنی می‌بخشد .

در تعلیمات اخلاقی **خیام** ریا و سالوس جرم بزرگ و غیرقابل غفران شمرده می شود و در حقیقت کسی هم تاکنون بخوبی او ازاهل ریا پرده دری نکرده است . **حافظ** و **سعدی** در دریدن پردهٔ زاهدان سالوس ید بیضا کرده و بهترین شاهکار خود را بکار برده‌اند لیکن **خیام** در یك رباعی ، باین مضمون خاتمه داده است :

زاهد بزن فاحشه گفتا مستی   وزخیر گسستی وبشر بپوستی
زن گفت چنانکه مینمایم‌هستم   تو نیز چنانکه مینمائی هستی

شما اگر در اطراف این دو بیت تأمل کنید تصدیق خواهید نمود که برای خراب کردن یك آدمی که ظاهر و باطنش یکسان نیست مضمونی نو تر و نادر تر و در عین حال مؤثر تر و عبرت انگیز تر از این مضمون نمی شود پیدا کرد ؟

او این راکاملا غورکرده و میداند که اسان از چه راهها و به چه وسایل و اسبابی خواه مخواه گرفتار عجب و ریا می شود اینست بما تعلیم میدهد که خودرا درآن مواقع از خطر محفوظ داریم .

در راه چنان روکه سلامت نکنند   باخلق چنان زی که قیامت نکنند
درمسجد اگر روی چنان روکه ترا   در پیش نخوانند و امامت نکنند

خیام در اینمورد مقصودش اینست که طوری بی سر وصدا وبی تکلف زندگی کنید که مردم شما را مقدس و پارسا ندانند ، چه انسان وقتیکه در نظر مردم عالی جناب و قدسی مآب قلم رفت آنوقت بحریت فکر خود خاتمه داده برای تثبیت این مقام خود و جلب نظر مردم هزاران کار مجبور میشود بکند و حال آنکه همهٔ آنهارا بتکلف انجام داده و اگر پیش مردم بقدس و تقوی معرفی نشده بود هر آینه مجبور بر این خود داری و حفظ مراتب نبوده است .

فلسفهٔ اخلاق خیام از فلسفهٔ اخلاق علمای دین و زهاد بمراتب بلند تر و بالا تر است زیرا که این پیشوایان دین یك عمل را فقط از حیث ثواب یا عقاب تحت‌نظر

گرفته در آن قضاوت میکنند ، چنانکه در یك عمل که یقین حاصل شد که فاعل آن مستوجب عذاب نیست یا هست ولی خداوند او را خواهد بخشید بعقیدهٔ آنان هیچ اندیشهٔ در ارتکاب آن عمل نیست . اما مذهب خیام نفس عمل و ماهیت یك کردار را باید دید چیست و بنا بر این هر عملی که ذاتاً ناپسند و بد باشد از آن باید دوری نمود و باین حرف که « خدا خواهد بخشید » هیچوقت نباید مستظهر شد ، خلاصه بعقیدهٔ حکیم شهیر ما همینقدر که خداوند دید عمل ناشایست و بدی از اسان سر زده خود عذابی است دردناك .

با نفس همیشه در نبردم چکنم	وز کردهٔ خویشتن بدردم چکنم
گیرم که ز من در گذرانی بکرم	زین شرم که دیدی که‌چه کردم‌چکنم

نظر خیام نسبت بفقها ــ شرحیکه تا اینجا راجع بفلسفه و تعلیمات اخلاقی و بلندی فکر و آزادی خیال خیام جهة نمونه ذکر نمودیم از آن بخوبی میتوان پی برد که نظر یك چنین شخصی نسبت بفقها چیست ؟

او میگوید و چقدر هم درست میگوید :

با این دوسه نادان که چنان میدانند	از جهل که دانای جهان ایشانند
خوش باش که از خری ایشان بمثل	هر کو نه خراست کافرش میدانند

غور کنید درمیان محققین اسلام مانند : **غزالی** ، **رازی** ، **محی‌الدین عربی** ، **شیخ اشراق** ، **ابن رشد** و مانند ایشان کسی یافت نمیشود که نیشی از طبقهٔ فقها نخورده باشد بلکه همهٔ آنها از این طایفه اذیت کشیده و صدمه دیده اند چرا ؟ برای اینکه این دانشمندان بزرگ نمیتوانستند زیر بار خرافات رفته افکار و عقاید عامیانه را قبول کنند و چقدر جای تأسف‌است که او چنانکه در رباعی ذیل اظهار میکند بواسطهٔ همین فشارفقها یکرشته حقایق واسرار گرانبهائی را ازما مکتوم داشته و نتوانسته آنهارا بیان نماید :

اسرارجهان چنانکه دردفتر ماست　　گفتن نتوان که آن وبال سر ماست
چون نیست دراین مردم نادان اهلی　　نتوان گفتن هر آنچه درخاطر ماست

خیام واروپا ــ تعجب در این است که اروپا بیش از آسیا از **خیام** قدر - - دانی نموده در ترجمهٔ رباعیات و تحقیق حالات او اروپائیان قدمهای وسیعی بر داشته اند و باید هم اینکار را بکنند چه افکار و خیالات او بقدری آمیخته با افکار و خیالات اروپاست که اگر امروز درحیات بود شاید یکنفر از محققین زبردست اروپا قلم میرفت .

منابع اطلاعات اروپائیان تا سال ۱۸۹۶ میلادی راجع به **خیام** محدود بوده است ولی از وقتیکه نگارشهای قابل تقدیر پروفسور **ژوکوفسکی** منتشر گردید انقلابات عظیمی در افکار اروپا روی داد ، حالیه پروفسور **رس** و **هرن آلن** و غیر آنها ترجمهٔ رباعیات و تذکرهٔ حالات اورا در انگلیسی طبع و نشر نموده اند و قبل از آن در انگلستان ترجمهٔ مشهوریست از **فیس جرالد و میگارتی** که با نهایت اهتمام طبع و نشر شده ولی ترجمهٔ **گارنر** مهم تر از همه است - **ون فیلد** درسنهٔ ۱۸۸۳ میلادی دو کتاب منتشر ساخت که یکی فقط ترجمهٔ رباعیات و دیگری رباعیات و در صفحه مقابل ترجمه بوده است - **نیکلا** فرانسوی یکسال بعد از **فیس جرالد** رباعیات را بزبان فرانسه ترجمه کرده طبع و نشرنمود ، **بودن استید** آن را بزبان آلمانی ترجمه کرده منتشر ساخت و چند رباعی هم بزبان هلندی ترجمه شده است ، پروفسور مزبور مینویسد که اگر تمام کتب و رساله هائی را که راجع بخیام نوشته شده بخواهم جمع آوری کنم هر آینه عمرم کفاف آنرا نمیدهد.

قدیمترین نسخهٔ رباعیات امروز در اکسفورد موجود و **هرن آلن** آنرا گراور کرده منتشر ساخته است و یك نسخه بسیار نفیس هم در پاریس موجود است ولی از حیث قدمت بپای نسخه اکسفورد نمیرسد .

انوری

نام او **محمد** لقب اوحد الدین، تخلص انوری، موطن ومولد بدهنه یکی از قرای ابیورد است لیکن **عرفی** میگوید - : انوری گر بود از مهنه منم از شیراز - و آنرا خاوران هم میگفتند و بدینجهت تخلص **انوری** ابتدا خاوری بود و بعد به اشارهٔ استادش **عماره** آنرا **بانوری** تبدیل نمود.

او تحصیلات خودرا در مدرسهٔ منصوریهٔ طوس باتمام رسانید و در تمام رشتهای علوم متداوله دست داشت، خاصه‌در نجوم و ریاضی که‌استاد بوده است. **دولت شاه** مینویسد که او یك روز پهلوی درب مدرسه نشسته بود که شخصی را دید با نهایت جلال میرود، پرسید او کیست گفتند یکنفر از شعرای دربار است، این بود از همان وقت دست از اشتغالات علمی کشیده تمام شب را نشست و قصیدهٔ ساخت که مطلعش این است - :

گر دل بحر و دست کان باشد　　　دل و دست خدا یگان باشد

صبح آنرا بدربارسلطان **سنجر** برده خواند، سلطان پسندش‌آمد و اورا درگرفتن صله و قبول شغل مخیرّ ساخت - او بعد از تقدیم مراسم ادب گفت :

جز آستان توام در جهان پناهی نیست　　　سر مرا بجز این در حواله گاهی نیست

سنجر شغل مناسبی با حقوق کافی برای او مقرر فرمود چنانکه از رادکان که حرکت نمود **انوری** هم ملتزم رکاب بوده است. در بین راه قصاید چندی گفته بنظر سلطان رسانید که از جمله اینست :

باز این چه جوانی و جمال است جهان را
وین حال که نو گشت زمین را و زمان را

بی اطلاعی تذکره نویسان ما را ملاحظه کنید چه اندازه است که این حکایت را همهٔ آنها نوشته اند ولی هیچکدام نشده یکوقت قصیدهٔ که جزو دیباچهٔ شاعری **انوری** شمرده میشود آنرا باز کرده بدقت نگاه کنند. خود **انوری** در این قصیده میگوید ـ :

خسروا بنده را چو ده سال است — که همی آرزوی آن باشد
کز ندیمان مجلس ار نشود — از مقیمان آستان باشد

و از این صراحتهٔ معلوم میشود که این قصیده را ابتدا نگفته بلکه ان بعداز ده سال انتظار سروده شده است .

کیفیت ورود **انوری** بدر بار سلطان **سنجر** بدینقرار است ـ او از یکمدتی شعر میگفت ولی نمیتوانست خودرا بدر بار برساند و جهتش هم این بود که **امیر معزی** ملك‌الشعرای دربارنمیگذاشت کسی خودرا بشاه معرفی نماید ـ چون قوهٔ حافظهٔ او بدرجهٔ بود که هر قصیدهٔ را که یکبار میشنید حفظ میکرد ، لذا هر وقت شاعری قصیدهٔ به دربار آورده یکبار برای **امیر معزی** میخواند او آن را حفظ کرده بعد بشاه میگفت که من آن را گفته ام چنانکه آن قصیده را از اول تا بآخر برای پادشاه قرائت مینمود، معلوم است شاعر بیچاره این وضع را که میدید سرافکنده شده پی کار خود میرفت .

انوری که از این حال آگاه بود یك روز لباسهای ژندهٔ پوشیده با وضعی شوریده خدمت **امیر معزی** آمد و اظهار داشت من شاعرم و قصیدهٔ در مدح شاه گفته با خودآورده ام و میخواهم آنرا بنظرش برسانید **معزی** گفت بخوانید چیست، **انوری** گفت ـ :

زهی شاه و زهی شاه و زهی شاه — زهی میر وزهی میر و زهی میر

معزی گفت اگر میگفتید :

زهی شاه و زهی شاه و زهی شاه   زهی ماه و زهی ماه و زهی ماه

یك مطلعی میشد برای قصیده - **انوری** بنا کرد یاوه سرائی کردن، **معزی** دید او برای مسخره گی در بار خیلی مناسب است، گفت فردا بیائید اینجا ، روز دیگر او در دربار حضور بهمرسانیده **معزی** اورا با خود بحضور برد و اشاره کرد قصیدهٔ که در مدح پادشاه ساخته اید بخوانید، **انوری** با لحن شاعرانه شروع بخواندن این قصیده نمود - :

گر دل و دست بحر و کان باشد   دل و دست خدا یگان باشد

شاه سنجر که کمترین خدمش   در جهان پادشه نشان باشد

این دو شعررا که خواند لحظهٔ درنگ کرد و **بمعزی** گفت اگر این قصیده را شما گفته اید بقیه را بخوانید **معزی** خواموش شد، **انوری** تمام قصیده را خواند و **سنجر** نهایت درجه پسندش آمده ویرا جزوندیمان مجاس خویش قرارداد تا کارش بدرجهٔ بالا گرفت که **سنجر** با همه شکوه و جلالی که داشت دو بار برای دیدن **انوری** به خانه اش رفت .

او در نجوم بطوریکه در سابق اشاره شده ید طولائی داشت ، در **زمان سلطنت سنجر** او نظر باجتماع کواکب سبعهٔ سیاره در برج میزان خبرداد در یك روز معینی باد شدیدی میآید و تمام ابنیه و عمارات را ویران و منهدم میسازد ، این خبر که انتشار پیدا نمود وحشت بر مردم مستولی شد ، ناچاه حفره ها وسردابهائی ترتیب دادند و در روز موعود همه در آن سردابها جمع شدند و اتفاقاً بادیکه حتی یك چراغ را خواموش کند پدید نیامد ، **سنجر انوری** را طلبید و عتاب نمود ، او در جواب گفت احکام قرانات اینطور نیست که فوراً ظهور پیدا کنند - **فرید کاتب** قطعهٔ ذیل را گفته است :

گفت انوری که ازجهت باد های سخت　　ویران شود عمارت و کاخ سکندری
در روز حکم او نوزیده است هیچ باد　　یامرسل الرّیاح تو دانی و انوری

او بیش از این مناسب ندانست که در شغل خود باقی ماند لذا ترك ملازمت گفته به نیشاپور رفت . آوازه اش آنوقت بتمام اطراف وجوانب پیچیده بود ، ملوك و امرا هر کدام او را بدر بار خویش دعوت مینمودند ـ از جمله سلطان احمد پیروز شاه در سنه ۵۲۳ هجری مکتوبی فرستاد واورا نزد خویش خواند ، اوحرکت کرد ولی بعد شنید که باید از رود جیحون عبور کند ترسید تااینحدکه وقتیکه ببلخ رسید از سلطان معذرت خواست و در همانجا اقامت گزید ـ لیکن در بلخ بقدری سخت باو گذشت که به تنگ آمده قصیدهٔ گفت وخدمت سلطان فرستادکه چند شعرآن اینست :ـ

زین حال که در بلخ کنون دارم　　از خوف پر یشانی و گمراهی
زین پیشا گر وهم وگمانی بردی　　آن مُخطی کوته نظر شاهی
بر عبرهٔ جیحون نه به آموزش　　چون بط بهٔطبیعت شدمی راهی

سلطان یکی از معتمدین خودرا فرستاد که اورا با خود بدربار بیاورد ، شاعر نامی وقتیکه کنار رود جیحون رسید و چشمش بآب افتاد مضطرب گردید ـ دلیلی که باوی بود برای تشجیع اولنگ بسته خودرا میان آب انداخت و مشغول شنا گردید و مسافت زیادی از آب راطی کرد و به انوری حالی میکرد که نباید ترسید . خلاصه بعد اززحمات زیاد اورا در قایقی نشانده بساحل رسانیدند ، اسب خاصه‌ای را که برای سواری اوحاضر کرده بودند ـ اشاره شد بر آن سوار شود ، او بدواً محض مراعات ادب ابا کرد که سوار شود تا باصراراورا سوار کرده حرکت نمودند و بدینطریق اورابدربار رسانیدند . قصیده ای که در بین راه گفته بود بعد از ورود بدربار آنرا خواند و قصیده این است ـ :

حبذا بخت مساعد که سوی حضرت شاه
مرد می کرد و رهم داد پس از چندین گاه
اندر آمد ز در حجرهٔ من صبحدم می
روز بهمن خبر یعنی دوم بهمن ماه
سال بر پانصد و سی و سه از تاریخ عجم
گفت بر خیز که از شهر بدر شد همراه
چه روی راه تر دد قضی الامرفقم
چه کشی کفش تخیل بلغ السیل ز باه
چون بر انگیخت مرا رفت وچراغی افروخت
بی تحاشی چه رفیقی که بود از اشباه
تا که من جامه بپوشیدم و بیرون رفتم
بشتابی که وداعم نه رهی کرد و نه راه
او برون برد بدر مفرش و آورد ستور
محملی بست و مرا کرد چو شاهی بر گاه
همچنان جملهٔ راهم بسلامت میبرد
نه در آن طبع ملالت نه در این طوع اکراه
تا بحدی که مرا داد همی میخی و کفش
تا بجائی که همی داد خرم را جو و کاه
چون به جیحون برسیدیم زمن هوش برفت
گفت لا حول و لا قوة الا بالله
رفت بر بست از اری و به جیحون در جست
وندران جست به یکدم بگذشت او به شناه

باز باز آمد و گفتا که بدیدی سهل است
در نشین خیز و مکن وقت گذشتن بیگاه
کشتی آورد نشستیم در او هر دو بهم
چون دو یار اوهمه یاری ده ومن یاری خواه
او چو شیری بیکی گوشهٔ کشتی بنشست
من سر اندر زن و بیرون زن همچون رو باه
آخر الامر چو کشتی بسلامت بگذشت
جستم از کشتی و آمد به لب کشتی گاه
عرصهٔ دیدم چون جان و جوانی بخوشی
شادی افزای چو جانی و جوانی غم گاه
گفتم ای بخت بهشت است سواد ترمد
گفت راضی مشو از روضهٔ رضوان بگیاه
باش تا شهر به بینی و در و بار ملك
باش تا قلعه به بینی و در و عرض سپاه
تا درین بودم گردی ز در شهر بخاست
گفتم آن کیست مرا گفت جنیبت کش شاه
آمد القصه و آورد جنیبت پیشم
دیدهٔ من چو در آن شکل و شبه کرد نگاه
بوسه دادم سُم و زانوی و رکابش هر سه
گفتم ای روز براق از تو چو رنگ تو سیاه
بسعادت بسر آخور خود باز خرام
که ترا پایه بلند است و مرا پا کوتاه

این همی گفتم و اودست همیکوفت که نی
ترك فرمان همهٔ حال گناه است و گناه

اساساً هجو از میان اقسام سخن با طبیعت **انوری** مناسبت مخصوص داشته است و لذا در اینقسمت معانی نغز و مرغوب ایجاد میکرد ، شعریکه از زبان وی خارج میشد فوراً در همه جا اشاعت مییافت ، او بقدری کم ضرف و کم حوصله بود که باندك رنجشی که از کسی پیدا میکرد بلا فاصله شروع بهجو مینمود و بواسطه همین نقص و عیبی که در وجود او بوده است تمام دنیا را با خودش دشمن کرده بود ، یکوقت مردم بسلطان **علاء الدین** ملك الجبال شکایت کردند که **انوری** پادشاه را هجو کرده است سلطان به **ملك طوطی** نوشت که **انوری** را گرفته تحت الحفظ بدربار بفرست، **ملك طوطی** به **فخر الدین** شاعر و منشی خود امر کرد به **انوری** بنویس که من مایلم شما را ملاقات کنم ، **فخر الدین** با انوری بغایت دوست بود و بدینجهت میـل داشت اورا از حقیقت امر واقف سازد ولی از خوف **ملك طوطی** جرئت چنین اقدامی را نداشت و نمیتوانست مطلب را صراحتاً به او بنویسد این بود در صدر نامه این یك شعر را نوشت :

هی الدّنیا تقول بملاء فیها   حذار حذار من بطشی و فتکی

انوری که آنرا دید فهمید درین رازیست و پس از کاوش قضیه را کشف کرد ، فوراً سفارشهای زیادی گرفته بدربار **ملك طوطی** فرستاد سلطان **علاء الدین** که از شرح قضیه واقف شد نوشت به **ملك طوطی** که اگر انوری را گرفته بدربار بفرستید هزار گوسفند در عوض بشما خواهم داد ، **ملك طوطی** انوری را طلبیده گفت **علاء الدین** بمن برای گرفتن شما هزار گوسفند وعده کرده است بدهد ، در جواب گفت راست است اما مفت نمیدهد بلکه مرا در عوض از شما میخواهد بگیرد ، **ملك طوطی** را این حرف پسند آمد و باو نوازش نمود وجزو خواص و معتمدین خویش قرار داد (۱)

---

۱ ـ لب الالباب **عوفی** یزدی و مجمع الفصحا ـ تذکره **فخر الدین** مروزی ،

شعرای مخالف با **انوری** طریقهٔ که اختیار کردند این بوه که هجویاتی ساخته بنام او منتشر میساختند و از اینراه باو صدمه و آزار میرسانیدند چنانکه او وقتیکه به بلخ رفت **فتوحی** شاعر باشارهٔ **حکیم سوزنی** اشعاری درهجو بلخ گفته بنام **انوری** انتشار داد که چند شعر آن اینست :-

چار شهر است خراسان را برچار طرف که وسطشان بمسافت کم صد در صد نیست
گرچه معمور وخرابش همه مردم دارد نه چنانست که آبستن دام و دد نیست
بلخ را عیب اگر چند باو باش کنند بر هر بیخردی نیست که صد بخرد نیست
حبذا شهر نیشاپور که در ملك خدای گربهشت‌است‌همین است وگرنه خود نیست

اهل شهر از این اشعار بقدری خشمناك شدند که **انوری** را گرفتند دست بسته در تمام کوچه و بازار شهر گردانیدند ، حتی قصد جانش داشتند که در این میانه **قاضی حمیدالدین** صاحب مقامات حمیدی بحمایت او بر خاسته جانش را ازخطر رهانید ، قاضی نام برده همان کسی است که **انوری** در مدح او گوید :

بمدح و ثنا گر کنم رای نظمی نه دشوار گویم نه آسان فرستم
ولیکن بمدح جناب **حمیدی** اگر وحی با شد هراسان فرستم

خود انوری تمام این وقایع را در یك قصیده ذکر کرده است .

ای مسلمانان فغان از دور چرخ چنبری

و چون **ابوطالب نعیم** و **صفی الدین** عمّ **تاج الدین** مفتی و**حسن محتسب** و **نظام الدین احمد** مدرس در قضیه نجات او شریك بودند این است دیده میشود همهٔ آنها را در این قصیده ذکر کرده و از هجو بلخ هم بتری میجوید و میگوید بلخ قبة الاسلام است و چگونه من میتوانم آنرا هجو کنم .

او در آخر از تمام یاوه سرائیها توبه کرده عزلت اختیار نمود ، سلطان **علاء الدین** غوری اورا بدربار خود دعوت کرد ولی قبول ننمود و این قطعه را در جواب گفته فرستاد :

کلبهٔ کاندر او بروز و بشب | جای آرام وخورد و خواب‌من‌است
جا یکی دارم اندرو که از او | چرخ درعین رشك‌و تاب من است
هر چه در مجلس ملوك بود | همه در کلبهٔ خراب من است
را حل اجزاء و نان خشك درو | گرد خوان من و کباب من است
قلم کوته و صریر خوشش | زخمه و نغمهٔ رباب من است
خرقهٔ صوفیانهٔ اطلس | از هزار اطلس انتخاب من است
هرچه بیرون بود ازاین کم‌وبیش | حاش للسامعین عذاب من است
خدمت پادشه که باقی باد | نه ببازوی خاك و آب من است
زین قدر راه رجعتم بسته است | آنکه او مرجع و مآب من است
وین طریق از نمایش است خطا | چه کنم این خطا صواب من است
نیست این بنده را زبان جواب | جامه و جای من جواب من است

او علاوه بر هجا و مداحی غزل گفتن را نیز ترك نمود چنانکه در جواب کسی میگوید :

دی مرا عاشقکی گفت غزل میگوئی | گفتم از مدح‌وهجا دست بیفشاندم هم
گفت‌چون گفتمش‌آنجانب‌گمراهی بود | حالت رفته دگر باز نیاید زعدم
غزل ومدح وهجا هرسه ازآن میگفتم | که مرا شهوت وحرص وغضبی بودبهم

اگر چه مضمون بیت اخیر از عربی گرفته شده ولی از آن ثابت میشود که **انوری** از حقیقت شعر وشاعری‌خوب واقف‌بود ومیدانست که آن‌غیرازابراز احساسات و تمایلات انسانی چیز دیگری نیست ، آری شهوت و حرص و غضب همهٔ اینها جزو احساسات انسانی شمرده شده بصورت غزل ، مدح ، هجو در خارج ظاهر میشوند .

انوری بقول دولت شاه بسال ٥٤٧ هجری در بلخ وفات نمود و در جنب‌قبر **سلطان احمد** خضرویه مدفون گردید .

او بر خلاف اکثر شعرا (چنانکه از اشعار ذیل معلوم میشود) در غالب علوم متداوله درجهٔ کمال را دارا بود :

گر چه در بستم در مدح و غزل یکبارگی
ظن مبر کز نظم الفاظ و معانی قاصرم
بلکه بر هر علم کز اقران من داند کسی
خواه جزوی باشد آن را خواه کلی قادرم
منطق و موسیقی و هیئت شناسم اندکی
راستی باید بگویم با نصیب وافرم
وز الهی آنچه تصدیقش کند عقل صریح
گر تو تصدیقش کنی برشرح وبسطش ماهرم
وز طبیعی رمزچند ازچند بی تشویر هست
کشف خواهم کرد اگر حاسد نباشد ناظرم
نیستم هم جاهل از اعمال و احکام نجوم
ور همی باور نداری رنجه شو من حاضرم
این همه بگذار با شعر مجرد آمدم
چون **سنائی** نیستم آخر نه همچون صابرم
قدر من صاحب **قوام الدین** حسن داند از آنکه
صدر **او** را یادگار از ناصر الدین طاهرم

و بواسطهٔ جامعیتی که داشت موردتوجه عموم بوده وهمهازاو احترام میکردند ؛ حتی سلطان **سنجر** چنانکه در سابق گفتیم با همهٔ عظمت و جبروتی که داشت برای ملاقات او بمنزلش میرفت . ازطرف جلال الوزراء سالانه ۵۰۰ اشرفی بر سم انعام میگرفت و با اینهمه از دنائت طبعی که داشت و دیگر مالك زبانش نبود خودرا

در نظر مردم ذلیل و خوار میساخت ، او در مدح یك وزیر قطعهٔ ساخته و این دو بیت را ضمیمه نموده برایش فرستاد ـ :

تو که از دور همی بینی پوشیده مرا حال بیرون و درونم نه همانا دانی
طاق **بوطالب** نغمه‌است که‌دارم‌زبرون وز درون پیرهن **بوالحسن** عمرانی

وزیر خاطرش از وی رنجیده به **فتوحی** مروزی امر کرد چیزی در جواب بگوید و او قصیدهٔ ذیل را گفته برای او فرستاد :

از پس آنکه بیك مهر دو الف ملکی داشت در بلخ ملکشاه بتو ارزانی
وز پس آنکه هزار دگرت داد وزیر قرض آن پیر سرخسی زچه می بستانی
از پس آنکه ز انعام **جلال الوزراء** بتو هر ساله رسد مهری پانصد کانی
ای به دانانی معروف چرا میگوئی در ثنا ی که فرستا دهٔ از نادانی
طاق **بو طالب** نغمه است که دارم‌زبرون وز درون پیرهن **بوالحسن** عمرانی
چه بخیلی که بچندین زر و سیم ونعمت طاق و پیراهنی دوخت همی نتوانی
پانزده سال‌فزون باشدتا کشته شده‌است **بوالحسن** آنکه زاحسانش سخن‌میرانی
پیرهن کهنه او گرت بجا هست هنوز پس مخوان پیرهنش گوزره خفتانی
باقی عمر پس آن پیر هن وطاق ترا سزد ار نده‌ی ابر ام و دگر بستانی

لطیفه ـ انوری یك روز از راهی میگذ شت دید شخصی بخواندن اشعاری مشغول میباشد و همچه تصور کرد که اشعا ر خود اوست . از تخلص وی پرسید گفت انوری ، لذا خندید و گفت سرقت شعر را شنیده بودم ولی تا کنون‌نشنیده بودم که شاعر را هم بدزدند .

در ارزش کلام انوری : ـ باید دانست که پایهٔ شعر و شاعری انوری هر قدر عالی باشد اقبالش بمراتب عالیتر از آن بوده است ، در همهٔ ایران سه نفر بطور مسلم پیغمبر سخن شمرده میشوند که از میان آنها یکی هم **انوری** میباشد چنا نکه مشهور است :

در شعر سه تن پیمبرانند — قولی است که جملگی بر آنند
ابیات و قصیده و غزل را — **فردوسی و انوری و سعدی**

هاتفی آنرا بدینطریق سروده است :-

در شعر سه تن پیمبرانند — قولی است که جملگی بر آنند
فردوسی و انوری و سعدی — هر چند که لا نبی بعدی

در زمان **اباقان خان** این مسئله مطرح بحث شد که **ظهیر فارابی** بالا تر است با **انوری**، آخر الامر **مجد همکر** (۱) را در این باب حکم قرار دادند ومخصوصاً سؤالی در نظم ترتیب داده و از وی تقاضای جواب نمودند و آن اشعار این است "

ای آن زمین وقار که بر آسمان فضل — ماه خجسته فضلی و خورشید انوری
جمعی ز ناقدان سخن گفتهٔ **ظهیر** — ترجیح مینهند بر اشعار **انوری**
جمعی دگر بر این سخن انکار میکنند. — فی الجمله در محل نزاعند وداوری
رجحان یکطرف توبدیشان نماکه اوست — زیر نگین طبع تو ملك سخنوری

مجد همکر در جواب گوید :-

جمعی ز اهل خطه کاشان که برده اند — ز ارباب فضل و دانش گوی سخنوری
کردند بحث در سخن نیستان نظم — تا خود که سفته به در در سخنوری
در **انوری** مناظره‌شان رفت ودر **ظهیر** — تا مرکه راست پایهٔ بهتر ز شاعری
انصاف چون نیافت گروه از دگر گروه — هر بنده را گزید نظرشان به داوری
در کان طبع آنچه بگشتم کران کران — در قعر بحر آنچه نمودم شناوری
شعر یکی بر آمده چون دُرّ شاهوار — نظم دگر بر آمده چون مهر خاوری
شهر **ظهیر** اگر چه برآمد زجنس شعر — بر تر ز **انوری** نزند لاف شاعری
بر اوج مشتری نرسد تیر نظم او — خاصه که در ثنا گری و مدح گستری

---

۱ - پایه شاعری او تا اینقدر بلند و عالی است که برخی اورا با شیخ سعدی همدوش قرار داده اند .

انوری

طعم رطب اگرچه لذیذاست و خوش مذاق ‌ کی به بود ز خاصیت قند عسکری
این است اعتقاد رهی خوش قبول کن ‌ گر تو مقید سخن **مجد همکری**
زاد این نتیجه نیم شب از آخر رجب ‌ در خاء و عین و دال زهجر پیمبری

اما می‌هروی (۱) نیز با این عقیده موافقت کرده میگوید:

ای سالك مسالك فطرت درین سؤال ‌ معذور نیستی بحقیقت چه بنگری
تمییز را ز بهر تناسب درین دو طور ‌ هیچ احتیاج نیست بدین شرح گستری
(۲)
کین معجز است وان سحر آن شمع و این چراغ ‌ این ماه آن ستاره وآن حور واین پری

انوری از ظهیر یا از تمام معاصرین خود بالا تر باشد ما حرفی نداریم لیکن اورا همدوش **سعدی** و **فردوسی** قرار دادن الحق بی انصافی است ، اما قطعهٔ مشهور و قضاوت **مجد همکر** که درفوق ذکر شد ازآن همینقدر ثابت میشود که **انوری** در قصیده سرائی پیغمبر عصر بوده همانطور که **فردوسی** و **سعدی** در مثنوی و غزل پیغمبر بودند لیکن ما در این هم حرف داریم زیرا طرز و اسلوبیکه در قصیده از مدتی جریان داشته است **انوری** چیزی بر آن اضافه نکرده و اگر هم کرده باشد معاصرینش با او در این امر شریك بوده اند . از خصوصیات قصاید **انوری** ایجاد معانی نغز و مطلوب و توسعه مبالغات وبالاخره بکار بردن استعارات و تشبیهات جدید است، لیکن **عبدالواسع جبلی** ، **ازرقی** ، **ظهیر فارابی** در این صنایع از او به هیچ قسم عقب نیستند ، شاعر شهیر ما در یکی از قصایدش از تشبیه بهلال گریز بمدح کرده است و آن یکی از بهترین شاهکار های او شمرده میشود :

۱- همان امامی است که مجد همکر اورا بر شیخ سعدی ترجیح داده و شیخ رنجیده این شعر را گفت :

همکر که بعمر خود نکرده است نماز ‌ شك نیست که هر گز به امامی نرسد

۲- مجالس المؤمنین در تذکره انوری . چند شعر قطعه همکر را انداختیم .

دوش سلطان چرخ آینه فام | آنکه دستور شاه راست غلام
از کنار نبردگاه افق | چون بدست غروب داد زمام
دیدم اندر سواد طرهٔ شب | گوشوار فلك ز گوشهٔ بام
گفتم آن نعل خنك دستور است | قرّة العین و فخر آل نظام

ولی باید دانست که این تشبیه و گریز هر دو تقلیدی است که او از منطقی رازی نموده و آن این است :

مه گردون مگر بیمار گشته | که نالید و تنش بگرفت نقصان
بسان گوی سیمین بود اکنون | بر آمد بر فلك چون نوك چوگان
تو گفتی خنك صاحب تاختن کرد | فکند این نعل زرّین در بیابان

در این اشعار طراوت و لطفی که وجود دارد در اشعار فوق **انوری** نیست - **ظهیر فارابی** نیز همین تشبیه را گرفته وچند تشبیه دیگری هم بر آن اضافه نموده برقشنگی و دلربائی وی افزوده است چنانکه میگوید - :

پیدا شد از کرانهٔ میدان آسمان | شکل هلال چون سر چوگان شهریار
من با خرد بحجرهٔ خلوت شتافتم | گفتم که ای نتیجهٔ الطاف کردگار
باز این چه نقش بوالعجب و شکل نادر است | کز کارگاه غیب همی گردد آشکار
گردون زجامهٔ که بریده است این طراز | گیتی زساعد که ربوده است این سوار
گفت آنچه برشمردی از آن جمله هیچ نیست | دانی که چیست باتو بگویم باختصار
نعل سمند شاه جهان است کاسمان | هر ماه بر سرش نهد از بهر افتخار

و این یکی از ابیات مشهور **انوری** است که راجع به مجهول بودن قدر وقیمت ادمی در وطن گوید - :

بشهر خویش درون بی خطر بود مردم | بکان خویش درون بی بها بود گوهر

لیکن آن مخصوصاً از این یك شعر **امیر معزی** سرقت شده است :

مردم بشهر خویش نه دارد بسی خطر | گوهر بکان خویش ندارد بسی بها

غرض دراثبات پیغمبری **انوری** هیچ نوع کرامت و معجزهٔ در دست نیست ولی در اینهم شکی نیست که او در بعضی جهات از معاصرین خود مانند **ادیب صابر ازرقی ، لامعی ، رشید الدین** وطواط ، **عبدالواسع جبلی ، معزی** و غیره امتیاز داشته است و اینك ما تفصیل آنرا ذیلا مینگاریم :

از ممیزات **انوری** یکی این است که شاعری او محدود بمدیحه سرائی نیست . او هر گونه مسائل و موضوعات و یا وقایع و داستانی را که فرهنگ و زبان از آن وسعت و بسط پیدا میکند منظوم بیان مینماید چنانچه امروزه کسی بخواهد وارددر بیان یك رشته مسائل عمومی بشود در الفاظ وعبارات ، پیوند و ترکیب ، فصل و وصل آنقدریکه از کلام **انوری** میتواند استفاده کند از کلام سایر شعرا آن استفاده ممکن نیست حاصل گردد .

او در یك قصیده معایب شاعری و عدم احتیاج بآنرا در رشته نظم کشیده که حتی مطالب و نکاتی که در عصر حاضر در مذمت شاعری گفته میشود تمام آنرا ذکر کرده است ـ از جمله میگوید ، که شاعر حتی از کناس هم پست تر است چه وجود کناس در هیئت جامعه نهایت لزوم را دارد بر خلاف شاعر که هیچگونه احتیاجی بوجود او نیست ـ و آن قصیده این است :

ای برادر بشنوی رمزی ز شعر و شاعری
تا زما مشتی گدا کس را ز مردم نشمری
ز آنکه ازکناس نا کس درممالك چاره نیست
حاش لله تا ندانی این سخن را سرسری
ز آنکه گر حاجت فتد تا فضلهٔ را کم کند
نا قلی باید تو نتوانی که خود بیرون بری
کار خالد کی **بجعفر** میشود هرگز تمام
آن یکی جولا هکی داند دگر بذری گری

باز گر شاعر نباشد هیچ نقصان نا فتد
در نظام عالم از روی خرد گر بنگری
آدمی را چون مؤنت شرط کار شرکت است
نان ز کناسی خوری به زان بود کز شاعری
آن شنیدستی که نه صد کس بباید پیشه ور
تا تو نا دانسته و بی آگهی نانی خوری
در ازای آن اگر از تو نباشد یاری
آن نه نان خوردن بود دانی چه باشد مدبری
از چه واجب شد بگو آخر بدین آزاد مرد
اینکه میخواهی از او یا آنکه زو مستکبری
او تو را کی گفت کاین گلتره ها را جمع کن
تا ترا لازم شود چندان شکایت گستری
عمر خود خود میکنی ضایع ازاو تاوان مخواه
هم تو حاکم باش تا هم زانکه بفروشی خری
دشمن جان من آمد شعر چندش پرورم
ای مسلمانان فغان از دست دشمن پروری
شعر دانی چیست دور ازروی توحیض الرّجال
قائلش گو خواه کیوان باش و خواهی مشتری
اینکه پرسد هر زمان این کون خران کاو ریش
کانوری به یا **فتوحی** در سخن یا **سنجری**
راستی به **بو فراس** آمد بکار شاعران
وان نه از جنس سخن یا از کمال **قادری**

زانکه اوچون دیگران مدح وهجاهرگز نگفت

پس مرنج ار گویدت من دیگرم تو دیگری

مرد را باید که حکمت نیز دامن گیردش

تا شفای بوعلی خواهد نه ژاژ بحتری

زمانیکه طایفه غز سلطان **سنجر** را گرفتار کرده و تا چندین سال در قیدش نگاه داشتند اغتشاش و نا امنی درمملکت پیدا شد ومردم خراسان به تنك آمده ملتجی به **احمد سلیمان** شدند و بالاخره از **انوری** تقاضا کردند که این وقایع عبرت انگیز را در رشتهٔ نظم بیاورد ، او قبول نموده این اشعار را گفت :

بر سمر قند اگر بگذری ای باد صبا
نامهٔ اهل خراسان ببر خاقان بر

نامهٔ مطلع او رنج تن و آفت جان
نامهٔ مقطع او درد دل و سوز جگر

نامهٔ بر رقمش آه شهیدان پیدا
نامهٔ در شکنش خون شهیدان مضمر

تا کنون حال خراسان ورعایا بوده است
بر خداوند جهان خاقان پوشیده مگر

ای کیومرث بقا پادشه کسری و عدل
ای منوچهر لقا خسرو افریدون فر

قصهٔ اهل خراسان بشنو از سر لطف
چون شنیدی زسررحم در ایشان بنگر

این دل افکار جگر سوختگان میگویند
کای دل ودولت ودین رازتوشادی وظفر

خبرت هست کزین زیر وزبرشوم غزان
نیست یك تن زخراسان که نشد زیروزبر

بر بزرگان خراسان شده خردان سالار
بر کریمان جهان گشته لئیمان مهتر

شاد الاّ بدر مرگ نیابی مردم
بکر جز در شکم مام نیابی دختر

بر مسلمانان زان شکل کنند استخفاف
که مسلمان نکند صد یك آن با کافر

خلق را زین غم فریاد رس ایشاه نژاد
ملك رازین ستم آزاد کن ای نیك سیر

رحم کن رحم برآن قوم که جویند جوین
از پس آنکه نخوردندی ار نـاز شکر

رحم کن رحم بر آنها که نیابند نمد
ازپس آنکه ازاطلس شان بودی بستر

او یکنفر دوست را دعوت نموده و رقعهٔ دعوت را در نظم نوشته است:

ندارد مجلس ما بی تو نوری اگر چه نیست مجلس در خور تو
چه فرمائی چه گوئی مصلحت چیست تو آئی نزد ما یا ما بر تو

از ملازمت و در یوزه گری توبه نموده این قطعه را گفته است:

من واین عهد که با قحبهٔ رعنای جهان بعد از آن عشق نبازم نه بسهو ونه بعهد
قوت دادن اگر نیست مرا باکی نیست قوت ناستدن هست فلله الحمد

در بیقدری اهل علم و هنر گوید:

ای خواجه مکن تا بتوانی طلب علم تا در طلب راتب هر روزه نمانی
رو مسخرگی پیشه کن و مطربی آموز تا داد خود از مهتر و کهتر بستانی
فرعون و عذاب ابد و ریش مرصع **موسی** کلیم الله و چوبی و شبانی

و در فقدان قوهٔ عقل و تمیز در عوام میگوید:

روبهی میدوید در غم جان روبهی دیگرش بدید چنان
گفت خیر است باز گوئی خیر گفت خر گیری کند سلطان
گفت تو خر نهٔ چه میترسی گفت آری ولیك آدمیان
می ندانند و فرق می نکنند خرو روباهشان بود یکسان

شیخ **سعدی** لطیفهٔ «این هم بچه شتراست» را ظن غالب این است که از همین جا گرفته است. در طرز مکالمه و خط و کتابت تکلفاتیکه در مشرق‌زمین معمول است حتی **انوری** هم از آن تنك آمده بود، چنانچه میگوید و چقدر بی‌تکلفانه میگوید:

تکلف میان دو آزاد مرد بود ناپسندیده و سخت کام
بیا تا تکلف بیکسو نهیم نه از تو رکوع و نه از ما قیام
به سنت کنم اقتدا زین سپس سلام علیکم علیکم سلام

انوری

در هجاء : عمدهٔ افتخار **انوری** در هجو گوئی است و شکی نیست که اگر هجو گوئی جزء آئین و شریعت قرار میگرفت شارع و پیغمبران انوری بوده است ' او در هجو و هجاء مبتکر مضامین نغز و مرغوب و موجد معانی باریك و لطیف و بکر و تازه است وقوت تخیل که شرط عمدهٔ شاعری است در تمام هجویات او محسوس و آشکار میباشد ولی هزاران افسوس که این قسمت از کلام او پُر است از دشنام و فحش و نا سزا و از میان هزاران اشعار هجویهٔ او غیر از یکی یا دو تا بقیه هیچ کدام قابل درج کتاب نیست و اگر کسی مایل بدیدن آنهاست کتاب آتشکده موجود است بآن مراجعه کند و ما هیچوقت دست و قلم خودرا بآن آلوده نخواهیم ساخت -

او چیزی در مدح کسی گفته بعد تقاضای صله نموده و در آخر اورا تهدید به هجو مینماید - ذیلا ملاحظه کنید که او اینمعنی را چقدر خوب بیان نموده است :-

سه بیت رسم بود شاعران طامع را — یکی مدیح و دگر قطعهٔ تقاضائی

اگر بداد سوم شکر ور نه داد هجا — ازاین‌سه‌بیت دو گفتم دگرچه‌فرمائی

و در هجو یك اسب چنین میگوید :

برعادت از وثاق بصحرا برون شدم — با یك دو آشنا هم از ابنای روزگار

اسبی چنان که دانی زیرازمیانه زیر — وز کاهلی که بود نه‌وسکسك نه‌راهوار

در جفت و خیز ماند همه راه‌عیدگاه — نی گاه از اوپیاده و گاهی براو سوار

نه از غبار خاسته بیرون شدی بزور — نه از زمین خسته بر انگیختی غبار

گه طعنهٔ از این که رکابش دراز کن — گه بذلهٔ از آن که عنا نش فرو گذار

من واله و خجل متحیر فرو شده — چشمی‌سوی یمینم‌وگوشی سوی‌سوار

سودا در هجو اسب قصیدهٔ که گفته از همین اشعار **انوری** تقلید نموده حتی در بحر و قافیه نیز از او متابعت شده است .

نکته : در دیوان او هجویات چندی نسبت بزن و پسرش هم موجود است و عموماً تصور میکنند که اودرهجو تاایندرجه افراط میکرد که حتی از زن وفرزندش هم نمیگذشت ولی ظن‌قوی این است که شعرای دیگراین اشعاررا گفته جزو دیوان‌او قرار داده اند و چون دشمن زیاد داشت لذا همینطور باقی مانده و بنام او تمام شده است و در تأیید آن **فتوحی** مروزی‌اشعاری که درهجو بلخ گفته و بنام **انوری**مشهور ساخت هنوز در دیوان **انوری** موجود میباشد و حال آنکه **ابوالحسن** فراهانی شارح قصاید **انوری** و بعضی دیگر صریحاً نوشته اند که اشعار مزبور را **فتوحی** مروزی گفته است .

او چون در علوم و ادبیات عربی ماهر بود لذا تلمیحات و جملات و الفاظ عربی را در اشعار خود نهایت درجه مناسب و موزون استعمال کرده است **که گوئی** در حلقهٔ انگشتر نگین راسوار کرده اند :

شاعری دانی کدا می قوم کردند آنکه بود

اول شان **امرء القیس** آخرشان **بوفراس**

وین‌که من‌خادم‌همی پردازم اکنون ساحریست

سامری کو تا بیابد گو شمال لامساس

درجواب قصیدهٔ **سنائی**گوید :

برو جان پدر تن در مشیت ده که دیر افتد ز یأجوج تمنا رخنه در سدّ **ولو شئنا**

بلی از **جاهدوا** یکسربدست تست‌اینرشته ولیك از**جاهدوا**هم‌برنخیزدهیچ‌بی فینا

ایضـــاً

انظرونا نقتبس من نور کم‌کی گفت چرخ کافتاب از آفتاب همتت کرد اقتباس

تا که‌باشداین مثل**کالیاس‌احدی‌الراحتین** با وی اندر راحتی کو را نباشد بیم یأس

بی‌سپیده دم شب‌خذلان بدخواهت چنانکه تا بصبح حشر میگوید **احادام سداس**

و آن اشاره است باین مطلع **متنبی** : احاد ام سداس فی اُحاد .

دوستان بایك جگر پُر خون کاینك قدمضی دشمنان‌بایکدیگرپرخنده کاینك قدهلك

ایضاً

آدم از نسبت وجود تو یافت اختصاص **خلقته بیدی**
دوش با آسمان همی گفتم بر سبیل سؤال مطلب ای
کای‌علی خرج‌این‌حشم برکیست همتت گفت **قدضمنت‌علی**
میر آب است و حق همیگوید **که من‌الماء کل شیئی حی**

ایضاً

خصم تو و قاعدهٔ ملك او آن شده از بدو جهان مستقیم
چون دو بنا بود بر افراشته زان‌دو یکی محدث ودیگرقدیم
زلزلهٔ قهر توشان کرد پست ز لز له الساعة شیئی عظیم

کسانیکه قائل به پیغمبری انوری هستند در ثبوت آن میگویند که او خلاّق معانی است، **متنبی** در یکجا میگوید:

فان تفق الا نام و انت منهم فان المسك بعض دم الغزال

و در جای دیگر میگوید: فان الخمر معناً لیس فی العنب:

انوری تمام این تشبیهات را در یك جا جمع کرده میگوید:

در جهانیّ و از جهان بیشی همچو معنی که در بیان باشد

ایضاً

ز حرص خدمت او سر نگون همی آیند بوقت زادن از ارحام مادران طفلان

یکی از خصائص عمدهٔ شاعری در نظرعوام مبالغه است و او در اینقسمت مقدم بر همه میباشد.

در مدح ممدوح
ع ــ ای بیش ز آفرینش و کم زافریدگار
ع ــ چیست کان بر توروا نیست مگر عزوجل

بزرگواری کان در کمال قدرت خویش نه ایزداست وچو ایزد بزرگ وبیهمتاست

ایضاً

گر صبا از کف دست تووزد وقت بهار درم افشان دهد از شاخ برون دست چنار

انوری واروپا -: اینرا هم جزو اقبال **انوری** باید شمرد که کلامش مورد قبول اروپائیان واقع شده و نهایت درجه بآن اهمیت داده اند ، پروفسور **والن تن ژکوسکی** روسی در شرح زندگانی و ترجمهٔ کلمات او کتابی در حدود ۱۷۰ صفحه نوشته که عناوین و ابواب آن بشرح ذیل است :-

دیباچه	از صفحه	۱ تا ۷
مقدمه	«	۸ تا ۲٤
باب اول	«	۱ تا ۳۰ در شرح زندگانی **انوری** .
باب دوم	«	۳۱ تا ۷۸ مشتمل بر خصوصیات کلام **انوری** .
باب سوم	«	۷۹ تا ۹۷ شرح کلمات **انوری** .
باب چهارم	«	۹۸ تا ۱۰۲ زبان و تاریخ مؤلفات .
باب پنجم	«	۱۰۳ تا ۱۳۵ ترجمه قصاید .
باب ششم	«	۱۳۵ تا ۱۳۷ ترجمه غزلیات او .

پروفسور **برون** شرح مبسوطی راجع بکتاب نام برده نوشته خوب است قارئین کتاب بآن مراجعه نموده به بینند که علمای اروپا در هر زبانی چه مطالعات عمیقه و تحقیقات رشیقه بعمل آورده و ما مسلمانان ها متأسفانه فرسنگها از این معنی دور حتی از تقلید واقتباس هم محرومیم .

- نظامی -

نامش[۱] **الیاس** یوسف . کنیه ابومحمد ، لقب نظام الدین، تخلص **نظامی**، مولد و موطن بنا بقول مشهور گنجه است ولی او اصلا ازاهل قم بوده است چنانکه در سکندر نامه میگوید :

چو دُر گر چه در بحر گنجه گمم ولی از قهستان شهر قمم

و در حقیقت وطن او تفرش بوده ولی چون حا کم نشین آن قم است لذا بجای تفرش خودرا بقم منسوب داشته است .

نام پدرش **مؤید** بوده است و اووطنش را ترک گفته به گنجه رفت و **نظامی** در آنجا (۱) تولدیافت . سال ولادت اورا کسی متعرض نشده ولی چون سال وفاتش بنا بقول صحیح ۵۹۶ هجری است و سنین عمرش را هم عموماً ۶۳ سال نوشته اند پس سال ولادت او ۵۳۳ هجری خواهد بود .

خاندان **نظامی** همه ازاهل فضل وهنر بودند ، **قوامی** مطرزی برادرش یکی از مشاهیر شعرای آن عصر بود و از جمله قصیده ساخته که تمام صنایع و بدایع شعری در آن موجود است .

---

(۱) **امین رازی** و **لطفعلی آذر** آنرا نوشته لیکن استدلالیکه او از سکندر نامه کرده است ذکری از آن در نسخ موجوده نشده و در خصوص تفرش و محل ولادت شرحیکه ذکر شده از **لطفعلی آذر** مأخوذ است .

نظامی از ابتدای سن به تحصیل علوم پرداخت و بطوریکه از کلماتش بر می آید در تمام رشته های علوم متداوله دست داشته است .

هر چه هست از دقیق های نجوم	با یکایك نهفته های علوم
خواندم و سرّ هر ورق جستم	چون ترا یافتم ورق شستم

در طریقت و سلوك او با **واخی فرج** زنجانی بیعت کرده بود .

قریحه شعر در او فطری و خدا داد بود چنانکه بعد از فراغت از تحصیل وقتیکه قلم بدست گرفت کلام موزون از وی تراوش نموده بنای سرودن شعر را گذاشت و این قریحه دراو روزانه در ترقی بود تا آنکه مقامش بجائی رسید که شهریاران با عظمت آنزمان نوازش و قدر دانی اورا از لوازم سلطنت خود شمرده و خواهش میکردند کتابی بنام آنها در نظم تألیف نماید .

و اول کسیکه این گوی افتخارراربود بهرام (۱) شاه است که مخزن الاسرار را **نظامی** در ۵۷۰ هجری بنام اوتألیف نمود و آن شهریار ادیب پرور هم پنجهزار اشرفی و یك قطار شتر که بار آنها از اقسام پارچه های نفیس قیمتی بود صله بوی عطا فرمود .

قریب چهل سال ازسنش رفته بود که شروع به نوشتن مخزن الاسرار نمود .

در آنزمان گنجه محل **نظامی** جزء سلطنت سلجوقیان محسوب وسلطنت هم

---

۱ — سلطان **الب ارسلان منکوچك غازی** را که منظور نظر خلیفه قائم به امرالله بود بحکومت ارزنجان و توابع و مضافات آن تعیین نمود و **بهرامشاه** از خاندان او میباشد ، رفعت و جلالش بپایهٔ رسید که سلطان **قلج ارسلان** سلجوقی پادشاه روم دختر خود را بزنی او داد و او پادشاهی بود نهایت کریم الطبع وبلند همت ، وهمین پادشاه ممدوح **نظامی** بوده که مخزن الاسرار را بنام او نوشته است (ازهفت اقلیم امین رازی) .

با **طغرل بن ارسلان** بوده است. این شهریار نامی بعلم وفضل موصوف ودر شجاعت و دلیری و عدل وداد مشهور و مخصوصاً دارای طبع شعر هم بوده است. و این رباعی بنام او مشهور است :

دی روز چنان وصال جان افروزی — وامروز چنان فراق عالم سوزی
حیف است که در دفتر عمرم ایام — آنرا روزی نویسد اینرا روزی

طغرل تمام کارهای مملکتی را بدست اتابك **محمد بن یلدگز** سپرده که ابتدا غلام بود وبعد بتدریج کارش بالا گرفت تا آنکه به منصب امیرالامرائی رسید و برادرش **قزل ارسلان** در مهام امور سلطنت با وی شریك و همراه بوده است و او همان کسی است که **ظهیر فاریابی** در مدح او گوید :

نه کرسی فلك نهد اندیشه زیر پای — تا بوسه بر رکاب **قزل ارسلان** زند

نظامی آنوقت شروع بنوشتن کتاب شیرین خسرو کرده بود و هنوز آغاز کتاب بود که آوازه اش در همه جا پیچیده و **طغرل** که از آن مطلع گردید امر کرد کتابی تألیف کند که بطور یادگار باقی ماند، چنانکه در دیباچه گوید :

چو سلطان جهان شاه جوان بخت — که برخوردار باد از تاج واز تخت
بسلطانی بتاج و تخت پیوست — بجای **ارسلان** بر تخت بنشست
من این گنجینه را در میگشادم — بنای این عمارت مینهادم
اشارت رنگی از درگاه معمور — بشغل بنده القا کرد منشور
کزینسان تحفهٔ عالی بسازد — که عقل از منتش گردن فرازد

هنگامیکه او بنوشتن این مثنوی اشتغال داشت یکی از دوستانش که درمذهب نهایت درجه متعصب بود بحال تغیّر بنزد وی آمد، او **نظامی** را بنای ملامت گذاشته چنین میگوید :

فسون بت پرستان بفکن از مشت — فسون خوانی مکن بر ژند زردشت
در توحید زن کاوازه داری — چرا رسم مغان را تازه داری

ولی وقتیکه چند شعر برای او خواند متأثر شده بدون هیچ تصنعی گفت :

چنین سحری تو دانی ساز کردن ... بتی با کعبهٔ انباز کردن

بعد از اتمام شیرین خسرو **محمد بن یلدگز** که در حقیقت صاحب تخت و تاج بود رحلت نمود و برادرش **قزل ارسلان** بجای وی بر تخت نشست و او وقتیکه این بشنید فرمانی فرستاده **نظامی** را بدربار طلبید ، او فرمان راوقتیکه بوی دادند مطابق رسوم آن عصر اول روی سر گذاشته بعد سه طرف آ نرا بوسیده باز کرد چنانکه در خاتمه شیرین خسرو میگوید :

مثال شاه را بر سر نهادم ... سه جا بوسیدم و بر سر گشادم

بلا فاصله سوار بر اسب شده عازم مقصد گردید و مدت یکماه طی طریق مینمود تا آ نکه بپای تخت رسید ، وقتیکه خبر ورودش را بدربار دادند از طرف پادشاه به **شمس الدین احمد** امر شد که رفته اورا با خودش بحضور بیاورد ، وقتیکه **نظامی** وارد شد بساط عیش پهن و صدای ساز و آواز بلند بود ، سلطان برای احترام او فوراً حکم کرد ساز و آواز را موقوف کردند وخود از جای بر خاسته مراسم احترام بعمل آورد و در جای شایسته ای ویرا نشانید ، مدتی با هم مشغول صحبت بودند تا بنا شد قصیدهٔ را که در مدح شاه گفته بود بخواند ؛ در آن عصر معمول نبود که شعرا شخصاً اشعار خودشان را قرائت کنند ، بلکه آن اشعار بوسیله یکنفر صاحب آواز با لحنی دلکش خوانده میشد و این شخص را راوی مینامیدند که هر شاعری همیشه با خود همراه داشت ، چنانچه راوی بر خواست و شروع بخواندن قصیده نمود ، رسم بود که خود شاعر هم بر خاسته میایستاد تا اشعارش تمام شود واز این رو **نظامی** خواست بر خیزد که سلطان باو قسم داد که بنشیند چنانچه میگوید :

چو بر پا ایستادم گفت بنشین ... بسوگندم نشاند این منزلت بین

راوی بعد از اتمام قصیده شروع بخواندن حکایت خسرو شیرین نمود ، پادشاه

دستش را روی دوش **نظامی** گذاشته با کمال شوق گوش میداد وپی در پی آ فرین میگفت و در آ خر متوجه **نظامی** شده فرمود شما بمن حیات تازهٔ بخشیده و تا ابـد نامم را باقی گذاشتید ؛ و بنا بر این مدیون شما هستم و باید صلهٔ این خدمت رابشما عطا کنم ، بعد پرسید برادرم **یلدگز** از دهات خالصه دو ده را بتیول شما داده بود آیا در تصرف شما هست یا نه ؟ در جواب گفت .

بلی شاه سعید از خاص خویشم	پذیرفت آنچه فرمودی ز پیشم
چو رخت عمر او کشتی روانکرد	مرا نی جمله عالم را زیان کرد

سلطان قریهٔ را که حمدونیان نام داشت بوی عطا فرمود (۱) ولی مع التأسف این قریه بائر و مخروبه بوده است و معلوم هم نیست که در اینموقع پادشـاه از آن اطلاع داشت یا نه ، او در خسرو شیرین چنین شکایت میکند که حاسدان در این خصوص بمن طعن میزنند ولی من بآنها میگویم باکی نیست زیرا عدل وداد سلطان آنرا معمور و آباد خواهد ساخت .

یکی از سلاطین که به **نظامی** امر کرد کتابی در نظم باسم او تألیف نماید **منوچهر خاقان** کبیر جلال الدنیا والدین پادشاه اخستان (۲) بوده است که یکی ازبزرگ - - ترین سلاطین شروانیه شمرده میشود ، این سلسله ایرانی الاصل و از نسل بهرام چوبین بودند . خود **منوچهر خان** پادشاهی بود بغایت علم دوست و هنر پرور و از اهل فضل و ادب نهایت درجه نوازش و قـدر دانی میفرمود ، چنانچه **خاقانی** ، **ابوالعلاء** گنجوی استاد خاقانی ، **ذوالفقار شروانی** ، و غیـره همه پروردهٔ خان نعمت او بودند .

---

۱ - شرح آن در خاتمه شیرین خسرو مذکور است ،

۲ - بظاهر غلط معلوم میشود زیرا کتاب لیلی ومجنون را اوبنام شروانشاه اخستان بن منوچهر منظوم داشته است ، ولی بطوریکه در جای دیگر تذکر داده شده این غلط از کاتب ناشی شده است مترجم -

ابوالعلاء گنجوی دارای منصب ملك الشعرائی و **خاقانی** بلقب افضل الشعرائی ملقب بوده است این پادشاه فرمانی **به نظامی** نوشت که داستان لیلی ومجنون را بنظم بیاورد چنانکه در دیباچه باینمطلب اشاره کرده میگوید:

در حال رسید قاصد از راه	آورد مثال حضرت شاه
بنبشته بخط خوب خویشم	ده پانزده سطر نغز بیشم
کای محرم حلقهٔ غلامی	جادو سخن جهان نظامی
خواهم که بیاد عشق مجنون	گوئی سخنی چو دُرّ مکنون

او این فرمان را که خواند در قبول آن مردّد بود ولی **محمد** پسرش که آنوقت سن وی بالغ بر چهارده سال بود و حضور داشت التماس کرد که آنرا قبول کند **نظامی** فرمود فرزند عزیزم، دراهمیت و شهرت این داستان جای سخن نیست لیکن سر زمینی که این داستان از آن سخن میراند چیزیکه مطبوع و جالب توجه باشد در آنجا نیست یعنی از بهار و باغ و راغ، چشمه و سبزه، از هار و ریاحین، سرود و رقص، در بار سلطنتی، خدم و حشم شکوه و جلال، علامت و نشانی یافت نمیشود ودریك کوهستان سخت وریگستان خشك چه صنعتی میتوان بکار برد و چه هنری میتوان نشان داد.

نی باغ و نه بزم شهریاری	نی رود و نه می نه کامکاری
بر خشکی ریگ وسختی کوه	تا چند سخن رود در اندوه

و بدینجهت است که تا کنون کسی دراین صدد نیفتاده که آنرا در رشتهٔ نظم بیاورد، **محمد** گفت با همه این احوال حیف است که یك داستان بدین مهمی از حلیهٔ نظم محروم ماند، بالاخره **نظامی** آنرا قبول نموده ومشغول نظم داستان گردید و درمدت ٤ ماه (سال ٥٨٤ هجری) آنرا باتمام رسانید. او در ازای این خدمت از پادشاه صلهٔ که در خواست کرد این بود که فرزندش به منادمت ولیعهد منصوب گردد:ـ

من گفتم و دل جواب میداد	خار یدم و چشمه آب میداد
این چهار هزار بیت اکثر	گفتم بچهار ماه کمتر
گر شغل دگر حرام بودی	در چهارده شب تمام بودی
تاریخ عیان که داشت باخود	هشتاد و چهار بود و پانصد

و دیگر هفت پیکر که متعلق است بقصهٔ **بهرام گور** بر حسب امر سلطان غیاث الدین کرب ارسلان **علاء الدین** آقسنقری نظم ساخت و آن در ۱۴ رمضان ۵۹۳ صورت انجام گرفت.

بعد از وفات **غزل ارسلان** برادر زاده اش **ابوبکر نصرة الدین** پسر **محمد** بن ایلدگز بر تخت نشست ، مثنویاتی که او تا آنوقت ساخته بود تمام بموجب امر سلاطین عصر بوده است ، ولی سکندر نامه را بدون آنکه از جائی اشاره بشود بلکه بمیل خاطر خودش بحلیهٔ نظم در آورد و بنام **ابو بکر نصرة الدین** که بین او با این طبقه سلجوق ارتباط مخصوصی از قدیم بر قرار بود منتشر ساخت و این مثنوی در سال ۵۹۹ باتمام رسید ، چنانکه در خاتمهٔ سکندر نامه بحری ساخته:

به پایان شد این داستان دری	بفیروز فالی و نیك اختری
ز هجرت چنان برد هم یادگار	نود نه گذشته ز پانصد شمار

او این مثنوی را تقدیم پادشاه نموده و در ازای آن علاوه بر مبلغی نقد یك اسب سواری و جامه های گران بهای چندی با اشیاء نفیسهٔ دیگری صله به او عطا گردید. (۱)

من از بعضي اساتید شنیده ام که قدر و منزلت **نظامی** در نزد سلاطین آنعصر تا این درجه بوده است که یکی از سلاطین دخترش را به پسر **نظامی** بزنی داد ولی

---

۱ ـ در خاتمه سکندر نامه بآن اشاره شده ولی تعجب است که میزان نقد هزار ذکر شده است و اگر مراد هزار دینار هم باشد باز این مبلغ نه در خور مقام **نظامی** است و نه شایسته مقام یکنفر پادشاه مشرقی میباشد.

آنرادرهیچ کتابی ندیده ام فقط درخاتمه سکندر نامهٔ بحری اینمطلب معلوم میشودکه او پسر و دخترش را با هم بخدمت **نصرت‌الدین** فرستاده بود چنانکه میگوید :

دو گوهر بر آمد ز دریای من — فروزنده از روی شان رای من
یکی عصمت مریمی داشته — یکی نور **عیسی** برو تافته
فرستاده ام هر دو در نزد شاه — که یاقوت را درج دارد نگاه
عروسی که دور او ز مادر بود — به ار پرده دارش برادر بود
بباید چو آید بر شهریار — چنین پردگی‌را چنان پرده‌دار
چومن نزل خاص‌توجان‌داده‌ام — جگر نیز با جان فرستاده ام

از شعر اخیر اصل راز بخوبی ظاهر و آشکار میگردد .

او وقتیکه این مثنوی را مینوشت سنش بالغ بر ٦٣ سال بود چناچه در آن جا که وفات هر یك از حکما را تحت عنوان جداگانه ذکر کرده ضمناً بنام خودش که میرسد چنین میگوید :

نظامی چو این داستان شد تمام — بعزم شدن تیز بر داشت گام
فزون بود شش نه زشصت وسه سال — که برعزم ره بر دهل زد دوال

بعد از مثنوی مزبور، هم شاعری و هم عمر او هر دو خاتمه پیدا نمود، در تاریخ وفاتش اختلاف زیادکرده‌اند، **دولتشاه** مینویسد که آن در سال ٥٩٦ هجری وقوع یافته ولی این مخالف است با قول خود نظامی، **تقی کاشی** میگوید که او در ٦٠٦ هجری وفات یافته است ، **جامی** ٥٩٢ هجری را تاریخ وفات او میداند لیکن اینقدر مسلم است که وفات او بعد از ٥٩٩ هجری بوده و ظن قوی این است که آن از ششصد ببالا نباید تجاوز کرده باشد .

و چون سنین عمرش بعزلت و انزوا گذشته و با مردم خلطه و آمیزش نداشت لذا از وقایع و حالات زندگانی او کمتر بر ما معلوم است ، ارباب تذکره عموماً از

او بغایت تحسین و تعریف میکنند که او از خوشامد و تملق سلاطین و امرا بکلی منزه بوده است و شکی نیست که طرز سلوك و رفتارش با سلاطینی که نسبت باوارادت میورزیدند خیلی ساده و بی آلایش و از روی عزت نفس بوده است لیکن در تعریف سلاطین مدایحی که در مثنویاتش درج است نظیر مدایح عموم مدیحه سرایان پر است ازمبالغه و تملق و خوشامد ، از این بالا تروقتیکه باسم یك پادشاه میرسد طوری سخن میراندکه ازآن همچه معلوم میشود که غیرازدرباران پادشاه بادربارهیچ پادشاهی راه ندارد و او آن پادشاه را شاهنشاه روی زمین و فرمانفرمای مطلق نشان میدهد . بیشك او قصاید مدحیه نساخته است لیکن در مثنویاتش اشعاریکه در مدح سروده پایهٔ آن اشعار بقدری بلند و عالی است که قصاید در مقابل آن ابداً قابل ذکر نمیباشند . و ما جهت نمونه این اشعار را ذکر میکنم :

ولایت ستان شاه گیتی پناه — فریدون کمر بلکه خاقان کلاه
ستاره که برچرخ ساید سرش — زده سکهٔ عبده بر درش
چو تیر از کمان کمین افکند — سر آسمان بر زمین افکند
فرنگ وفلسطین و رهبان روم — پذیرای فرمان مهرش چو موم

و چیزیکه بیشتر از همه حیرت آور است اینکه او خودرا در نظر سلاطین مانند یك شاعر مفلس گدا پیشه معرفی میکند بدین نحو :

من ریزه خوار خوان نعمت اعلیحضرتم ، نمك پرورده ام ، غلام و چاکر آستانم ، بندهٔ آن درگاهم ، با توجه کمی از طرف ذات اقدس ملوکانه تمام پریشانی های من اصلاح و مشکلاتم حل خواهد شد .

سخن : او غیر از خمسه اشعار زیادی داشته است که مفقود شده اند ، **دولتشاه** مینویسد که عدهٔ آن اشعار از غزل و موشحات و غیره ها بیست هزار بوده است . در تذکره ها جسته جسته اشعاری ازاو از قصاید و غزل وقطعات دیده میشود و تعجب اینجاست که با وجودیکه موجد تمام رنگ آمیزی های ترانهٔ عشق است

معذلك غزلیاتش نا مرغوب و خنك بنظر میآید ، و ما جهت نمونه اشعار چندی ذیلا ذکر میکنیم :

خوشا جانی کزو جانی بیاسود — نه درویشی که سلطانی بیاسود
نکوئی بر نکو روی بماناد — که از لبهش دندانی بیاسود

ایضاً

بعمر خود پریشانی نه بیناد — دلی کز وی پریشانی بیاسود

ایضاً

مرا گوئی که چونی چونم ایدوست — جگر پُردرد و دل پر خونم ایدوست
شنیدم عاشقان را مینوازی — مگر من زان میان بیرونم ایدوست

ایضاً

پیش تو کرده‌ام عیان حال تباه خویش را — تا تونصیحتش کنی چشم سیاه خویش را
سرزنشم مکن که توشیفته تر زمن شوی — گر نگری درآینه روی چو ماه خویشرا

ایضاً

ختنی جمالی ایمه ز حبش چه نام داری — توبجز خطی وخالی زحبش کدام داری
حبشی است رنگمویت ختنی است رنگرویت — تو میان این دو کشور بکجا مقام داری
حبشی منم که درتن همه سوخت است خونم — ختنی توئی که در برهمه سیم خام داری
حبشی سفید نبود ختنی نمك ندارد — تو بغایت سفیدی نمکی تمام داری

گاهی هم از بین این غمزه های پژمرده جملات حساس و شوخ و ظریفی هم پیدا میشود .

بوسه میخواهم از آن لب توچه میفرمائی — گرصواب است بگو ورنه خطای بکنم

او قصاید زیادی ساخته لیکن چیز مهم و تازهٔ در این قصاید یافت نمیشود . در قصایدش بجنگ سنائی رفته اخلاق و تصوف را با هم آمیخته لیکن در این قسمت

نظامی

از **سنائی** خیلی عقب است و بدینجهت هم قصایدش مقبول واقع نشده فقط قطعهٔ ساخته است حاوی عبارات سلیس و روان و معانی نغز و دلکش که تا امروز کسی نتوانسته است آنرا جواب بگوید و آن قطعه این است :

دوش، رفتم بخرابات مرا راه نبود   میزدم ناله و فریاد که از من نشنود
یا نه بُد هیچکس از باده فروشان بیدار   یا که من هیچکسم، هیچکسم در نگشود
پاسی از شب بگذشت بیشترك یا کمتر   رندی از غرفه برون کرد سر و رخ بنمود
گفت خیر است در اینوقت کرا میخواهی   بی محل آمدنت بر در ما بهر چه بود
گفتمش در بگشا گفت برو هرزه مگوی   کاندرین وقت کسی بهر کسی در نگشود
این نه مسجد که بهر لحظه درش بگشایند   که تو دیر آئی و اندر صف پیش استی زود
این خرابات مغان است درو رندانند   شاهد و شمع و شراب و شکر و نای و سرود
هرچه درجمله آفاق در اینجا حاضر   مؤمن و برهمن و گبر و نصاری و یهود

گر تو خواهی که دم از صحبت ایشان بزنی
خاك پای همه شو تا که بیابی مقصود

عصمت بخاری و **عرفی** نیز با تبدیل قافیه آنرا جواب گفته اند ولی با اندك تأملی معلوم میشود که جواب نیست . قطعه عصمت این است :

سرخوش از کوی خرابات گذر کردم دوش   بطلب کاری ترسا بچهٔ باده فروش
پیشم آمد ز سر کوچه پری رخساری   کافری عشوه گری زلف چو زنار بدوش
گفتم این کوی چه کوی است و ترا خانه کجاست   ای مه نو خم ابروی تورا حلقه بگوش
گفت تسبیح بخاك افکن و زنار به بند   سنگ بر شیشه تقوی زن و پیمانه بنوش
بعد از آن پیش من آ تا بتو گویم سخنی   راه بنمایم اگر بر سخنم داری گوش
وین بر افکنده و مدهوش دویدم در پیش   تارسیدم بمقامی که نه دین ماند و نه هوش
دیدم از دور گروهی همه دیوانه و مست   از خم بادهٔ عشق آمده درجوش و خروش
بی می و مطرب و ساقی همه درعیش و سرور   بی می و جام و صراحی همه درنوشانوش

چون سر رشتهٔ نا موس برفت از دستم　　خواستم‌تاسخنی پرسم ازو گفت‌خموش
این نه کعبه‌است که‌بی پا وسرآئی بطواف　　وین‌نه‌مسجدکه‌چنین‌بی ادب آئی‌بخروش

این خرابات مغان است درو رندانند
از دم صبح ازل تا بقیامت مدهوش

نظامی این خدمتش واقعا قابل ملاحظه است که باوجود ارتباط او بادربارهای عدیده و مثنویاتی که بنام سلاطین و امرا ساخته است معذلك قصاید را ازقید مداحی آزاد کرده است ، او ثابت کرده که این قسمت عمدهٔ از شعررامیتوان صرف‌کارهای بهتر و مفید تری نمود ولی افسوس که در اینخصوص کسی از او متابعت نکرده و از آنروز تا کنون قصاید اختصاص بخوشامد و تملق داشته است .

نظامی در شعر و شاعری

خدمات **نظامی** به شعر وشاعری وقدمهای وسیعی که دراین راه برداشته وبالاخره ممیزات و خصوصیاتی را که در فنّ شعر دارا میباشد اینك ما آنها از نظر خوانندگان میگذرانیم لیکن برای اینکه تمام این ممیزات و خصوصیات یکجا مدّ نظر قرار داده شود لازم میدانیم که آنها را قبلا خلاصه نموده بطور فهرست مذکور داریم و آن بقرار ذیل میباشد :

۱ ـ جامعیت یعنی هر یك از اقسام شعر را او ترقی و بسط و توسعه داده است .

۲ ـ بلاغت .

۳ ـ نیروی سخن .

٤ ـ استعارات و تشبیهات نغز ومرغوب .

٥ ـ ایجاد و ابتکار و قوّت تخیل .

٦ ـ تقدم ـ یعنی بسیاری از معانی است که ایجاد آن مخصوص باو است و اینك ما تفصیل هر یك را ذیلا از نظر خوانندگان میگذرانیم .

جامعیت ـ پوشیده نیست که در ایران شعرائی که آمده اند هر کدام

در یك قسمت از اقسام سخن ماهر بوده مثلا **فردوسی** فقط در حماسهٔ رزمی مهارت داشته است.بر عکس درعشق و عاشقی یدی نداشت ویا **سعدی** در ترانهٔ عشق ونیزشعر اخلاقی پیغمبر بود ولی وقتیکه به رزم میرسد طبعش از کار افتاده و نمیتواند هنری‌از خود بروز بدهد ، چنانکه راجع بشاطر اصفهانی در بوستان حکایتی که بطرز سکندر نامه در سلك نظم کشیده با اینکه تمام هنر خودرا بکار برده است معذلك نتوانسته کاری از پیش ببرد ، **خیام** تنها در فلسفه استاد است ، **حافظ** شهرتش در غزلیات است و بس بر خلاف **نظامی** که در بزم و رزم و عشق و فلسفه و اخلاق ، در همه اینها ید طولائی داشته ودرتمام این‌قسمت‌ها آنچه‌گفته لاجواب است والبته درمدیحه سرائی عقب است لیکن باید دانست که شاعری مدحیه اساساً جزء شاعری نیست و اگر فرض کنیم یکنفر شاعر مطربی بلد نباشد در شاعری او چه نقصی وارد خواهد آمد. ما در آینده در هر یك از اقسام شاعری **نظامی** بحث خواهیم نمود.

تقدم - او چنانکه اشاره کردیم دارای ایجادات و ابتکارات زیاد میباشد و اول از همه مثنویاتی در پنج بحر مختلف ساخته است که از آنزمان تا کنون اکابر شعرا از او پیروی نموده واز روی خمسهٔ اوخمسه ساخته اند ، بحر مخزن‌الاسرار و هفت پیکر را او جلوتر از همه داخل در مثنوی نموده است ، او اول کسی‌است در یك مثنوی (مخزن الاسرار) پنج نعت گفته که هر کدام دارای رنگ مخصوصی میباشد .

او اول کسی است که مسائل حکمت و فلسفه را در رشته نظم کشیده است .

او اول کسی است که اساس شالودهٔ ساقی نامه را بر قرار نموده است .

او اول کسی است که قصاید را از مدح و مداحی صاف و پاك نموده است .

نیروی سخن - شعرای قبل از **نظامی** محاسن اشعارشان محدود بسلاست و روانی و طراوت بوده و از همین امور هنر یکنفر شاعر سنجیده میشد اما قرصی و محکمی و نیزمتانت جملات ودیگرسادگی وقدرت وشکوه وعظمت الفاظ وعبارات‌باید

گفت که مخترع این قسمت ها نظامی بوده ومخصوصاً **نظامی** همهٔ آنها راآورده است ، اقتدار و توانائی عرفی و **ابوالفضل** در حسن تعبیر مشهور است ولی اگر درست ملاحظه شود کلام **نظامی** است که برهر دوی آنها اثر بخشیده است تا این حدکه **طغرا** میگوید **ابوالفضل** همان سکندر نامه راگرفته به نثر در آورده است .

زبان رایج و محاورات روز مرّه تازمان **فردوسی** فارسی خالص بوده است ، چنانچه زبان مثنوی همانطوریکه رایج بود باقیمانده ولی در قصاید که مقصود عبارت پردازی و اظهار فضل و هنر نیز بوده است الفاظ و عبارات عربی بکثرت داخل شدند تا این درجه که وقتیکه علوم و فنون عربی عالمگیر شد زبان روز مره هم زبان فارسی مخلوط بعربی گردید و در آنوقت الفاظ عربی را از فارسی خارج کردن مثل این بوده است که فارسی را از اثر یعنی حلاوت وشیرینی بیندازند و بدینجهت **نظامی** از **فردوسی** در اینقسمت تقلید نکرده بلکه همان زبان را اختیار نمود که زبان رایج مملکت بوده است لیکن نکته سنجی اواز اینجا معلوم میشود که الفاظ فارسی و عربی او یك چنین الفاظی است که در تمام زبان نظیر آنرا از حیث بلندی و شأن و شوکت نمیتوان پیدا کرد و همین نکته است که یکنفر شاعر وقتیکه یك مطلب اورا گرفته در الفاظ خود ادا میکند آن شأن و جلال اولی باقی نمیماند مثلا این شعر او که در توصیف کمند گفته شده است :

کمند اژدهائی مسلسل شکنج دهن باز کرده بتاراج گنج

سعدی همین مضمون را گرفته چنین میگوید :

بصید هزبران پر خاش ساز کمند اژدهائی دهان کرده باز

در این دو مضمون تفاوت و فرقیکه وجود دارد ما نمیخواهیم که از آن در اینجا بحث نمائیم ولی همنقدر میگوئیم که شما الفاظ آنها را ازحیث بنا ونیز ترکیب وتلفیق درست دقت کنید و به بینید که تا چه اندازه با هم فرق دارند .

مسلسل ، شکنج ، تاراج ، گنج ، این الفاظ **نظامی** ومتانت واستحکام ترکیب وجمله بندی آنها کجا ، مال **سعدی** کجا .

بین **نظامی** و**فردوسی** و**سعدی** مقالات مشترکه ای که هست آن مقالات را وقتیکه ما باهم مقایسه میکنیم، کلام **نظامی** قطع نظر از بلاغت از حیث بلندی وشأن و شوکت الفاظ و تناسب و استحکام ترکیب و جملات ونیزحسن ترتیب علانیه ممتازبنظر میآید و ما بجهت نمونه مثال چندی ذیلاً ذکر مینمائیم :

فردوسی راجع بذات خداوند و اینکه عالم مجرد از حد ادراك ماخارجاست چنین میگوید :

نیابد بدو نیز اندیشه راه — که او بر تر از نام و از جایگاه
سخن هرچه زین گوهران بگذرد — نیابد بدو راه جان و خرد
از این پرده برتر سخن گاه نیست — به هستیش اندیشه را راه نیست

نظامی همین مضمون را بشرح ذیل سروده است :

اساسی که درآسمان و زمی است — باندازهٔ فکرت آدمی است
شود فکرت اندازه را رهنمون — سر از حد اندازه نارد برون
بهر پایهٔ دست چندان رسد — که آن پایه را حد بپایان رسد
چو پایان ندارد حد کائنات — نماند در اندیشه دیگر جهات
نیندیشد اندیشه افزون از این — که هستی نه بلکه بیرون از این

و در جای دیگر قریب بهمین مضمون چنین میگوید :

چنان بر کشیدی وبستی نگار — که به زان نیارد خرد در شمار
چنان بستی این طاق نیلو فری — که اندیشه را نیست زو برتری
چنان آ فریدی زمین و زمان — همان گردش انجم وآسمان
که چندان که اندیشه گردد بلند — سر خود برون ناورد زین کمند

شاید بعضی ها تصور کنند که این فرق از اینجا پدید آمده که اولاً الفاظ

نظامی الفاظی است رایج و متداول بر خلاف **فردوسی** که بسیاری از الفاظ ولغات آن امروزه مهجور ومتبذل‌شده است و دیگر برای **نظامی** موقعیکه هست آنموقع برای **فردوسی** نیست چه **نظامی** هر جا در فارسی نتوانست الفاظ بلـند و ذی شأنی پیدا کند فوراً از الفاظ عربی کار میگیرد، اما **فردوسی** نمیتواند اینکار را بکـند چه او ملتزم است الفاظ عربی استعمال نکند ولی‌اینطور نیست چه **نظامی** در آنجائی هم که بزبان **فردوسی** (فارسی خالص) سخن رانده است باز همین فرق وجود دارد . ابتدای عناصر و ترکیب آنها را **نظامی** و **فردوسی** هر دو درفارسی ساده و خالص نظم ساخته اند :

فردوسی

از آغاز باید که دانی درست — سرمایهٔ گوهران از نخست
یکی آتشی بر شده تابناك — میان باد واب از بر تیره خاك
نخستین که آتش ز جنبش دمید — ز گرمیش بس خشکی آمد پدید
وز آن پس ز آرام سردی نمود — ز سردی همان باز تری فزود
چو این چار گوهر بجای آمدند — ز بهر سپنجی سرای آمدند

گهر ها یك اندر دگر ساخته
ز هر گونه گردن بر افراخته

نظامی

ز گشت سپهر آتش آمد پدید — که آتش به نیروی گرمش دمید
ز نیروی آتش هوا میگشاد — که مانند او گرم دارد نهاد
به بادی گر آینده شد گوهرش — که گردندگی دور بود از برش
چکید از هوا تری در مغاك — پدید آمد آبی چنان نغز و پاك
چو هر چار گوهر بامر خدای — گرفتند بر مرکز خویش جای
مزاج همه در هم آمیختند — وزو رستنیها بر انگیختند

در این اشعار غیر از مرکز ، امر ، مزاج ، باقی الفاظ آن فارسی است و با اینصورت در الفاظ و جمله های نظامی عظمت و شکوه و متانت و استحکامی که دیده میشود در کلام فردوسی نمیتوان آن را پیدا کرد ، و البته ذوق سلیم بخوبی میتواند آنرا تمیز داده محتاج بتوضیح نیست .

و در همین معنی جای دیگر گوید :

نخستین طلسمی که پرداختند	زمین بود و ترکیب ازو ساختند
چو نیروی جنبش درو کرد کار	با فسردگی زود آمد بخار
ازو هر چه رخشنده و پاك بود	سزاوار اجرام افلاك بود
دگر بخشها کان بلندی نداشت	بهر مرکزی مایهٔ مینگذاشت
یکی بخش ازو آتش روشن است	که بالاترین طاق این گلشن است
دگر بخش ازو باد جنبنده خوست	که تا او نه جنبد ندانند کوست

سوم بخش از او آب راوق پذیر
که هستش ز راوق گری ناگزیر

او در این اشعار اغلب اصطلاحات علم فلسفه را بجای عربی بفارسی ادا کرده است . مثلا :

عربی	فارسی	عربی	فارسی
قوت حرکت	نیروی جنبش	قسر	افسردگی
نوع	بخش	ماده	مایه
متحرك بالطبع	جنبنده خو	سیال	راوق پذیر

و اگر ما اشعار نظامی را با اشعار سعدی مقایسه کنیم فرقیکه گفتیم بخوبی واضح و آشکار میگردد . مثلا نظامی در عبرت از حوادث و انقلابات زمانه ساخته است : ــ

نظامی

فلك بر بلندی زمین بر مغاك یکی طشت خون شد یکی طشت خاك
نوشته برین هر دو آ لوده طشت ز خو ن سیا وش بسی سر نو شت

سعدی آنرا بشرح ذیل گفته است :

زدم تیشه یك روز بر تل خاك بگوش آ مدم نا لۀ درد ناك
که زنهار ا گرمردی آهسته تر که چشمو بنا گوش ورویست وسر
جوانی شد و زند گا نی نماند جهان گوممان چون جوانی نماند

در حسرت از ایام جوانی شرحیکه هر دو بر شته نظم در آورده ا ند بشرح ذیل است :ــ

نظامی گوید :

چو باد خزانی در افتد بباغ زمانه دهد جای بلبل بزاغ
بود برگ ریزان چو شاخ بلند دل باغبان زان شود دردمند
بنال ای کهن بلبل سا ل خورد که رخسارۀسرخ گل گشت زرد
دو تا شد سهی سرو آراسته کدیور شد از باغ بر خــاسته
فرو ماند دستم ز می خواستن گران گشت پا یم ز برخــاستن
تنم گو نۀ لا جورد ی گرفت گلمسرخیانداخت زردی گرفت
هیون رونده ز ره ما ند باز
ببالین که آمد سرم را نیاز

سعدی گو ید :

چو با د صبا بر گلستان وزد چمیدن درخت جوان را سزد
نه زیبد مرا با جوانان چمید که بر عارضم صبح پیری دمید
شمازاستنوبت برینخوان نشست که ما ا ز تنعم به شستیم دست
گل سر خ رویم نگر زرّ ناب فرو رفت چون زرد شد آ فتاب
گلستان ما را طراوت گذشت که گلدسته بندد چوپژمرده گشت

قوت تخیل: - نیروی تخیل وقوۀ ایجاد وابتکار **نظامی** حیرت انگیز و آن بدرجه ایست که در تمام موارد مهم و باریك شعر وشاعری‌اثر آن بشکل حیرت‌انگیزی محسوس و آشکار میباشد، در طرح یك قصه و حکایت، نظم و ترتیب مطالب، تمهید، و نیز در دستان سرائی، واقعه نگاری، ربط دادن معانی بهم، تشبیهات و استعارات، مبالغه وغیرها یك سبك نوین وطرز بدیعی از او بنظر خواننده میرسد که از آن بخوبی میشود فهمید که او در تخیل تا چه اندازه مقتدر و توانا است.

ملاحظه کنید در مدح یك پادشاه قوت تخیل او چگونه این تمهید را ایجاد کرده است: -

علم بر کش ای آفتاب بلند خرامان شو ای ابر مشکین پرند
بنال ای دل رعد چون کوس شاه بخند ای لب برق چون صبحگاه
ببار ای هوا قطرۀ ناب را بگیر ای صدف دُر کن آن آب را
برا ای دُر از قعر دریای خویش بتاج سر شاه کن جای خویش

مطابق عقیدۀ قدما ازحرارت آفتاب بخار تولید شده واز بخار ابر پیدامیشود و ابر میبارد و قطرۀ باران داخل دهان صدف شده از آن مروارید بوجود میآید. او خطاب میکند و میگوید:

ای آفتاب علم بر افراز، ای ابر سیاه پوش آهسته حرکت کن، ای رعد مانند نقارۀ شاهی بصدا در آی، ای برق مثل صبح مشغول خنده شو، ای هوا بریز قطرات باران را، ای صدف بگیر قطره راو آن را مروارید کن. ای مروارید ازقعردریا بیرون آی وبرفرازتاج پادشاه قرار گیر.

اصل مطلب این است که تاج پادشاه مکلل بجواهر است ولی قوت تخیل این مطلب‌عادی‌وساده را چنین بنظرشاعرجلوه داده‌که عالم وجود غیر از افزایش شکوه و جلال پادشاه کار دیگری ندارد و از این هم قدم بالا تر گذاشته تمام این عالم را باستظهار قوت و قدرت ممدوح زیر دست و محکوم بنظر گرفته بطور تحکم بآفتاب،

نظامی

ابر ، رعد، برق، هوا ، امر میکند که وظایف مرجوعهٔ خودرا انجام دهند و مروارید تهیه کنند تا آن مروارید رفته بر تاج پادشاه قرار گیرد ـ گذشته از این . پایهٔ قدرت‌وقوت بیان ، بلندی وشوکت‌الفاظ ، متانت ومحکمی جملات ، حسن‌انسجام‌یا انتظام و ترتیب‌وبالاخره معانی بسیار در لفظ اندك تمام آنهـا را که در نظر میگیریم واقعاً حیرت انگیز و اعجاز بنظرمیآید .

در سکندر نامه طلوع و غروب آفتاب را در چندین مورد بطور بیان واقعه در رشتهٔ نظم کشیده ولی در هر مورد آرایش تازهٔ بآن داده است مثلا در یك مورد میگوید ـ :

چو یاقوت خورشید را دزد برد — بیاقوت جستن جهان پی فشرد

بد زدی گرفتند مهتاب را — که این برد آن گوهر ناب را

ایضاً

که چون آتش روز روشن گذشت — پر از دود شد گنبد تیز گشت

شب از ماه بر بست پیرایهٔ — شگفتی بود نور در سایهٔ

ایضاً

دگر روز کین ساقی صبح خیز — ز می کرد بر خاك یاقوت ریز

چو خورشید برزد سراز گنج‌نیل — فرو شست گردون قبا را ز نیل

ایضاً

چو در برقع کوه رفت آفتاب — سر روز روشن فروشد بخواب

شب تیره چون اژدهای سیاه — ز ماهی بر آورد سر سوی ماه

سیه کرد بر شب روان راه را — فرو برد چون اژدها ماه را

ایضاً

سپاه سحر چون علم بر کشید — جهان حرف شب را قلم در کشید

ایضاً

چو سلطان شب چتر بر سر گرفت　　سواد جهان راه عنبر گرفت
ستاره چنان گنجی از زر فشاند　　که مهد زمین گاو بر گنج راند

ایضاً

که چون شاه چین صبح را بار داد　　عروس عدن دُر بدینار داد
چو شب در سر آورد کحلی پرند　　سر مه در آمد به مشکین کمند

استعارات و تشبیهات - یکی از خصائص نظامی تازگی وطراوتی است که در استعارات و تشبیهات او محسوس و آشکار میباشد. استعاره و تشبیه چنانچه برای زینت کلام یا محض تفنن طبع بکار برده شود چندان مهم بنظر نمیآید، لیکن بعضی استعارات و تشبیهات است که آن نسبت باصل مطلب تأثیر بخشیده بر نیروی آن میافزاید چنانچه مطلبی که چندین صفحه برای بیان آن لازم است از این راه میتوان در یك لفظ آنرا ادا کرد علاوه در تجسم یك موضوع استفادهٔ که از این طریق حاصل میشود با وسایل دیگر نمیتوان آن را حاصل نمود، و این قبیل استعارات وتشبیهات آنقدری که در کلام **نظامی** موجود است در کلام سایر شعرا خیلی کمتر میتوان نظیر آنرا پیدا کرد مثلا در این موضوع که **دارا** زخم خورده بر روی زمین افتاده است میگوید:

نسب نامهٔ دولت کیقباد　　ورق بر ورق هرسوئی برد باد

اصل مطلب این است که **دارا** آخرین پادشاه کیان بوده و از رحلتش تاریخ این خاندان عظیم الشأن خاتمه پیدا نمود ولی حال تماشا کنید که صنعت تشبیه درآن چه تأثیر عمیقی بخشیده و آنرا در نظر خواننده تا چه اندازه با عظمت و شکوه جلوه داده است.

او اولاد**دارا** رادراین جا نسب نامهٔ خاندان کیان نامیده است یعنی همانطور که اساس تمام سلسله یك خاندان در نسب نامه مندرج و آن در حقیقت حاکی از تمام افراد

آن‌خاندان است همینطور وجود **دارا** گوئی وجود تمام خاندان بوده و ازمشاهدهٔ او عظمت و جلال **کیقباد** ، **کیخسرو** ، **کیکاوس** و غیره در نظر مجسم میگردید ، بعد مردن اورا اینطور تعبیر کرده که اوراق نسب نامه کیانی از هم پاشیده و هر یك بطرفی پرا کنده و متفرق گردیده است . و او همین معنی را بوسیلهٔ تشبیه دیگری نظم ساخته است :

بهار **فریدون** و گلزار جم ز باد خزان گشت تاراج غم

هنگامیکه **اسکندر** ببالین **دارا** آمده سرش را روی زانو گذاشته است چنین میگوید : ــ

سر خسته را بر سر ران نهاد شب تیره بر روز رخشان نهاد

دارا در جواب گستاخانهٔ که **اسکندر** برای او نوشته است میگوید :

وز آن ابر عاصی چنان ریزم آب که نارد دگر دست بر آفتاب

و در حملهٔ سختی که **اسکندر** بیکنفرسردار حبشی برده است میگوید :

بکبك دری چون در آید عقاب چگونه جهد بر زمین آفتاب

از آن تیز تر خسرو پیل تن به تندی در آمد به آن اهرمن

یا هنگامیکه **اسکندر** بیکنفر سردار روسی کمند انداخته است میگوید :

کمند عدو بند را شهریار بینداخت چون چنبر روزگار

نامهٔ که از طرف حضرت رسول (ص) **بخسرو** پرویز نوشته شده مطابق رسوم عرب نام حضرت بالای نامه درج و نام **خسرو** زیر آن مکتوب بود و وقتیکه او نامه را گشوده نام خودرا زیر نام پیغمبر می بیند سخت در غضب شده نامه را ریز ریز میکند ، اینجا **نظامی** ساخته :

چون عنوان گاه عالم تاب را دید تو گفتی سك گزیده آب را دید

باید دانست که قدما و متأخرین هر کدام دارای خصایصی هستند جدا گانه ، درست است که در مقابل متانت و پختگی ونیزجزالت کلام قدما متأخرین کلامشان

سبك بنظر میآید ولی انصافاً در متأخرین مزایائی وجود دارد که از هرجهة قابل توجه میباشد از جمله لطافت تشبیهات و ظرافت و نزاکت استعارات آنها است که در کلام قدما یافت نمیشود زیرا تشبیهات قدما ساده و طبیعی بوده است وبیشتر در این صنایع از چیز ها ی محسوس کار میگرفتند لیکن عصر متأخرین که تمدن باوج کمال رسیده و احساسات افراد عالی و نازك و لطیف شده بود آنوقت تشبیهات و استعارات قدما بی اثر مانده و از دلچسبی افتاده بود و اینك ما برای توضیح مطلب یك مثال حسی نقل میکنیم . ملاحظه کنید وقتیکه تمدن یك قوم بحال ابتدائی است عطر های تیز و تند را مردم بیشتر پسند کرده عطر یکه زننده نبا شد از آن احساس بوی خوش نمیکنند این است عزب مشك و عنبر و هنود عطر تلسی و ناز بو را که تند و زننده است پسند میکردند ولی امروز که در هرچیز لطافت و نازکی مخصوص پیدا شده‌است بسا میشود مشك و تلسی بدماغ صدمه و اذیت میرسانند ، بلکه عطریاتی در مقابل که بمراتب لطیف تر میباشند پیدا شده اند که حتی اشخاص عادی و معمول از آنها بواسطه لطافت زیاد نمیتوانند احساس خوشبوئی کنند، تشبیه و استعاره هم همین حکم را دارا میباشد - لطافت و نازکی تشبیهات و استعارات مخصوص است بمتأخرین مثلاً قدما چهرهٔ معشوق را بآفتاب وخنده اش را بصبح تشبیه می نمودند لیکن ازروی سلیقه و ذوق متأخرین یکی از شعرا میگوید :

صبح ز خورشید رخت خنده

و اینگونه تشبیهات و استعارات لطیف و نازك مخصوص به **نظامی** بوده واوست که موجد آنها میباشد جتی در کلمات متاخرین هم نظیر آنرا نمیتوان پیدا کرد ، ما برای ثبوت آن اشعار چندی از او بطور مثال ذیلا ذکر مینمائیم :-

بباغ شعله در دهقان انگشت | بنفشه میدرود و لاله میکشت

ایضاً

در آمد نقش بند مانوی دست | زمین را نقشه های بوسه می بست

بنوشین لب آن جام را نوش کرد　　ز لب جام را حلقه در گوش کرد

ایضاً

هوا بر سبزه ها گوهر گسسته　　زمرد را بمروارید بسته

ایضاً

ز گیسو که کمر میکرد که تاج　　بدان تاج و کمر شه گشته محتاج

در هم کنار شدن عاشق و معشوق :

شبا روزی د گر خفتند مدهوش　　بنفشه در سر و نسرین در آغوش

جواب دادن نوشابه :

بپاسخ نمودن زن هوشمند　　ز یاقوت سر بسته بگشاد بند

از آن سیمگون سکه نو بهار　　درم ریزکن بر لب جویبار

ز باریدن ابر کافور بار　　سمن رسته از دستهای چنار

ایضاً

سمنبر غافل از نظاره شاه　　که سنبل بسته بُد بر نرگسش راه

ایضاً

گشاده طاق ابرو تا سر دوش　　کشیده طوق غبغب تا بنا گوش

ایضاً

خواب نرگس خمار دیدهٔ او　　تا ز نسرین درم خریده او

ایضاً

چو بر فرق آب میانداخت از دست　　فلك بر ماه مروارید می بست

سمن ساقی و نرگس جام بر دست　　بنفشه در خمار وسرخ گل مست

ایضاً

بنفشه تاب زلف افکنده بر دوش　　گشاده باد نسرین را بنا گوش

ایضاً

گونه گونه گلی شکفته د ر و   سبزه بیدار آب خفته در او

در بعضی موارد غرض از تشبـیه اظهار عظمت و سطـوت است و در اینگونه تشبیهات احدی تا بامروز نتوانسته خودرا حتی درردیف **نظامی** قرار دهـد ـ ما این اشعار را جهت نمونه ذیلا ذکر مینمائیم :

کمند اژدهائی مسلل شکنج   دهن باز کرده بتاراج گنج
زمین کو بساطی ُبد آراسته   غباری شد از جای برخـاسته
در آن دجلهٔ خون بلند آفتاب   چو نیلوفر افکند زورق درآب
ز شمشیر بر گشته جای نبود   که در غار وی اژدهای نبود

زخم را بغار و شمشیر را به اژدها تشبیه کرده است .

ایضاً

ای مدنی برقع و مکی نقاب   سایه نشین چند بود آفتاب
تا ج تو و تخت تو دارد جهان   تخت زمین آمد و تاج آسمان

ایضاً

ز بس خون که گرد آمد اندر مغاك   چو گوگرد سرخ آتشین گشت خاك

ایضاً

نهنك خدنك از کمین کما ن   نیاسود بر یك زمین یك زمان

از قدرت نمائیهای یك ذوق لطیف و طبع نازك این است که روح حساسی به چیز های بیجان بخشیده و از آنها کار شعور و ادراك میگیرد ـ چنانکه **عرفی** میگوید :ـ

نگفت و من بشنودم هر آنچه گفتن داشت
که در بیا ن نگهش کرد بر زبان تقد یم
لبش چو نوبت خویش از نگاه با ز گرفت
فتا د سا معه د ر مو ج کو ثر و تسنیم

یا مثلاً :ـ

راضیم از نگه شوق که گوید همه باز　　　از زبان آنچه دم عرض تمنا ماند

متأخرین این سبك را توسعه داده از آن اسلوبی تازه نهایت لطیف و رنگین بوجود آورده اند ولی باز میگوئیم که موجد آن **نظامی** است و بس - او در شیرین و خسرو چنین سروده است :

نهان با شاه میگفت آن بنا گوش　　　که مولای تو ام ها حلقه در گوش

چو سر پیچید گیسو مجلس آراست　　　چو رخ گردید کردن عذرهاخواست

بگویم غمزه را تا وقت شبگیر　　　سمندش را برقص آرد بیك تیر

بگویم زلف را تا یك فن آرد　　　شکیبی را رسن در گردن آرد

و همین مضامین و معانی **نظامی** است که متأخرین آنرا چراغ راه کرده اسلوبهای گوناگون بدست آورده اند مثلا وقتیکه **نظامی** (در شعراول) به بنا گوش میگوید که اودرخفیه به پادشاه چنین گفت بیشك یك شاعر دیگر که آنرا دید میتواند اینطور بی تکلف تعبیر نماید ـ : زلف او خم شده در گوش سخن میگوید.

اگر چه اقسام شعر خیلی زیاد لیکن قسمتهای مهم آن عبارت است. از حماسهٔ رزمی ، عشق وعاشقی ، اظهار جذبات انسانی ، اخلاقی . فلسفی ، وصف طبیعت و باید دانست که **نظامی** هر یك از اقسام نام برده را باوج کمال رسانیده است .

در سکندر نامه مینویسد که عقاید مردم در بارهٔ **اسکندر** مختلف است گروهی اورا پیغمبر خوانند و برخی ویرا جزو فلاسفه و حکما شمرده و جمعی دیگر برآنند که او یکی از فاتحین بزرگ دنیا است و من شرح هر کدام را به تفصیل خواهم نگاشت :ـ

گروهیش خوانند صاحب سریر　　　ولایت ستان بلکه آفاق گیر

گروهی ز دیوان دستور او　　　بحکمت نوشتند منشور او

گروهی ز پاکی و دین پروری　　　پذیرا شدندش به پیغمبری

من از هر سه دانه که دانا فشاند درختی برومند خواهم نشاند

چنانکه در سکندر نامه بری راجع بکشور ستانی و در سکندر نامهٔ بحری در نبوت و حکمت **اسکندر** مفصلا بحث کرده است .

ناصر خسرو اول کسی است که مطالب و حقایق علم فلسفه را در سلك نظم کشیده است لیکن او تمام اصطلاحات این علم را همانطور که بود بعربی ادا کرده و از آن عموماً همچه تصور میکردند که زبان فارسی وافی برای اینکار نیست و افکار فلسفی را در آن نمیتوان گنجانید و دیدن کتاب حکمت علائیه هم این فکر را تأیید و تقویت مینمود ، لیکن تراوشها ونگارشهای **نظامی** در علم فلسفه ازفارسی این حس بد بینی را بکلی دور ساخته کاملا ثابت نمود که زبان فارسی برای این امر وافی و نقصی در آن نیست و اگر متأخرین هم از او در اینخصوص پیروی نموده بودند امروزه در اینعلم یك مجموعهٔ تمام عیاری در فارسی آماده شده بود .

درسکندر نامهٔ بحری یك داستان خاصی را به **اسکندر** وحکمای یونان تخصیص داده در این داستان اقوال و آراء **ارسطو** ، **افلاطون** ، **والیس** ، **بلنیاس** ، **سقراط** ، **فرفوریوس** ، (یارفیریس)را ذکرنموده‌است ودرهندوستان حکیمی از **اسکندر** سؤالات چندی کرده از طرف **اسکندر** جواب هر کدام را بنظم در آورده است و در تمام این مباحث اصطلاحات علم فلسفه را بالفاظ فارسی تعبیر کرده است و در بعضی جا ها هم که دیده میشود الفاظ عربی استعمال کرده برای این است که‌زبان رایج و معمول کشور را خواسته رعایت نماید و بزبان دساتیر سخن نگفته باشد .

یکنفر حکیم هندو از **اسکندر** سؤال میکند که نظر بد چیست ؟ چه اثر بست در چشم بد ؟ که می بینیم چیزیرا که پسند میکند قهراً بآن چیز آسیب میرسد ! در صورتیکه عموماً دیده میشود هر چیز که مورد پسند واقع شد آن چیز رو بترقی ونمو میگذارد بر خلاف چشم بد که هر چه را پسند کرد نابودش میسازد **اسکندر** درجواب میگوید که انسان بهر چیزیکه نظر انداخت معلوم است که آن نظر از هوا عبور کرده

تا بآنچیز میرسد چنانچه در هوا سمیتی باشد آن نظر مسموم شده و وقتیکه بشیئی مرئی میرسد لاجرم بآن صدمه وآسیب میرساند .

کار باین نداریم که سؤال و جواب نامبرده هر دو کودکانه است بلکه منظور ما از ذکر آن فقط اینست که خوانندگان ملاحظه کنند **نظامی** در الفاظ و عبارات آن تا چه اندازه قدرت نمائی کرده است . (از **نظامی** اشعاریکه در اینباب بود محض خوف ازاطناب انداخته شد .)

او آغاز خلقت و ترتیب و کیفیت آن و همچنین افلاك و عناصر و سلسلهٔ علل و معلول را مطابق اقوال حکمای یونان شرح و بسط داده در صورتیکه الفاظ عربی آنرا که نگاه میکنیم انگشت شمار است .

حقایق اخلاقی :- قسمت اعظم کلام **نظامی** متعلق بحقایق اخلاقی میباشد ، گذشته از مخزن الاسرار که مخصوص به تعلیمات اخلاقی است او در مثنویات خود در موارد عدیده از اخلاق سخن گفته است چنانکه یکنفر اهل ذوق تمام این رقم اشعار خمسه را انتخاب و در یکجا جمع آوری نموده و یك مجموعهٔ در اخلاق مشتمل بر ۳۵ فصل ترتیب داده و در هر فصلی بمناسبت فصل و عنوان قسمتی از اشعار مزبوره را درج کرده است و من یك نسخهٔ آنرا که نهایت درجه خوش خط بوده است در کتابخانه دولتی حیدر آباد دکن دیده ام .

جوش و جذبات انسانی :- اینقسم از شعر و شاعری که بالاترین ولطیف ترین اقسام شعر است **نظامی** مقام آنرا بقدری بالا برده که در میان قدما غیر از **فردوسی** احدی نمیتواند با او برابری کند ، بلکه اگر بخواهیم انصاف بدهیم **فردوسی** را هم از بعضی جهات نمیتوان با او در یك ردیف قرار داد زیرا فردوسی در هر موردی که از جوش و جذبات انسانی سخن میگوید چیزهائی ذکر میکند که تمام آن رایج و معمول و در واقع جزو خاطرات عمومی شمرده میشود بر خلاف **نظامی** که عمیق شده نکات خیلی باریك بفکرش رسیده که از دسترس قوهٔ خیال هر کسی خارج میباشد و اینك ما یك فقره را جهت نمونه ذیلا مینگاریم :

اسکندر وقتیکه ببالین **دارا** میآید و **دارا** چشم گشوده **اسکندر** را می بیند کلمات سوز ناکی باومیگوید، در اینجا **فردوسی** کلمات حسرت ناك و عبرت انگیزی که ذکر کرده است تمام آن معمول و عادی است بر عکس **نظامی** که معجز نمائی کرده دقایق و نکاتی را ذکر کرده است که هر کس از اتیان بمثل آن عاجز میباشد . شما میدانید که **دارا** یك شخص عادی نبود بلکه از شهریاران معظم دنیای امروز شمرده شده و بر قسمت‌اعظم‌روی زمین حکمش نافذ وجاری بوده و بنا براین معلومست که این شکست و کشته شدن بدست یکنفر از ملازمین خودش در نظر او چقدر تأثر آور و تا چه اندازه دوچار رنج و الم و غم و اندوه و حسرت و افسوس خواهد بود ولی با همهٔ این احوال غرور و مستی کبریائی و کبر و نخوت شاهنشاهی چون هنوز در سرش باقی است ، لذا کلمات عاجزانهٔ غم انگیزش هم پر از هیبت و رعب و آه او نعرهٔ جنگ و نگاه حیرت آمیزش با رقهٔ غضب خواهد بود ، این است **نظامی** ملتفت تمام این خصوصیات و نکات باریك بوده و همه را با یك بیان سحر آمیزی نشان داده است . و اینك ما اشعار اورا ذیلا مینگاریم :

چو در موکب قلب **دارا** رسید ||| ز موکب روان هیچکس را ندید
تن مرزبان دید در خاك وخون ||| کلاه کیانی شده سر نگون
ز بازوی **بهمن** بر آسود مار ||| ز روئین دژ افتاد **اسفندیار**
بهار **فریدون** و گلزار **جم** ||| ز باد خزان گشته تاراج غم
نسب نامهٔ دولت **کیقباد** ||| ورق بر ورق هر سوی برد باد
سکندر فرود آمد از پشت بور ||| در آمد ببالین آن پیل زور
ببالین که خسته آمد فراز ||| ز درع کیانی گره کرد باز
سر خسته را بـر سر ران نهاد ||| شب تیره بر روز رخشان نهاد
چو **دارا** برویش نگه کرد دید ||| بسوز جگر آه از دل کشید
چنین داد **دارا** بخسرو جواب ||| که بگذار تا سر نهم من بخواب

رها کن که در من رهائی نماند | چراغ مرا روشنائی نماند
سپهرم بدانگونه پهلو درید | که شد در جگر پهلوم ناپدید
رها کن که خواب خوشم میبرد | زمین آب و چرخ آتشم میبرد
سر سروران را رها کن ز دست | تو مشکن که ما را جهان خود شکست
چو من زین ولایت گشادم کمر | تو خواه افسر از من ستان خواه سر
اگر تاج خواهی ربود از سرم | یکی لحظه بگذار تا بگذرم
مبین سرو را در سر افکندگی | چنین شاه را در چنین بندگی
درین بندم از زحمت آزاد کن | به آمرزش ایزدی پاك کن
چو گشت آفتاب مرا روی زرد | نقابی بمن درکش از لاجورد
مگردان سر خفته را درسریر | که گردون گردون بر آرد نفیر
تو ای پهلوان کامدی سوی من | نگهدار پهلو ز پهلوی من
که با آنکه پهلو دریدم چو میغ | همی آید از پهلویم بوی تیغ
چه دستی که با ما دارازی کنی | بتاج کیان دست بازی کنی
نگهدار دستت که داراست این | نه پنهان چو روز آشکار است این

زمین را منم تاج تارك نشین
مجنبان مرا تا نجنبد زمین

همین واقعه را **فردوسی** هم بنظم در آورده ولی بین آنها بقدر آسمان وزمین فرق است و اشعار فردوسی که شاهد مدعای ما میباشد این است:

بر آنم که از پاك دادار خویش | بیابی تو پاداش گفتار خویش
یکی آنکه گفتی که ایران تراست | سر تاج و تخت دلیران تراست
بمن مرگ نزدیکتر زانکه تخت | بپرداخت تخت از نگون گشته بخت
بر اینست فرجام چرخ بلند | خرامش همه رنج وسردش گزند
بمردی نگر تا نگوئی که من | فزونم از این نامدار انجمن

بد و نیك هر دو زیزدان شناس — وزو دار تا زنده باشی سپاس
نمو دار گفتار من من بسم — برین داستان عبرت هر کسم
که چندان بزرگی و شاهی و گنج — مرا بود و از من نبد کس برنج
همان نیز چندان سلیح و سپاه — گران مایه اسبان و تخت و کلاه
همان نیز فرزند و پیوستگان — چه پیوستگان داغ دلخستگان
زمین و زمان بنده بد پیش من — چنین بود تا تخت بدپیش من
چو از من همان بخت بیگانه شد — همه کاخ و ایوان چو ویرانه شد
ز نیکی جدا مانده ام زین نشان — گرفتار دردست مردم کشان
ز فرزند و خویشان شده نا امید — سیه شد جهان دیدگانم سفید
ز خویشان کسی نیست فریاد رس — امیدم بپرور دگار است و بس
بدینگونه خسته بخاك اندرم — ز گیتی بدام هلاك اندرم
برین است آئین چرخ روان — اگر شهریاری اگر پهلوان
بزرگی بفرجام هم بگذرد — شکاراست و مرگش همی بشکرد
سکندر ز دیده ببارید خون — بر آن شاه خسته بخاك اندرون
چو **دارا** بدید از دل درد اوی — سرشك روان بر رخ زردی اوی

بدو گفت مگری کزو سود نیست
ز آتش مرا بهره جز دود نیست

در مناظر طبیعت :ـ اودر وصف طبیعت وبیان مناظر قدرت ید طولائی داشته است خوانندگان میدانند که در وصف طبیعت «بهار و باغ» یك موضوعی است عام که همهٔ شعرا در آن طبع آزمائی نموده و داد سخن داده اند لیکن **نظامی** در این قسمت هم مقدم بر همه بوده و الحق کلامش ممتاز میباشد. و اینك مـا اشعاری را که در موضوع بهار سروده است جهة نمونه ذیلا مینگاریم:ـ

نظامی

بیا باغبان خرمی ساز کن | گل آمد در باغ را باز کن
نظامی بباغ آمد از شهر بند | بیا را ی بستان به چینی پرند
ز جعد بنفشه بر انگیز تاب | سر نرگس مست بر کش زخواب
زسیمای سبزه فرو شوی گرد | که روشن بشستن شود لاجورد
درختان شکفتند درطرف باغ | بر افروخته هر گلی چونچراغ
بمرغ زبان بسته آواز ده | که پرواز پارینه را ساز ده
سر آینده کن لالهٔ چنك را | بر آور برقص این دل تنك را
سر زلف معشوق را طوق ساز | برافکن زگردن خود این طوق باز
ریاحین سیرآب را دسته بند | بر فشان بیالای سرو بلند
از آن سیمگون سکه نوبهار | درم ریز کن بر لب جویبار

بپیراهن برکهٔ آ بگیر
زسوسن بر افکن بساط حریر

و چنانکه ملاحظه میشود این اشعار یك دور نمائی است که تمام دقایق و رقایق بهار را با بهترین طرزی نشان میدهد .

ترانهٔ عشق :- ترانهٔ عشق وعاشقی سرلوحهٔ افتخارات شعر و شاعری زبان فارسی شمرده میشود و جای تردید نیست که رموز و اسرار و راز و نیاز و سوز و گداز عشق و عاشقی در شاعری فارسی بدرجهٔ قشنگ و رنگین و دلفریب بیان شده است که نظیر آن در هیچیك از زبانهای دیگر دنیا پیدا نمیشود، برای اینقسمت از شاعری غزل تخصیص داده شده و همچه معروف است که موجد آن شیخ **سعدی** است .

بدون شبهه شیخ **سعدی** موجد غزل میباشد لیکن روح اصلی غزل که عبارت است از شاعری عشقی و ترانهٔ عشق ، ایجاد آن جزء مفاخر **نظامی** است ، قبل از **نظامی** در عشق مثنویاتی گفته شده که از جمهٔ آن یوسف زلیخای **فردوسی** میباشد

که امروزهم در دست است لیکن این مثنویها در واقع همان غزلیاتی است که‌قدمای شعرا گفته اند و **نظامی** برای عشق و عاشقی شالودهٔ که ریخته و اصلاحاتی که درآن بعمل آورده است بشرح ذیل میباشد :

اول - برای بیان تمایلات‌واحساسات وخیالات عشق و عاشقی یك چنین زبانی لازم‌است‌که الفاظ آن لطیف ونازك وشوخ‌وشیرین باشد و دیگرتشبیهات و استعارات آن بدیع و نوین و طرز تعبیر دلربا و دلفریب و ابتکار یك همچه زبانی مخصوص است به **نظامی** ، چنانکه از مقایسهٔ مثنویهای عشقی قدما با هر یك از مثنویهای او این فرق بخوبی ظاهر و آشکار میشود .

مضامین اصلی غزل که عبارت است ازتوصیف وستایش جمال وزیبائی معشوق ، کرشمهای ناز و غمزه ، بیان هر یك از اعضاء با تشبیهات متعلقهٔ بآن ، راز و نیاز عاشق و معشوق ، اصرار و انکار ، سؤال و جواب ، عجز و غرور وغیره و غیره ، **نظامی** به تمام این مضامین وسعت و تنوع و لطافت و رنگی که داده بدرجه ایستکه الحق هرشعر آن یك سرمایه ایست برای هزاران غزل ، و ما این اشعار را جهة نمونه ذیلا ذکر مینمائیم :

چه قصد چشمه کرد آن چشمهٔ نور — فلك را آب در چشم آمد از دور

پرند آسمان گون بر میان زد — بشد در آب و آتش درجهان زد

تن صافش که می غلطید در آب — چو غلطد قاقمی برروی سنجاب

چو برفرق آب میانداخت ازدست — فلك بر ماه مروارید می بست

ز هر سو شاخ گیسو شانه میکرد — بنفشه بر سر گل دانه میکرد

در آب انداخته از گیسوان شست

نه ماهی بلکه ماه آورده دردست

شیرین خودرا آرایش داده میآید نزد **خسرو** :

پس آنکه ماه را پیرایه بر بست — نقاب آفتاب از سایه بر بست
فرو پوشید گلناری پرندی — برو هر شاخ گیسو چون کمندی
سر آغوشی بر آموده بگوهر — برسم چینیان افکنده بر سر
بدین طاوس کرداری همائی — روان شد چون تذروی درهوائی

در یکموقع که خسرو خواسته با شیرین زیاد اختلاط کند شیرین برهم شده از جای خود بر میخیزد، ملاحظه کنید چگونه آنرا بایك قلم سحر آمیزی نقاشی کرده است :

بگفت این و چوسرو از جای برخاست — جبین را گرد کرد و فرق را راست
بآن آئین که خوبان را بود دست — زنخدان میگشاد و زلف می بست
جمال خویش را در خزّ و خا را — به پوشیدن همیکرد آشکارا
گهی بر فرق تند آشفته میبود — گره می بست و بر مه مشك میسود
بزیور راست کردن دیر میشد — که پایش بر سر شمشیر میشد

ز گیسو که کمر میکرد که تاج
بدان تاج و کمر شه گشته محتاج

و تقریباً در همین معنی در مورد دیگر چنین سروده است :

به چشمی نازبی اندازه میکرد — بدیگر چشم عذری تازه میکرد
چوسر پیچید گیسو مجلس آراست — جورخ گردید گردن عذرها خواست
نمود اندر هزیمت شاه را پشت — به گوگرد سفید آتش همی کشت
غلط گفتم نمودش تختهٔ عاج — که شه را نیز باید تخت با تاج
حسابی دیگران بودش در آنکوی — که پشتم نیز محرابی‌است چونروی
دگروجه آنکه گروجهی شداز دست — ازآن روشن ترم وجهی دگر هست
چو خوش نازیست ناز خو برویان — ز دیده رانده را دزدیده جویان
بچشمی خیرگی کردن که برخیز — بدیگر چشم دل دادن که بگریز

پوشیده نیست که درغزل نازوغرورمعشوق میدانی‌است وسیع و **نظامی** در اینمعنی داستان های عدیدهٔ ساخته است که الحق هر بیت آن کار یك غزل را میکند .

خسرو وقتیکه میخواهد عظمت و اقتدار سلطنت خود را به **شیرین** نشان‌بدهد اینجا **نظامی** ساخته است :

هنوزت در سر از شاهی غرور است — دریغا کین غرور از عشق دور است
درین گرمی که آه سرد باید — دل آسان است با دل درد باید
هنوزم هندوان آتش پرستند — هنوزم چشم چون ترکان مستند
هنوزم لب پر آب زندگانی است — هنوزم آب در جوی جوانی است
بغمزه گر چه ترکی دلستانم — ببوسه دل نوازی نیز دانم

برو تا بر تو نگشایم بخون دست
که درگردن چنین خونم بسی هست

خسرو توسط **شاهپور** از **شیرین** دعوت میکند در اینجا میگوید :

اگر **خسرو** نه **کیخسرو** بود شاه — نباید گردنش سر پنجه با ماه
فرستم زلف را تا یك فن آرد — شکیبش را رسن در گردن آرد
بگویم غمزه را تا وقت شبگیر — سمندش را برقص آرد بیك تیر
مزاحی کردم و او خواست پنداشت — دروغی گفتم و او راست پنداشت

یکوقت **خسرو** با چند نفر ازندمای خود در حالت مستی‌بمنزل **شیرین** میرود . **شیرین** مطلع شده ورودش را در چنین حالتی نزد خویش مناسب نمی بیند و بنا بر این خواصش رامیفرستد ایوان را مفروش ساخته **خسرو** را در آنجا پذیرائی‌میکنند **خسرو** میخواهد اندرون نزد وی برود ولی او قبول نمیکند .

ملاحظه کنید در بیان آن چه ید بیضائی نموده است :

رقیبی را بنزد خویشتن خواند — که ما را نازنین بر در چرا ماند
درون شو گونه شاهنشه غلامی — فرستاده است نزد یکت پیامی
که میهمانی بخدمت میگراید — چه فرمائی در آید یا نیاید

بدین رازی پیام شاه میگفت — شکر لب می شنید و آه میگفت

کنیزی کار دان را گفت آنماه — بخدمت خیز و بیرون شو سوی شاه

فلان شش طاق دیبا را برون بر — بزن با طاق این ایوان برابر

بنه در پیشگاه و شقه بر بند — پس آنگه شاه را گوکی خداوند

نه ترك این سرا هندوی این بام

شهنشه را چنین داده است پیغام

بعد **خسرو** و **شیرین** با همدیگر مشغول صحبت میشوند ، **خسرو** سؤال میکند علت اینکه در را بروی ما بستید چه بود ، **شیرین** در جواب میگوید :

حدیث آنکه در بستم روا بود — که سر مست آمدن پیشم خطا بود

چو من خلوت نشین باشم تو مخمور — ز تهمت رای مردم کی بود دور

تو میخواهی مگر کز راه دستان — به نقلانم خوری چون نقل مستان

بدست آری مراچون غافلان مست — چو گل بوی کنی و اندازی ازدست

رها کن نام شیرین ازلب خویش — که شیرینی دهانت را کند ریش

تو در عشق من از مالی و جاهی — چه دیدی جز خداوندی و شاهی

تو ساغر میزدی با دوستان شاد

قلم **شاهپور** میزد تیشه فرهاد

شیرین وقتیکه بهیچ قسم تن درنمیدهد **خسرو** چنین باو میگوید ، شما دراینجا شوخیهای رندانه را تماشا کنید **چیست** :

بگستاخی در آمد کی دلا رام — گرفته چند خواهی بد بیارام

چو می خوردی و می دادی بمن یار — چرا باید که من مستم تو هشیار

شما را بوسه خواهد بود کارم — تو میده بوسه تا من میشمارم

اسکندر که با کنیزك چینی مشغول مکالمه میشود اوصاف و مزایای خودرا با لحنی آمیخته بغرور بیان میکند ، واضح است پادشاه و کنیز **هیچوقت** در عرض

هم‌نیستند و نمیشود آنها را با هم مقایسه کرد لیکن اینجا **نظامی** باقوه ابتکارش اول اوصاف **اسکندر** را یك بیك نقل میکندو بعد در مقابل هریك وجهی دال برترجیح وبر-
- تری کنیزك تمام را از زبان خود کنیزك با بهترین طرزی برشتهٔ نظم در آورده است : ـ

ملك گر ز **جمشید** بالا تر است	رخ من ز خورشید زیبا تر است
شه ار **کیقباد** بلند افسر است	مرا افسر از مشك و از عنبر است
شه ار چون **سلیمان** بود دیو بند	مرا در جهان هست دیوانه چند
شه ار زانکه عالم گرفت ای شگفت	من آنرا گرفتم که عالم گرفت
اگرچه کمند جهان گیر شاه	فتاده است در گردن مهر و ماه
کمندی من از زلف بر سازمش	نترسم بگردن در اندازمش
گر اورا کمندی بود ماه گیر	مرا هم کمندی بود شاه گیر
گر او ناوك اندازد از دور دست	مرا غمزهٔ ناوك انداز هست
سکندر بحیوان خطا میرود	من اینجا **سکندر** کجا میرود
اگر راه ظلمات می بایدش	سر زلف من راه بنمایدش

لب من که یاقوت رخشان در اوست
بسی چشمهٔ آب حیوان در اوست

حماسهٔ رزمی : ـ متجاوز از یکقرن بود که از تاریخ تألیف شاهنامه گذشته و در طول اینمدت تغییرات مهمهٔ در زبان فارسی رخ داده بود ، هـزاران الفـاظ وجود داشت که استعال آنها مهجور شده وبسیاری از الفاظ حرفهای زاید آنها افتاده و شکل زیبا تری بخود گرفته ، الفاظ تازهٔ از عربی داخل فارسی شده و استعمـال آنها رواج پیدا کرده است ، علاوه بر تغییرات واردهٔ در اصل زبان طرز ادای معانی و تعبیر هم بکلی تغییر و تبدیل یافته است . در استعارات و تشبیهات لطافت و طراوت مخصوصی پیدا شده ، طبایع بطرف محسنات بدیعیه و ابتکار تمایل پیدا

کرده و این تغییرات و تبدیلات سکتهٔ فاحشی به شهرت عالمگیر شاهنامه وارد ساخته ، اصل حکایات و داستانها هنوز ورد زبانها بوده ولی اشعار و ابیات آن میرفتند که فراموش بشوند . بنا بر این برای باقی ماندن حس سلحشوری قومی یك شاهنامهٔ دیگری لازم بود نوشته شود و آن بصورت **سکندر نامه** عرض وجود نمود .

چیزیکه هست مسئلهٔ انتخاب قهرمان سکندر نامه میباشد که خوب انتخابی نشده ولی باید دانست که آن از روی اضطرار و ناچاری بوده است زیرا آنچه متعلق بتاریخ و کار نامه های ملی بود ذکر آن در شاهنامه بعمل آمده و دیگر زمینهٔ خالی یا موضوع بکری باقی نمانده بود . و اما در موضوع غزوات پیغمبر اسلام و معرکه آرائیهای خلفا هم گنجایش آن برای شاعری و نظم سرائی خیلی کم بوده چه معلوم است اگر از اصل واقعه و روایات مأثوره بقدر موئی انحراف پیدا شود شاعر بیچاره در دیوان عدالت مذهبی محکوم خواهد شد در صورتیکه آب و رنك دادن بمطالب و واقعات یکی از ضروریات شاعری شمرده شده و بدون آن شعر اصلا معنی پیدا نمیکند چنانکه در اینمعنی میگوید :

چو نظم گذارش بود راهگیر — غلط کردن ره بود نا گزیر
مرا کار با نغز گفتاری است — همه کار من خود غلط کاریست
وگر بی شگفتی گز آری سخن — ندارد نوی نامه های کهن

و بنا بر این چارهٔ غیر از این نبود که یکی از کشور ستانان مشهور دنیا را برای این امر مهم اختیار نماید و آنهم جز **اسکندر** شخص دیگری که در ردیف او باشد بنظر نمیرسید ، بعلاوه فاتح مزبور از اشخاصی است که مورد قبول اروپا وآسیا هر دو میباشد و چیزیکه قابل تأسف است اینکه او به **اسکندر** جنبهٔ مذهبی داده او را ذو القرنین نامیده است . درصورتی که این مطلب مخالف با نص قرآن میباشد .

با وجودیکه محاسن شعری و ادبی سکندر نامه زیاد است معذلك مثل شاهنامه نتوانست قبولی عامه پیدا کند وعلل اصلی آن بشرح ذیل میباشد :

از جمله علل آن یکی این است که اکثر کلمات این کتاب تعقید دارد و مطالب آن گنگ و پیچیده است ، او مطلبی را که میخواهد بیان نماید نمیتواند طوری صاف و روشن بیان نماید که همان وقتیکه از زبان خارج شد در قلب جایگیر گردد و بهمین جهت است که شروح و حواشی زیادی بر آن نوشته شده و بسیاری از اشعار است که لا ینحل مانده و موارد زیادی هم هست که با زبر دستی لباسی بر آن پوشانده شده است .

دوم — قهرمان کتاب **اسکندر** شخصی بوده است اجنبی ، بدیهی است که برای ایرانیان در شنیدن سر گذشت و حالات قهرمانان قومی خود علاقه و دلچسبی که پیدا میشده نسبت بحالات و سر گذشت یك شخص اجنبی ممکن نبود آن علاقه و دلچسبی پیدا به شود چنانکه علة العلل قبولی عامهٔ شاهنامه هم همین بوده است که آن داستانی است قومی .

سوم — انحصار کتاب است بداستان یك شخص و آن بلا شك موجب کسالت و ملالت خاطر خواننده خواهد شد ، بر خلاف شاهنامه که نظیر یکسفره ایست که اغذیهٔ الوان و گوناگون در آن چیده شده باشد ، سر گذشت و حالات هزاران اشخاص در آن ذکر شده است و چون دماغ انسانی همیشه مایل به تفنن و تنوع است لذا ازخواندن آن هیچوقت خسته و ملول نمیشود .

چهارم — درتمام کتاب واقعهٔ سوزناك وعبرت انگیزی پیدا نمیشود ، برخلاف شاهنامه که در آن مثل داستان **رستم** و **سهراب** ، **منیژه** و **بیژن** ، **جمشید** و **ضحاك** داستانهای غم انگیز و حسرت آمیز موجود میباشد .

و با وجود مراتب فوق الذکر حسن قبولی که برای سکندر نامه پیدا شده است واقعاً جای بسی تعجب میباشد . سکندر نامه ۱۵۰ سال بعد از شاهنامه نوشته

شده و در طول اینمدت شعرا متابعت از او نموده کتب زیادی مثل سکندر نامهٔ جامی و آئینه اسکندری ، همای همایون ، اکبر نامه ، سلیمان نامه بطرز سکندر نامه و در جواب او نوشته اند که از نام این کتب هم کسی واقف نیست .

از جمله اصول حماسهٔ رزمی یکی کشیدن تصویر موزیك جنك است . یعنی ازصدای نای و کوس جنگ، شور و غوغا و جوش و خروش باهیجان عمومی که پیدا میشود شاعر باید آنرا با شرح و بسط و آب و تاب نشان بدهد و بعد شروع بحمله بردن افواج شده در این هنگام شور و ولوله و هیاهوی که بپا میشود همهٔ آنها را به تفصیل ذکر کند ، سپس آلات وادوات جنگ با خصوصیات و ممیزات آنها وکارهای هر یك بیان شده تا اینکه یك یك پهلوان بمیدان آمده رجز میخواند ، مبارز میطلبد ، با حریف مشغول نبرد میشود و بالاخره غالب یا مغلوب میگردد ، تمام آنچه هست شاعر باید آنرا مشروحاً بیان کند ، ولی سخن اینجاست که تمام آنچه گفته شد باید بایك طرز مهیج و شورانگیزی در رشته نظم کشیده شود که گوئی صورت اصلی میدان جنگ از جاوچشم میگذرد . در سکندر نامه تمام این دقایق و نکات موجود و بدرجهٔ کمال هم موجود میباشد ، و ما جهت نمونه این اشعار سکندر-نامه را ذیلا ذکر مینمائیم :ـ

در آمد بغریدن آواز کوس	فلك بر دهان دهل داد بوس
ز غریدن کوس خالی دماغ	زمین لرزه افتاد در کوه و راغ
چنان آمد از نای ترکی خروش	که از نای ترکان برآورد جوش
بر آورد خر مهره آواز شیر	دماغ از دم گاو دم گشت سیر
طراقی که از مقرعه خاسته	برون رفت از این طاق آراسته
ز بیم چقاچق که آمد ز تیر	کفن گشت درزیر جوشن حریر
روا رو بر آمد ز راه نبرد	هزاهز در آمد بمردان مرد
بجنبش در آمد دو دریای خون	شد از موج آتش زمین لاله گون

زمین گفتی‌از یکدگر بردرید | سرا فیل صور قیامت دمید
یکی گفت‌هوی ودگر گفت‌هان | بر آورد سر، هایهوی ازجهان
جگر تاب شد نعره های بلند | گلوگیرشد حلقه های کمند
سپاه از دو جانب صف‌آراسته | زمین آسمان وار بر خاسته
زسم ستوران در آن پهن دشت | زمین‌شش‌شدوآسمان گشت هشت
فرو رفت و بر رفت روز نبرد | نم خون بماهی و بر ماه گرد
ز بس گرد بر تارك وترك زین | زمین آسمان آسمان شد زمین
چنا نگرم گشت آتش کار زار | که از نعل اسبان بر آمد شرار
زبس‌خونکه گرد آمد اندرمغاك | چوکوگردسرخ آتشین‌گشت خاك
ز غریدن ژنده پیلان مست | گره درگلوی هژبران شکست
زمین کو بساطی بُد آراسته | غباری شد از جای بر خاسته
ز پولاد پیکان پیکر شکن | تن کوه لرزید بر خویشتن
پدر با پسر کین بر آراسته | محابا شده مهر بر خاسته
ستون علم جامه در خون زده | نجات‌ازجهان خیمه‌بیرون‌زده
زشمشیر بر گشته جای نبود | که در غار او اژدهائی نبود
نهنك خدنك از کمین کمان | نیاسود بر یکزمین یکرمان
کمند اژدهائی مسلسل شکنج | دهن باز کرده بتاراج گنج
ز بس بر دهن ناخچ انداختن | نفس را نه راه برون تاختن
ز نیزه نیستان شده رویخاك | ز کوپالها کوه گشته مغاك
سنان‌درسنان‌رسته‌چون‌نوك‌خار | سپر برسپر بسته چون‌لاله‌زار
نهنگان شمشیر جوشن گداز | بگردن کشی کرده گردن فراز
به ابرو درآمد کمان درشکنج | شتابان شده تیرچون‌مارگنج
ز روسی درآمد به نا وردگاه | یکی‌شیر پرطاس روئین‌کلاه

مبارز طلب کرد و جولان نمود | بنام‌آوری خویشتن را سرود
که پرطاسیان را دراین‌خام‌چرم | به پرطاسی‌من شود پشت گرم
پلنگان درم بر سر کوهسار | نهنگان خورم برلب جویبار
درشتم بچنگال و سختم بروز | بحمله درم پهلوی نرّه گور
سنانم ز پهلو در آید بناف | دروغی نمیگویم اینک‌مصاف
همه خون خام است نوشیدنم | همه چرم خام است پوشیدنم
شه گردنان شاه گردون گرای | ز پرکار موکب تهی کرد جای
ز ده برمیان گوهر آگین کمر | در آورد پولاد هندی بسر
به تن بر یکی آسمان گون زره | چو مرغول زنگی گره‌در گره
یمانی یکی تیغ زهر آب جوش | حمایل‌فروهشته‌ازطرف‌دوش
بکبك دری چون در آید عقاب | چگونه جهد بر زمین آفتاب
از آن تیز تر خسرو پیل تن | به تندی در آمد بآن اهرمن
بزد بانك بروی که‌ای زاغ پیر | عقاب جوان آمد آرام گیر
نخستین نبردی که تدبیر کرد | برآن تیره دل بارش تیر کرد
چو دژخیم را نامد از تیر باك | زننده شدازتیرخودخشمناك
یکی خشت پولاد الماس رنگ | بر آورد وزد بر دلاورنهنگ
به سختی که تن رابهم در فشرد | برآن‌خاره‌شدخشت‌پولادخُرد
دگر خشتی انداخت زان تیزتر | بر آن کشتنی هم نشد کار گر
چودانست کان دیو آهن سرشت | نیندیشد از حربهٔ تیروخشت
نهنگ جهان سوز را بر کشید | سوی اژدهای دمنده دوید

زدش بر کتف گاه و بردش ز جای
چنان کان ستمگر در آمد ز جای

ولی انصاف این است که **نظامی** تصویر فنون جنگ و رموز و دقایق آنرا نمیتواند مثل **فردوسی** کشیده نشان بدهد .

مقایسه شاهنامه با اسکندر نامه : — اگر چه انصاف این است که **نظامی** در رزم هم پله **فردوسی** نیست ، شما مقداری آب شیرین را بر دارید چندین مرتبه تصفیه کنید و تقطیرش نمائید وبعد آنرا در یك جام لطیف وظریف وقشنگی بریزید، در صافی و روشنی ونیز گوارائی و خوشنمائی این آب هیچ جای سخن وتردید نیست اما یك چشمهٔ شیرین و خوشگوار طبیعی که از دامنهٔ یك کوهی جاریست آیا آن هیچ طرف نسبت بااین آب هست؟ مسلم است که نیست ولی معذلك مادراینجابرای اینکه ارزش و پایهٔ سخن این دو شاعر بزرگ را کاملا معلوم داریم اشعاری از چند موضوع مشترك انتخاب نموده ذیلا از نظر خوانندگان میگذرانیم تا تفاوت و فرقیکه در طرز سخن آنهاست کاملا ظاهر و آشکار گردد .

از جمله داستان رفتن **اسکندر** است بدربار **نوشابه** بصورت یکنفر قاصد که درسکندر نامه وشاهنامه هر دو ذکر شده و فرقیکه بین آنها وجود دارد فقط در این است که **فردوسی** بجای **نوشابه قیدافه** نوشته که پادشاه اندلس بوده است و الا در سایر جهات فرقی با هم ندارند یعنی پادشاه، **اسکندر** را شناخته وبخود او اینمطلب را اظهار داشته و وی از آن انکار میکند ، اینجا پادشاه تصویر **اسکندر** را طلبیده مقابل خود میگذارد و با چهرهٔ **اسکندر** آنرا مقابله میکند و **اسکندر** در اینجا مضطرب میشود و پادشاه باو دلداری میدهد و میگوید وحشت نکنید که اینجا هم متعلق بخود **اسکندر** است .

فردوسی

چو **قیدافه** را دید بر تخت عاج
ز یاقوت و پیروزه بر سرش تاج
ز زر بفت پوشیده چینی قبای
فراوان پرستنده پیشش بپای
رخ شاه تابان بکردار هور
نشستنگهش را ستونها بلور
پرستنده ها طوق و با گوشوار
بپا اندر آن گلشن زر نگار
سکندر بدان در شگفتی بماند
فراوان نهان نام یزدان بخواند
نشستنگهی دید قیصر که نیز
نیامد ورا روم و ایران بچیز
بر مهتر اندر زمین داد بوس
چنان چون بود مردم چاپلوس
ورا دید **قیدافه** بشناختش
به پرسید و بسیار بنواختش
بمی خوردن اندر گران مایه شاه
فزون کرد سوی **سکندر** نگاه
بگنجور گفت آن درخشان حریر
نبشته بر او صورت دلپذیر
به پیش من آور چنان هم که هست
به تندی برو هیچ میسای دست

نظامی

بر آراست **نوشابه** درگاه را
بزر درگرفت آهنی راه را
پری چهرگان را بصد گونه زیب
صف اندر صف آراست آن دلفریب
بر آمود گوهر بمشکین کمند
فرو هشت بر گوهر آگین پرند
بر اورنگ شاهنشهی بر نشست
گرفته معنبر ترنجی بدست
بفرمود کائین بجای آورند
فرستاده را در سرای آورند
فرستاده از در در آمد دلیر
سوی تخت شد چون شتابنده شیر
کمر بند و شمشیر بگشاد باز
برسم رسولان ببردش نماز
نهانی در آن قصر زیبنده دید
بهشتی سرای فریبنده دید
ز بس گوهرین گوش گردن کشان
شده چشم بیننده گوهر فشان
ز تابنده یاقوت ورخشنده لعل
خرامنده را آتشین گشت لعل
مگر کان و دریا بهم تاختند
همه گوهر اینجا بر انداختند

فردوسی

بیاورد گنجور و بنهاد پیش
چو دیدش نگه کرد زاندازه پیش
بچهر **سکندر** نکو بنگرید
از آن صورت اورا جدائی ندید
بدانست **قیدافه** کاو قیصر است
بر آن لشکر نامور مهتر است
بدو گفت کای مرد گسترده کام
بیا تا چه دادت **سکندر** بیام
چنین داد پاسخ که شاه جهان
سخن گفت با من میان مهان
که **قیدافه** پاك دل را بگوی
که جز راستی در زمانه مجوی
مگر سر نپیچی ز فرمان من
نگهدار بیدار پیمان من
وگر هیچ تاب اندر آری بدل
بیارم یکی لشکری دل گسل
بر آرم دمار از همه لشکرت
به آتش بسوزم همه لشکرت
بدو گفت کای زادهٔ **فیلقوس**
همت رزم وبزم است وهم نغم‌وبوس
دلیر آمدی پیش من باز خواه
ندانم ترا این که بنمود راه

نظامی

زن زیرك از سیرت شأن او
در آن داوری شد هراسان او
که این کاردان مرد آهسته رای
چرا شرط خدمت نیارد بجای
ز سر تا قدم دید در شهریار
زر پخته را بر محك زد عیار
چو نیکو نگه کرد بشناختش
به تخت خود آرامگه ساختش
سکندر برسم فرستادگان
نگه داشت آئین آزادگان
پس آنگه گزارش گرفت از بیام
که شاه جهان داور نیك نام
چنین گفت کای داور نامجوی
ز نام آوران جهان برده گوی
چه افتاد کز ما عنان تافتی
سوی ما تو یك روز نشتافتی
ز بونی چه دیدی که توسن شدی
چه بیداد کردم که دشمن شدی
چومن ره در این مملکت ساختم
بزو سایه دولت انداختم
کمر چون نه بستی بدرگاه من
چرا روی پیچدی از راه من

نظامی

نظامی	فردوسی
بیا سخ نمودن ز ن هوشمند	**سکندر** ز گفتار او گشت زرد
ز یاقوت سر بسته بگشاد بند	روان پر ز درد و رخان لاجورد
که صد آفرین بر تو شاه دلیر	بدو گفت کای مهتر پر خرد
که پیغام خود خود گزاری چوشیر	چنین گفته از تو نه اندر خورد
چنان آیدم در دل ای پهلوان	منم نیطقون کد خدای جهان
که با این سر و سایهٔ خسروان	جزاین بچهٔ فیلقوسم مخوان
میانجی نهٔ شاه آزادهٔ	بدو گفت **قیدافه** کز داوری
فرستندهٔ نه فرستادهٔ	لبت را ببر داز **کاسکندری**
پیام تو چون تیغ گردن **زند**	بیاورد و بنهاد پیشش حریر
کرا زهره کین تیغ بر من زند	نبشته بر و صورتی دلپذیر
ز تیغ **سکندر** چه رانی سخن	که گر هیچ جنبش بدی در نگار
سکندر توئی چارهٔ خویش کن	نبودی جز **اسکندر** شهریار
مرا خواندی و خود بدام آمدی	
نظر پخته تر کن که خام آمدی	
جهاندار گفت ای سزاوار **تخت**	
پژوهش مکن جز بفرمان بخت	

- نظامی -

سکندر محیط است و من جوی آب　　منه تهمت سایه بر آفتاب

بدرگاه او بیش از آن است مرد　　که اورا قدم رنجه بایست کرد

دگر بار **نوشابهٔ** هوشمند ز نوشین لب خویش بگشاد بند
کزین بیش بر دلفریبی مباش بنا راستی یك رکیبی مباش
پیامت بزرگست و نامت بزرگ نهفته یکی شیر در چرم گرگ
فرستاده را نیست این دسترس که با ما به تندی بر آرد نفس
نه جباری خویش را کم کند نه در پیش من پشت را خم کند
جوابش چنین داد شاه دلیر که ناید ز روباه پیغام شیر
اگر من بچشم تو نام آورم **سکندر** نیم زو پیام آورم
اگر در میانجی دلیر آمدم نه از روبه از نزد شیر آمدم
بر آشفت **نوشابه** زان شیر دل که پوشید خورشید را زیر گل
بفرمود کارد کنیزی دوان حریری بر و پیکر خسروان
یکی گوشه از شقهٔ آن حریر بدو داد کین نقش بر دست گیر
به بین تا نشان رخ کیست این در این کارگه از پی چیست این
اگر پیکر تست چندین مکوش به ابروی خود آسمان را مپوش
سکندر بفرمان او ساز کرد حریر نوشته ز هم باز کرد
بعینه در او صورت خویش دید ولایت بدست بد اندیش دید
بترسید و شد رنگ رویش چو کاه
بدارای خود برد خود را پناه

شما اول از همه اینمطلب را ملاحظه کنید که یك فکر و یك واقعه و یا یك موضوع و یك مضمون را هر دو در رشته نظم کشیده اند و معهذا بین آنها از حیث الفاظ و طرز ترکیب و جمله بندی فرق بینی موجود میباشد. در قرصی و محکمی ترکیب و جملات ، بلندی قافیه ، شکوه و شوکت الفاظ ، قدرتی که **نظامی** از خود بروز داده در **فردوسی** اثری از آن موجود نیست وهیچ نمیتوانند او با **نظامی** برابری نماید - شما این اشعار راکه انتخاب شده است با هم مقایسه کنید :-

فردوسی

ز زر بفت پوشید چینی قبـای
فراوان پرستنده پیشش بپـای
بر مهتر اندر زمین داد بوس
چنان چون بود مردم چاپلوس
سکندر بدان در شگفتی بماند
فراوان نهان نام یزدان بخواند
بمی خوردن اندرگران مایه شاه
فزون کرد سوی **سکندر** نگاه
بگنجور گفت آن درخشان حریر
نبشته بر و صورتی داپذیر
که **قیدافهٔ** پاك دل را بگوی
که جز راستی در زمانه مجوی
دلیر آمدی پیش من باز خواه
ندانم ترا اینکه بنمود راه
بدو گفت **قیدافه** کـز داوری
لبت را بپرداز **کا سکندری**
سکندر ز گفتار او گشت زرد
روان پر ز درد و رخان لاجورد
منم نیطقون کدخدای جهـان
جز این بچهٔ فیلقوسم مخوان

نظامی

پریچهره گان را بصد گونه زیب
صف اندر صف آراست آن دلفریب
سکندر برسم فرستادگان
نگه داشت آئین آزادگان
نهانی در آنقصر زیبنده دید
بهشتی سرای فریبنده دید
ز سر تا قدم دید در شهریار
زر پخته را بر محك زد عیار
یکی گوشه از شقهٔ آن حریر
بدو داد کین نقش بر دست گیر
چنین گفت کای داور نامجوی
ز نام آوران جهان برده گوی
که صد آفرین بر تو شاه دلیر
که پیغام خود خودگزاری چوشیر
میانجی نهٔ شاه آزادهٔ
فرستندهٔ نه فرستـادهٔ
بترسید و شد رنگ رویش چوکاه
بدارای خود برد خـودرا پناه
سکندر محیطاست ومن جوی‌آب
منه تهمت سـایه بر آفتـاب

و دیگر در همین اشعار ملاحظه کنید که از حیث بلاغت و معانی نغز و مرغوب تا چه اندازه متمایز از هم میباشند :

فردوسی	نظامی
فراوان پرستنده پیشش بپای	صف اندر صف آراست آ ندلفریب

از کلام **فردوسی** اینقدر معلوم میشود که غلامان و کنیزان زیادی سر پا ایستاده بودند لیکن **نظامی** این نکته را هم بما میفهماند که آنها با یك نظم و ترتیب مخصوصی پشت سر هم ایستاده بودند ومخصوصاً لفظ « آراست » این خصوصیت‌را روشن و قشنگ جلوه داده است .

فردوسی	نظامی
بر مهتر اندر زمین داد بوس	سکندر برسم فرستادگان
چنان چون بود مردم چاپلوس	نگه داشت آئین آزادگان

فردوسی در اینجا مقام **اسکندر** را هیچ رعایت نکرده است زیرا بوسیدن زمین شیوهٔ مردمان متملق و چاپلوس است . او باینهم قناعت ننموده بلکه صریحاً میگوید که **سکندر** مانند اشخاص چاپلوس زمین را بوسه داد اما **نظامی** اگر چه از لفظ « برسم فرستادگان » ظاهر ساخته که **سکندر** آداب و رسومی که مخصوص یکنفر قاصد است رعایت نمود ولی با اینحال درمصرع دوم دفع دخل مقدر نیز کرده که او در اینحال هم حیثیت و شرافت خودرا از دست نداد :

فردوسی	نظامی
سکندر بدان در شگفتی بماند	نهانی در آ نقصر زیبنده دید
فراوان‌نهان‌نام‌یزدان بخواند	بهشتی سرائی فریبنده دید

از بیان **فردوسی** ظاهر میشود که **سکندر** مثل اینکه تا آنوقت چیزی ندیده و این اولین دفعه است یك دربار با شکوه را می بیند، ازدیدن تجملات دربار **قیدافه** مبهوت شده و پشت سر هم از خدا نام میبرد . ولی کلام **نظامی** همینقدرمیرساند

که آن بطور شایسته ای در **اسکندر** تأثیر بخشید .

فردوسی	**نظامی**
فزون کرد سوی سکندر نگاه	ز سر تا قدم دید درشهریار

از « فزون نگاه کردن » همینقدر ثابت میشود که **قیدافه** تا مدتی **اسکندر** را نگاه میکرد ، ممکن است دراینمدت نظرش برچهرهٔ تنها مقصور بوده است لیکن برای شناسائی یك شخص مشابهت چهرهٔ تنها کافی نیست چه اکثر اتفاق میافتدکه دونفر چهره شان با هم مشابه بوده ولی در سایر اعضا با هم فرق دارند ، بر خلاف **نظامی** که میگوید **نوشابه اسکندر** را از سر تا پا نگاه کرد یعنی نه تنها چهره بلکه تمام اعضای بدن و دیگر وضع و شکل و هیئت و رنگ آنچه بود همه را بدقت معاینه کرده معلوم داشت که او **اسکندر** است .

نظامی	**فردوسی**
که قیدافهٔ پاك دل را بگوی	چنین گفت کای داور نامجوی
که جز راستی در زمانه مجوی	ز نام آوران جهان برده گوی

یکنفر قاصد در دربار یك پادشاه نام بردن ازپادشاه و بعدهم فوراً به تنبیه ونصیحت وی آغاز کردن خلاف رسم وقاعده است، این است **نظامی** پادشاه رابا سم خطاب نکرده بلکه بلفظ « داور نامجو » نام برده است ، گذشته از این ، الفاظ مدحیه ای نیز بآن اضافه نموده است .

فردوسی	**نظامی**
دلیر آمدی پیش من باز خواه	که صد آفرین بر تو شاه دلیر
ندانم ترا این که بنمود راه	که پیغام خود خود گزاری چوشیر

فردوسی این معنی را که **قیدافه اسکندر** را شناخت بطور نا مطبوعی ذکر کرده و دیگر بواسطه این الفاظ که معلوم نیست کی اینطریقه را بشما آموخته است ، یك خلاف تهذیبی هم اضافه نموده است ، بر خلاف **نظامی** که مطلب را طوری ادا

کرده که از آن بظاهر معلوم میشود که **نوشابه** مقصودش این نیست که به **اسکندر** حالی کند که من شما را شناخته ام بلکه از جرئت و دلاوری **اسکندر** متعجب و متأثر شده و از او بی اختیار تعریف میکند .

فردوسی	نظامی
سکندر ز گفتار او گشت زرد	بترسید و شد رنگ ورویش چو کاه
روان پر ز درد و رخان لاجورد	به دارای خود برد خودرا پناه

البته در اینقسمت هر دو با هم اتفاق دارند که وقتیکه بر **اسکندر** معلوم شد که پادشاه ویرا شناخته است خوف بر او طاری شد و حالش متزلزل گردید ولی درجهٔ این خوف را **فردوسی** بقدری بالا برده است که آن از مثل **اسکندری** بعید مینماید ، اما از بیان **نظامی** همینقدر بر میآید که رنگ چهرهٔ **اسکندر** زرد شده و در دل از خدا التماس نمود که ویرا ازاین خطر نجات بخشد ولی خوف و اضطراب او به پایهٔ نبوده که دلش (بطوریکه **فردوسی** ذکر میکند) پر از درد و الم باشد .

فردوسی درمصرع اول زردی چهرهٔ **اسکندر** را ذکر نموده لیکن بآن اکتفا نکرده در مصرع دوم « رخان لاجورد » را هم اضافه کرده است .

حال ما میرویم اینموضوع را بطور کلی تحت نظر گرفته مینویسیم که وقتیکه یك واقعه یا یك داستان بیان میشود قبل از هر چیز باید دید که بیان کننده زمینهٔ آنرا چگونه ترتیب داده است واین اولین مرحلهٔ بلاغت ولیمقدم برهمه میباشد .

و باید دانست که **فردوسی** در بیان خود زمینهٔ که ترتیب داده از چندین جهة مخدوش و قابل انتقاد است . یکی آنکه **اسکندر** در دربار مانند اشخاص متملق شرایط ادب و تعظیم را بجا میآورد . دوم ـ دربار را دیده مبهوت میشود که گوئی هیچوقت چشمش بدربار سلطنتی نیفتاده است . سوم ـ در صورتیکه از رفتار و گفتار و طرز و طریقهٔ **اسکندر** هنوز چیزی بروز نکرده که از آن چنین احتمال داده شود که او خود **اسکندر** است معذلك **قیدافه** به شبهه میافتد وچهرهٔ

اسکندر را بدقت تمام نگاه میکند و بهمین جهة است که **نظامی در** آن تصرف کرده، و چنین تقریر میکند که **سکندر** مانند رسولان سجده نکرد بلکه با جرئت **ودلاوری** پیغامش‌را رسانید که ازیکنفر قاصد چنین عملی عادتاً بعیدبوده‌است و اینجا برای **قیدافه** شبهه پیدا شدن یك امری بود ضروری وبعد هم که به تصویر **اسکندر** مراجعه‌میکند و آنرا مطابق می بیند بدیهی است شبهه اش قوی میشود . چهارم **قیدافه** تصویر **اسکندر** را با حضور او طلبیده نگاه میکند و حال آنکه اگر مقصودش این بود که **اسکندر** را بطور مخفی و بدون آنکه او بفهمد بشناسد خواستن تصویر با حضور او صحیح نبود . پنجم - **اسکندر** وقتیکه بلباس یکنفرقاصد پیغامش را ابلاغ‌میکند از دو جهت معلوم میشود که از رسوم و آداب در بار بکلی بیخبر بوده است اولاً پادشاه را بنام ذکر میکند و آن خلاف ادب شمرده میشود و دیگر بیمقدمه شروع بکلمات سخت میکند که بکلی از تهذیب خارج میباشد :

بر آرم دمار از همه لشکرت　　　　بآتش بسوزم همه کشورت

ششم - **اسکندر** وقتیکه شخص‌خودرا مخفی نگاهداشته و باسم یکنفر قاصد معرفی میکند بر اولازم‌است که نام **سکندر** را با نهایت تعظیم و تکریم بر زبان جاری کند نه اینکه اورا بچهٔ **فیلقوس** بخواند :

(جز این بچهٔ فیلقوسم مخوان)

و اینك زمینهٔ بیان **نظامی** را ذیلاً ملاحظه کنید چیست :

وقتیکه **نوشابه** مطلع شد که از دربار **اسکندر** قاصدی آمده امر کرد درگاه را با بهترین طرزی آراسته کردند و بعد خودرا بانواع و اقسام جواهرات قیمتی زینت داده بر تخت نشست و درمقابل‌وی غلامان وکنیزان ماهروی زیادی صف بسته اینجا اجازه داد قاصد وارد بشود . **اسکندر** وارد میشود و شمشیرش را مطابق رسوم دربار از کمر باز کرده بر زمین میگذاردوسایرشرایط ادب‌را بعمل آورده ولی سجده نمیکند تا باینجا میرسد که ازطرز تکلم وی در **نوشابه** این‌خیال پیدا شد که باید او **اسکندر**

باشد و بعد از مراجعه بتصویر و تطبیق آن یقین حاصل کرد که او قاصد نیست بلکه خود اسکندر است - اینجا قاصد پیغامش را شروع بابلاغ نمود و گفت که شاهنشاه چنین فرموده که از طرف ما چه قصوری شده که تا کنون کوتاهی کرده بدربار ما حاضر نشده اید .

نوشابه در جواب میگوید که هزاران آفرین برجرئت و دلاوری تو که پیغامت را خودت شخصاً ابلاغ مینمائی چه بیان شما مثل شمشیر تیز و برنده معلوم میشود و کی را جرئت آنست که شمشیر بطرف من حواله کنند . **اسکندر** انکار میکند و وجوهی هم که تمام آن عمده و معقول است برای انکارش ذکر میکنند و الحق او این سؤال و جواب بین **اسکندر** و **نوشابه** را با طرزی نهایت بلیغ ذکر میکند تا باینجا منتهی میشود که **نوشابه** تصویر **اسکندر** را میطلبد و آنرا که نشان میدهد اینجا **اسکندر** خاموش شده دوچار خوف واضطراب میگردد، غرض در تمام این موارد جائی که چیزی کسر داشته باشد نیست و آنچه گفته شده قرین عقل وقیاس و با واقع مطابق میباشد بعلاوه مسئله فصاحت و بلاغت و تشبیهات و استعارات نغز و مرغوب یك روح حساس بداستان نامبرده داده والحق آنرا یك دور نمائی قرار داده است .

تفاوت و فرقی را که ما بین کلام **نظامی** و **فردوسی** تا اینجا ذکر کردیم در بسیاری از موارد دیگر نیز این فرق محسوس و آشکار میباشد لیکن برای احتراز از اطناب از ذکر آن صرف نظر مینمائیم وبا وجود تمام مراتب مذکوره باز **فردوسی فردوسی** است و **نظامی نظامی** .

انجام